

پیردختر

نوشته: اونوره دو بالزاک

یادداشت‌ها از:

پیر - ژرژ کاستکس

استاد دانشگاه سوربن

این کتاب ترجمه‌ای است از:

LA VIEILLE FILLE

H. DE BALZAC

NOTES

PAR

PIERRE - GEORGES CASTEX

PROFESSEUR A LA SORBONNE

PARIS - 1957

ÉDITION : GARNIER FRÈRES

6, RUE DES SAINTS - PÈRES



نشر اشاره

پیر دختر

بالزاک، اونوره

ترجمه محمد پوینده

چاپ سوم

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

چاپ: زرچاپ

حق چاپ محفوظ است.

نشر اشاره: تهران، خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه، تلفن ۴۸۷۳ ۶۴۰

تقدیم به اصغر، مسعود و جهانبخش سرفراز
که مظهر انسانیت و ایثارند
و به آفتاب،
که در کویر زادگاهم به وجودم گرما بخشید
و اینک نغمه شادی زندگانیم گشته است.

پیشگفتار

این حکایت نیست پیشِ مردِ کار
وصفِ حالست و حضورِ یارِ غار
جمعِ صورت، با چنین معنی ژرف
نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف

مثنوی مولوی

سده نوزدهم، سده انقلاب‌ها و نابغه‌هاست، دوران به گور سپردن لاشه یوسیده فتودالیم، اشرافیت و کلیسای حامی آنان که بوی تعفن‌شان از دیرباز فضای جهان را مسموم کرده بود، دوران زایش پر درد جامعه نوین سرمایه‌داری که می‌رفت تا حاکمیت بورژوازی را بر ویرانه‌های جهان کهن مستحکم و استوار سازد. این سده، شاهد بزرگ‌ترین انقلاب ترقی‌خواهانه‌ای بود که بشریت تاکنون دیده بود، دورانی که نیازمند غول‌ها بود و غول‌هایی نیز آفرید، غول‌های اندیشه، شور و شوق و شخصیت، غول‌های هنر و عمل؛ سده‌ای که به راستی از آن نابغه‌های غول‌آسایی همچون هگل، فویرباخ، بتهوون، گوته، آدام اسمیت، تولستوی و بالزاک است. فرانسه، در این دوران پر آشوب و انقلاب، به علت انقلاب کبیر نمونه‌وارش، جایگاه ویژه‌ای را داراست و بالزاک نیز به عنوان هنرمند مورخ این انقلاب و زندگی اجتماعی فرانسه در نیمه نخست سده نوزدهم، از مقامی ممتاز برخوردار است.

هنگامی که آتش انقلاب، فرانسه را در بر گرفته بود و شعله‌های سرکش آن در تمامی اروپا زبانه می‌کشید، هنگامی که در میان گلوله و آتش و خون و شخم‌زنی‌های پی در پی بولدوزر انقلاب، جامعه نوین مستقر می‌شد، بالزاک، به مثابه شاهد تیزبین و واقع‌گرای جامعه معاصر خویش، دست به قلم برد تا به قول خود، همچون آینه جهان‌نمایی، تمامی گیتی را در هنر خویش منعکس سازد.

پیردختر

بالزاک را به درستی، مورخ هنرمند انقلاب و زندگی اجتماعی فرانسه در نیمه نخست سده نوزدهم دانسته‌اند و راز دیرپایی و جاودانگی آثار وی را نیز در همین امر باید جست. اگر آثار وی هنوز کهنه نشده‌اند و به تعبیری هرگز کهنه نخواهند شد، اساساً از آن روست که محتوا و نمودارهایی که او ترسیم کرده، نه تنها این یا آن نظام سیاسی خاص، بلکه يك نظام اجتماعی عام را که بر بیدادگری و بهره‌کشی و بیگانگی انسان با انسان استوار گشته، در برمی‌گیرد و به شناخت آرام اما تکان دهنده واقعیت سرمایه‌داری کمک می‌کند. آثار بالزاک به يك معنا همیشه در ردیف آثار روز قرار دارند چرا که او با مطرح ساختن پاره‌ای از واقعیت‌های اساسی جامعه خود و نظام اجتماعی حاکم بر آن، روی مسائل و دشواری‌های بشریت معاصر انگشت گذاشته که هنوز در تمامی جهان از همان نظام بیدادگر در رنج و عذاب است.

رمان نه چندان طولانی پیر دختر جای ویژه‌ای در گم‌دی انسانی دارد و بالزاک نیز آن را از بهترین آثار خود می‌داند. این رمان نخستین بار به صورت پاورقی دنباله دار در مجله لاپرس چاپ شد و اولین رمانی است که به این صورت در فرانسه منتشر گردید. هسته اصلی داستانی پیر دختر، حکایت بسیار ساده يك پیردختر ثروتمند است و فراز و نشیب‌های زندگی وی و خواستگاران مختلفش را بازگو می‌کند. ولی اگر مسئله فقط به همین جا ختم می‌شد، این رمان، همانند بسیاری از حکایت‌های اخلاقی سده‌های پیشین، هم اکنون در عتیقه‌دان تاریخ ادبیات جای داشت و در چهارگوشه جهان با اقبال خوانندگان بی‌شمار رو به رو نبود. بالزاک در پیردختر، ضمن حکایت کام و ناکامی‌های پیردختر و خواستگاران مختلفش، شهرستان کوچکی را با همه حقارت‌ها و رقابت‌های حادثی که در آن درگیر است، جاه‌طلبی‌های آتشین و هوا و هوس‌های آن، توطئه‌های نابکارانه‌ای که در آن چیده می‌شود و یکنواختی، یوچی و انگل‌صفتی طبقه‌های حاکم را به روشنی نشان می‌دهد و تازه این شهرستان کوچک و آدم‌های مختلفش از نظر بالزاک، مظهر و نمونه يك دوران، يك نسل و طبقه‌های گوناگون این دوران هستند. پیردختر، همانند بیشتر رمان‌های بالزاک، از این خصلت ممتاز برخوردار است که شخصیت‌هایی نمونه‌وار را در موقعیت‌هایی نمونه‌وار آفریده است. این رمان، تصویرپرداز دوران بازگشت سلطنت در فرانسه است و در خلال تضاد میان يك شوالیه - به مثابه مظهر نمونه‌وار دنیای

کهن، اشرافیت و کلیسای حامی آن - و سیورساتچی نوحاسته و جاه طلبی به نام دویوسکیه - به مثابه مظهر نمونه‌وار دنیای نوین - یورش تدریجی این بورژوازی را به جامعه اشرافیت که پس از ۱۸۱۵ و با روی کار آمدن حکومت دوران بازگشت، کوشید تا دوباره به خود سر و سامان دهد، به شیوه هنری دلنشینی ترسیم کرده است و نشان می‌دهد که چگونه آخرین بازمانده‌های اشرافیت، در برابر ترکنازی‌های تازه به دوران رسیده‌های عامی، به تدریج از پای می‌افتند. بدین سان در وجود نمونه‌وار دویوسکیه و شوالیه، کشمکش‌ها و مسائل اساسی يك دوران تاریخی خلاصه می‌شود و بالزاک این مبارزه نمونه‌وار تاریخ جهانی را به عنوان موضوع داستان خود انتخاب کرده است. همین ویژگی پیردختر باعث می‌شود که علاوه بر حکایت ماجراهای خصوصی زندگی افراد مختلف، شاهد راستین و زنده جامعه، دوران و بشریت معاصر نیز باشد و در شناخت دنیای کنونی به خواننده یاری رساند. بالزاک در پیردختر، پرسش آفرین است، و اساس نظام اجتماعی عصر خود را به زیر سؤال می‌برد. به همین جهت این کتاب يك اثر هنری ناب است، بدین معنا که اثری است که بر واقعیت مسلط است و به خواننده نیز اجازه می‌دهد که بر آن مسلط شود. بدیهی است که بالزاک از ضرورت در هم شکستن انقلابی نظام مورد انتقادش سخن نرانده است، ولی پیردختر دلیل‌های بسیاری برای موجه بودن، منطقی بودن و ناگزیر بودن این امر فراهم می‌سازد و از طریق شناخت پاره‌ای از مسائل و تضادهای مهم این نظام، می‌تواند مدد‌رسان کسانی باشد که رسالت به گور سپردن آن را بر دوش دارند. بالزاک قادر نبود برای تضادهای جامعه بشری در دوران ما، راه حل درستی ارائه دهد ولی این امر در مورد وی چندان مهم نیست. دستاورد دورانساز او نشان دادن و رسوا ساختن این تضادهاست.

پیردختر، تصویرپرداز تکامل تاریخی عینی است، تضادهای این تکامل را برملا می‌سازد و تهرماناتش در متن این روابط و تکامل و تضادها، رشد و تحول می‌یابند. او عبارت‌پردازی را به جای واقعیت نمی‌گیرد، بلکه عمق واقعیت را در قالب واژه‌ها نشان می‌دهد.

اصل تضاد و کاربرد همه جانبه و گسترده آن، یکی از نکته‌های اساسی زیبایی‌شناسی بالزاک است که در پیردختر به طرز برجسته‌ای نمایان است. ارزش راستین نیروی نگرش بالزاک، در دریافت و پرداخت

هنری این نکته نهفته است که زندگی و رویدادهای آن، دقیقاً حاصل عملکرد اضداد است. در پیردختر، تمامی قهرمانان اسیر در چنبر تضادهای پیچیده‌ای هم با خود و هم با دیگران هستند و همین تضادها مایه و محرک رفتار آن‌ها و پیشرفت حوادث است.

کاربرد این اصل در بررسی امر ازدواج، از شاهکارهای بالژاک در پیردختر است. این رمان در کنار سایر مسائل، این امر را نیز به روشنی و با طنزی گزنده نشان می‌دهد که چگونه ازدواج در جامعه سرمایه‌داری اساساً نه بر مبنای تمايلات متقابل و آزاد مرد و زن، بلکه در اصل بر مبنای ملاحظات اقتصادی انجام می‌گیرد و نه براساس عشق، و حسابگری‌های تنگ‌نظرانه مادی، حرف آخر را در این پیوند ماهیتاً عاطفی و انسانی می‌زنند. عشق که می‌بایستی نیروی متحدکننده انسان‌ها باشد، در دنیای ما به صورت کشمکش‌ها، مبارزه‌ها، جدایی‌ها، توطئه‌ها و منازعات خانوادگی و انواع بهره‌کشی انسان به دست انسان دیگر تجلی می‌یابد.

در پیردختر آشکار می‌شود که بالژاک نظریه کاملاً روشنی در مورد ضرورت پیروزی بورژوازی و زوال ناگزیر اشرافیت دارد. او به حقانیت تاریخی و پیروزی ناگزیر خواسته‌های قهرمان بورژوازی واقف است، او را به صورت مردی با اراده‌ای پولادین مجسم می‌سازد و می‌داند که خواسته‌ها و رفتار قهرمان اشرافی‌اش از نظر تاریخی محکوم و زوال‌پذیر است. علاقه او به اشرافیت و کلیسا در برخورد به واقعیت تلخ و کریه این دو پدیده، رنگ می‌بازد. ذهنیت تعصب‌آلود و تنگ‌نظرانه‌اش مغلوب عینیت‌گرایی وی می‌شود. در این رمان، تضاد موجود میان عقاید میاسی و شبهه و ماهیت پرداخت آثار هنری وی به روشن‌ترین وجهی نمایان می‌گردد. بالژاک هر چند از آخرین سلاله نسل بزرگمردانی بود که هنوز آثار مخرب تقسیم کار در جامعه سرمایه‌داری، شخصیت وی را سخت محدود و منحصر و یکجانبه نکرده بود، و هم اهل عمل بود و هم اهل نظر، هم اهل هنر، هم اهل سیاست، هم اهل اقتصاد و هم اصل فلسفه، هم اهل موسیقی و هم اهل عشق‌ورزی، هم چاپخانه دایر می‌کرد، هم برای کشف معدن راهی سفر می‌شد، هم از دست بستانکارانش فرار می‌کرد و هم شبانه‌روز هیجده ساعت کار می‌کرد؛ ولی او نیز همانند بیشتر نابغه‌های غول‌آسای دوران خویش، به علت محدودیت‌های طبقاتی و اجتماعی خود و دوران‌ش، نابغه‌ای ناقص‌الخلقه بود و يك دُم تعصب،

تنگ‌نظری و سطحی‌گرایی همراه خود داشت. از سویی چنان واقعگرا بود که فراتر از هر پیشداوری غرض‌آلودی جهان نادرست را به روشنی می‌دید، اشراف و بورژواهای به قول ابن‌کتاب «انگل» را به باد ریشخند می‌گرفت و مبارزه بی‌وقفه میان بی‌بهرگان دردمند و آفرینشگر و بهره‌مندان بی‌درد و تن‌پرور را خاطر نشان می‌ساخت و هم‌گاهی تا حد يك تنگ‌نظر خرده‌بین و متعصب سقوط می‌کرد و اشراف و حامیان فاسدشان را مردمانی شریف می‌پنداشت و به تمسخرکنندگانشان می‌تاخت، و در این لحظه شاید در نظر نداشت که خود یکی از کسانی است که همین اشراف فاسد را به گزنده‌ترین شکلی به باد ریشخند گرفته و رسوایشان کرده است.

چنین پدیده متضادی از آن رو امکان‌پذیر است که بالژاک به رغم تعصب‌های تنگ‌نظرانه خود، به آن نسل از ادیبان و اندیشمندان تعلق دارد که در شرایطی که بیکار سرنوشت‌ساز طبقاتی در جامعه معاصر هنوز شکل‌های شدید و تهدیدآمیزی به خود نگرفته بود، دست به قلم برد و با روحیه‌ای واقعگرایانه و نسبتاً بی‌غرضانه به جامعه خویش نگریست و به همین جهت است که به رغم دل‌بستگی‌اش به اشراف و کلیسا، از آن رو که در بند آن نبود که واقعیت را به نفع آن‌ها دستکاری کند و در آفرینش هنری خود چندان غم آن نداشت که کدام عقیده و نظری به حال آنان سازگار است یا ناسازگار، بلکه هدف اصلی آفرینش هنری‌اش، بازآفرینی واقعگرایانه جامعه خویش بود، آثار هنری ارزشمندی آفرید که در آن‌ها واقعگرایی بی‌غرضانه بر سوء نیت، تعصب و ثناخوانی‌های اشرافی - کلیسایی غلبه دارد.

شیوه پرداخت و پیشرفت رمان پیردختر و حوادث آن نیز در کمال استادی است و بالژاک، ماهرانه و پایه پای پیشرفت رمان، توجه خواننده را برمی‌انگیزد. نخست با سه خواستگار مختلف پیردختر آشنا می‌شویم و قبل از آشنایی با درامی که هسته اصلی رمان را تشکیل می‌دهد، آدم‌ها، مکان‌ها و آداب و رسوم را می‌شناسیم که از دیرباز بر محیط حاکم است. از فصل سوم به بعد ناگهان همه چیز شتاب می‌گیرد. در این رمان، لباس‌ها، اسباب‌خانه، آداب و رسوم، خصوصیات اخلاقی و نحوه بیان و توصیف حوادث، در خدمت به تصویر کشیدن مبارزه طبقاتی میان اشرافیت و بورژوازی در می‌آید. نویسنده هیچ توصیف، هیچ حادثه، یا شرح جزئیاتی را بی‌دلیل نیاورده و سخنان بهیوده‌ای بر زبان قهرمانانش

جاری نساخته است. بین محیط خانه و زندگی و شخصیت اشخاص و طبقه‌ای که بدان تعلق دارند، پیوند ناگسستی وجود دارد و نویسنده، پس از مقدمه‌چینی دقیقی که ما را به شناخت محیط و شخصیت قهرمانان اثرش می‌رساند، ناگهان به حوادث روند شتابانی می‌دهد و رویدادها به صورت بحران‌های تند و پیاپی نمودار می‌شوند. بالژاک در این رمان به شیوه انکارناپذیری نشان می‌دهد که در پس افکار سیاسی، مذهبی، آداب و رسوم، سنت‌ها و حتی طرز ساختمان، پوشاک و سخن گفتن مردمان، اختلاف و مبارزه طبقاتی نهفته است و همین امر را برجسته می‌سازد. خواننده این کتاب، حتی اگر به قصد تفنّن آن را در دست گرفته باشد، ناچار به تأمل می‌شود، چرا که درک روشن پیردختری تأمل حاصل نمی‌گردد و آنانی نیز که از سر تأمل این کتاب را در دست می‌گیرند از لذت تفنّن بی‌نصیب نخواهند بود، چرا که این اثر، همانند تمامی آثار هنری راستین، لذت هنری را با کوشش برای شناخت جهان و آدمی در هم آمیخته است. پس از خواندن این اثر، آدمی، دوران تاریخی معاصر و موقعیت خود و بشریت کنونی را بهتر می‌شناسد و به تأمل می‌پردازد، تأملی که شاید مقدمه‌ای بر عمل در راستای دگرگون ساختن خود و محیط اجتماعی باشد.

از آن جا که بالژاک در چاپ‌های مختلف آثار خویش، تغییرهایی انجام می‌داد، و نیز بدان خاطر که در آثار وی، اشاره‌های تاریخی، سیاسی و ادبی فراوانی به موضوع‌ها و حوادث مختلف شده، چاپ‌های مختلف آثار وی هر يك دارای توضیح‌های مفصل و مختلفی می‌باشد، ضروری دانسته شد که ترجمه این کتاب بر مبنای آخرین متن بازبینی شده توسط خود بالژاک انجام گیرد و در عین حال از متن‌های دیگر نیز چه برای روشن کردن تغییرها یا احیاناً پاره‌ای ابهام‌ها و چه برای استفاده از توضیح‌های آن استفاده شود. بنابراین این ترجمه اساساً از روی متن انتشارات گارنیه فرر انجام شده و با دو متن زیر نیز مقابله شده است:

1. Balzac - *La Comedie humaine* - Tome IV. Editions Gallimard, 1978. Paris
2. Balzac - *Oeuvres Complètes* Tome 7. Les Bibliophiles de L'originale — 1966, Paris

پانوشته‌های مترجم با امضای (م)، پانوشته‌های انتشارات گالیمار با (گ)، پانوشته‌های انتشارات گارنیه فرر با (ف) و انتشارات بیلیوفیل دو لوریژینال با (ن) مشخص شده‌اند.

نکته آخر این که دوستان بسیاری با محبت‌های بی‌شائبه خود مشوق، راهنما و مددکار من در انجام این کار بوده‌اند و در این جا لازم می‌دانم به ویژه از این دوستان نهایت سپاس و تشکر خود را بیان دارم: از کارگران زحمتکش حروفچینی دانشگاه علامه طباطبائی که رنج پر بها اما پاداش نیاخته چیدن و بازچیدن این کتاب را بر خود هموار ساختند، از کتابداران شریف، خانم مهدوی و خانم کیوانی که در تهیه متن‌های مختلف این کتاب از هیچ کمکی خودداری نورزیدند، از خانم مهشید نونهالی که ویراستاری پیردختر را برعهده داشت و نقش ارزنده‌ای در ارتقای محتوای کتاب ایفا کرد، از خانم صاحبی که در بازخوانی، نمونه‌خوانی و صفحه‌بندی کتاب، نهایت کوشش را روا داشت و از استاد بزرگوار آقای عبدالرحمن رزندی که همیشه مشوق و راهنمای من بود و پاره‌ای از تغییرهای کتاب را به ایشان مدیونم.

م. پوینده

توضیحی تحمیلی!

پیشگفتار فوق، سه سال و اندی پیش، در بهار ۱۳۶۴ نوشته شده است. اما طنز زمانه چنان است که گویی انتشار این کتاب نیز از سرنوشت خود پیردختر تبعیت کرده و همان طور که او مدت های زیادی در انتظار یافتن شوهری مناسب به سر برد، بلایای روزگار، ترجمه فارسی این کتاب را نیز دچار همین سرنوشت کرد و «پیروختن» سال ها به انتظار ماند تا به زیور طبع آراسته گردد! سرانجام نیز گره این کار با کمک های بی دریغ دوست گرامیم آقای اسماعیل صاحبی گشوده شد که سپاس بی پایان خود را از محبت های بی شائبه همیشگی اش ابراز می دارم.

اما افسوس که پشت سکه طنز زمانه، تراژدی نهفته است و در فاصله سالیانی که از ترجمه تا انتشار این کتاب می گذرد، مشوق اصلی من، زنده یاد عبدالرحمن رزندی، کسی که بیش از همه دوست داشتم این ترجمه ناقابل را به او تقدیم کنم، دیگر از میان ما رفته است.

اگر خاطره مرگ پردرد ویراستار پرکار اما گمنام، عبدالرحمن رزندی نبود - که مرگش نیز مانند زندگیش در سکوت، وارستگی، بی نیازی، رنج، اندوه، تلاش و پایداری سپری شد و با وجود تمامی ضعف جسمانی شدید و گذر ایام، هیچ گاه پویایی و شور زندگی خود را تا آخرین لحظات از دست نداد - انتشار این کتاب برای من هیچ اندوهی به همراه نداشت.

پوینده - آبان ۱۳۶۷

تقديم به آقای اوژن اوگوست ژورژ لویی میدی دولاگرنای سورویل^۱
مهندس مجمع سلطنتی پل ها و راه ها.
به گواه محبت شوهر خواهرش^۲

بالزاک.

1 - Eugene - Auguste - Louis Midy de la Greneraye Surville.

۲. بالزاک روابط بسیار نزدیکی با شوهر خواهرش لور داشت (ف).

سوزان پاکدامن

و

دو پیر پسر

گمان می‌کنم که افراد بسیاری در برخی از استان‌های فرانسه شوالیه‌هایی از خانوادهٔ والوا^۱ را کم و بیش دیده باشند: یکی از این شوالیه‌ها در نورماندی^۲ زندگی می‌کرد، یکی دیگر در بورژ^۳ به سر می‌برد و یکی هم در سال ۱۸۱۶ در شهر آلتسون^۴ شهرت بسیار پیدا کرده بود؛ جنوب فرانسه هم شاید والوایی برای خود داشت. اما شمارش اعضای این طایفهٔ اهل والوا در این جا اهمیتی ندارد. در میان این شوالیه‌ها بی‌شک کسانی یافت می‌شدند که از دوستان اصیل والوا بودند، همان طور که لویی چهاردهم^۵، بوربون^۶ ناب بود؛ ولی آشنایی آن‌ها با هم آن قدر کم بود که نمی‌بایست نزد یکی از ایشان از دیگری سخن گفت. به علاوه، هیچ يك از آنان کاری به کار سلطنت بوربون‌ها در فرانسه نداشت، چون کاملاً مسلم بود که هانری چهارم^۷ به علت نبودن وارث ذکور در نخستین شاخهٔ

1. Valois 2. Normandie 3. Bourge 4. Alebcon.

۵. Louis XIV، مشهور به لویی کبیر از ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵ در فرانسه سلطنت کرد (م).

۶. بوربون‌ها (Bourbons). خاندانی از اشراف و سلاطین فرانسه بودند که شهرشان از قرن نهم

سیلادی شروع شد (م).

۷. Henri IV، معروف به هانری کبیر از ۱۵۸۹ تا ۱۶۱۰ در فرانسه سلطنت کرد. وی پدر لویی

سیزدهم و نخستین پادشاه از خانوادهٔ بوربون‌هاست (م).

خانواده اورلئان^۱، معروف به والوا، به پادشاهی رسیده بود و اگر از خانواده والوا کسانی باقی مانده باشند، از تبار شارل دو والوا^۲ ملقب به دوک دانگولم^۳، پسر شارل نهم^۴ و ماری توشه اند^۵ که نسل ذکورش، تا زمانی که خلاف آن ثابت نشود، با کشیش روتلن^۶ پایان گرفته است و تبار والواهای اهل سن رمی^۷ نیز که از نسل هانری دوم^۸ اند به خانم لاموت - والوای مشهور، که در قضیه گردن بند^۹ دست داشت، ختم می شود.

۱. اورلئان ها (Orleans)، نام چهار خانواده سلطنتی در فرانسه است (م).

2. Charles de valois. 3. Duc d'Angoulême.

۴. Charles IX. (۱۵۵۰ - ۱۵۷۴) پادشاه فرانسه (۱۵۶۰ - ۱۵۷۴) فرزند هانری دوم و کاترین

دومدیسسی (Catherine de Medicis) بود. در طول سلطنت وی، قدرت واقعی توسط مادرش اعمال می شد (م).

۵. Marie Touchet (۱۵۲۹ - ۱۶۲۸)، محشوقه لویی نهم بود و از او صاحب پسری شد که شارل دو

والوا، دوک دانگولم نام گرفت (م).

۶. احتمالاً اشتباهی در این مورد رخ داده است. می گویند که کشیش روتلن (Rothelin) (۱۶۹۱ -

۱۷۲۲) خداشناس و مکه شناس، نواده دونوا (Dunois)ی معروف، فرزند نامشروع لویی دورلئان و معروف به حرامزاده اورلئان بود (ف).

7. Saint Remy

۸. Henri III. (۱۵۵۹ - ۱۵۸۹) شاه فرانسه که با کاترین دومدیسسی ازدواج کرد (م).

9. la mothe - valois.

۱۰. قضیه گردن بند الماس، ماجرای رسوایی ای است که در ۱۷۸۵، مدت کوتاهی پیش از انقلاب

فرانسه، در دربار لویی چهاردهم روی داد و سلطنت فرانسه را رسوا و ضعیف کرد. آغاز آن توطئه ای بود که بانوی ماجراجویی که خود را کنتس دولاموت (de la Motte) می خواند چید تا گردن بند الماس گرانبهایی را به نام ماری آنتوانت، و در حقیقت برای خود و شوکایش به دست آورد. [وی سرانجام با کمک دوستانش با تضمین پرداخت بهای گردن بند در این کار موفق شد]. گردن بند به لندن برده شد و قطعه قطعه به فروش رسید. ولی چون [خانم لاموت والوا و شوکایش] از عهده پرداخت اولین قسط بر نیامدند، جواهر فروشان مستقیماً به ملکه شکایت کردند. کنتس دولاموت به تازیانه و حبس ابد محکوم شد. بعداً به لندن گریخته و خاطرات رسوای خود را برای بدنام کردن ماری آنتوانت نوشت. اگرچه ملکه در این ماجرا بی تقصیر بود قضیه گردن بند اعتقاد معاصرین را به سستی اخلاقی و بوالهوسی وی تأیید کرد. به گفته ناپلئون، قضیه گردن بند یکی از علل انقلاب فرانسه بود. (نقل به اختصار از دایره المعارف مصاحب). - جلد دوم - صفحه ۲۳۷۶ - ۲۳۷۷).

اگر اطلاعات درست باشد هر يك از این شوالیه‌ها، مانند شوالیه آلانسون، يك نجیب‌زاده پیر، قد بلند لاغر و بی چیز بود. شوالیه بورژ مهاجرت کرده بود شوالیه تورن^۱ مخفی شده بود شوالیه آلانسون در نبرد وائند^۲ شرکت کرده کمی یاغی^۳ شده بود. بیشتر ایام جوانی شوالیه آلانسون در پاریس گزشته و هم آن جا بود که انقلاب او را در سی سالگی، در آغوش فریفتگانش غافلگیر کرده بود. شوالیه دووالوا که از سوی محفل های عالی اشراف به عنوان يك والوای راستین پذیرفته شده بود مانند همه همتایان خود، آداب بسیار پسندیده ای داشت که او را متمایز می کرد و به نظر می رسید که از تربیت بسیار خوبی برخوردار است. هر روز در شهر غذا می خورد و عصرها هم همیشه قمار بازی می کرد. در نظر همه مرد بدله گویی محسوب می شد و این را مدیون یکی از عیب هایش بود که داستان های ناگفته بسیاری درباره سلطنت لویی پانزدهم^۴ و روزهای اول انقلاب حکایت می کرد. کسی که داستان هایش را برای اولین بار می شنید، احساس می کرد که آن ها خیلی خوب بیان شده اند. وانگهی، شوالیه دووالوا این فضیلت را دارا بود که شیرین کاری های خودش را بازگو نکند و هرگز از عشق هایش سخنی نگوید، ولی ظرافت ها و لبخند هایش به طرز دلنشینی ناگفته هایش را بر ملا می کردند. این مرد از همان امتیاز نجیب زاده های سالخورده دوستدار ولتر^۵ برخوردار بود که هرگز در مراسم دینی شرکت نمی کردند؛ و به خاطر وفاداری اش به آرمان سلطنت، بی دینی او با گذشت بیش

1. Touraine.

۲. Vende'e، قیام ضدانقلابی سلطنت طلبان که از ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۶ ایالت وائند و برخی ایالت های دیگر فرانسه را در برگرفت (م).

۳. Chouans، یاغیان سلطنت طلب غرب فرانسه که به جنگ های پارتیزانی علیه انقلاب فرانسه دست زدند. بالزاک زمانی نیز به اسم شوان ها (یاغیان) دارد (م).

۴. لویی پانزدهم ملقب به «محبوبه» (۱۷۱۰-۱۷۷۴) پادشاه فرانسه (۱۷۱۵-۱۷۷۴)، وی مردی خوشگفروان بود و گاهی به سود فرانسه بر نمی داشت و همین امر بحران شدیدی پدید آورد. اوضاع مالی به سبب جنگ های بی دریی لویی چهاردهم خراب شده بود و دولت مبلغ هنگفتی وام داشت. در دوران لویی پانزدهم وضع بدتر شد. هرج و مرج در اداره امور کشور راه یافت و مقدمات انقلاب بزرگ فرانسه فراهم گردید... (مهرنگ معین).

۵. Voltaire، نویسنده و فیلسوف فرانسوی (۱۶۹۴-۱۷۷۸) و یکی از بزرگ ترین شخصیت های فرانسه در قرن هیجدهم. نماینده بورژوازی لیبرال ضد روحانی بود؛ در آثار خویش جهل، تعصب، انکل صفت بودن و جنایات روحانیت [مسیحی] را به باد انتقاد می گرفت (ف).

از اندازه ای نادیده گرفته می شد. یکی از جالب ترین ظرافت های او، که بی شك به تقلید از موله^۱ بود، طرز برداشتن تنباکو از يك جعبه طلای قدیمی مزین به تصویر شاهزاده خانم دلربایی از اهالی هنگری بود که گوریتسا^۲ نام داشت و در پایان سلطنت لویی پانزدهم، به خاطر زیبایی اش مشهور شده بود. شوالیه دووالوا، که در دوران جوانی به این زن برجسته بیگانه دل بسته بود، همیشه با هیجان از وی یاد می کرد؛ او به خاطر آن زن با آقای دولوزن^۳ زدوخورد کرده بود. شوالیه که اکنون نزدیک پنجاه و هشت سال داشت، خود را پنجاه ساله وانمود می کرد و می توانست چنین فریبکاری معصومانه ای را بر خود مجاز داند، چون از میان امتیازهای خاص آدمهای لاغر و بور، هنوز قامت جوان گونه ای را حفظ کرده بود که نشانه های پیری را چه در مردان و چه در زنان پوشیده می دارد. آری، به درستی که همه زندگی، با تمامی جلوه های برازندگی زندگی دو قامت انسان نهفته است. در میان خصایص شوالیه باید از بینی عجیبی که طبیعت به او بخشیده بود نام برد این بینی، چهره رنگ پریده اش را به دو قسمت، که گویی هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند، تقسیم می کرد، و هنگام عمل گوارش، تنها يك طرف آن سرخ می شد. این امر، در زمانی که دانش تن کردنسانی بر رومی بسیاری در مورد قلب انسان انجام می دهد، قابل توجه است. این برافروختگی همیشه در سمت چپ صورتش نمایان می شد. هر چند مفاصلی بلند و ظریف، چته باریک و دراز و چهره رنگ پریده آقای دووالوا بیانگر سلامتی کامل او نبودند، ولی با این همه مانند غول غذا می خورد و برای توجیه اشتهای سیری ناپذیرش، ادعا می کرد به بیماری ای مبتلا شده که در شهرستان ها به گرمی جگر^۴ مشهور است. برافروختگی صورتش نیز، ادعاهای او را تأیید می کرد؛ ولی در سرزمینی که سفره های سی

۱. Mole (۱۷۲۴-۱۸۰۲)، یکی از هنریشان معروف فرانسه بود که پیش از انقلاب ظرافت و

خوش پوشی اش زبانزد و سرمشق درباریان بود (ف).

۲. Goritz، دلبستگی شوالیه به گوریتسا پیش از آن که دلبستگی به يك شخص باشد، دلبستگی به يك دوران است. شوالیه در وجود وی شیوه زندگی اشرافیت را احترام می گذارد. همان طور که در وجود شارل دهم نظام فکری منطبق با این شیوه را پاس می دارد. وانگهی نام این شاهدخت نیز براساس نام شهر گوریتس که شارل دهم در ۱۸۲۶ در آن جا مرد گرفته شده است (گ).

۳. de Lauzun، دوک دولوزن (۱۷۴۷-۱۷۹۳) در پی زنیاری های بسیارش، مشهور شده بود. بالزاک

بازها به کامیابی های او در ماجراهای عشقی اشاره کرده است (ف).

۴. Foie chaudi، اسم عامیانه «بیماری» ای است که موجب اشتهای زیادی می شود (ف).



یکی از جالب‌ترین ظرافت‌های او... طرز برداشتن تنباکو از يك جعبه طلای قدیمی بود...

- چهل نفری چیده می شود و خوردن غذا چهار ساعت به درازا می کشد^۱، به نظر می رسيد که معده شوالیه نعمت خدا دادی برای آن شهر خوب باشد. برخی از پزشکان معتقدند که این برافروختگی سمت چپ صورتش نشانگر قلبی اسراف کار است.

زندگی توأم با عیش و عشرت و شوالیه، این احکام علمی را، که خوشبختانه مسئولیت آن به عهده مورخ نیست، تأیید می کرد. در نتیجه، آقای دووالوا، با وجود این مشخصات، اعصاب مقاومی داشت. بنا به يك ضرب المثل قدیمی، اگر جگرش سوزان بود، قلبش نیز به همان گونه آتش می گرفت. اگر در چهره اش چین و چروك هایی دیده می شد و اگر موهایش نقره فام شده بودند، بیننده دانا در آن ها نشانه هایی از هوا و هوس و شیارهایی از لذت و خوشگذرانی را می دید. در حقیقت چین های ویژه گیجگاهش و شیارهای عرضی گونه اش، از آن چین و چروك هایی بود که در آستان الاهی عشق بسیار مورد توجه بود. همه چیز در آن شوالیه دلغریب بیانگر عادت های مردی بود که محبوب زنان است. (*ladie's man*): او در شست شو آن قدر دقت به خرج می داد که دیدن گونه هایش لذت بخش بود، گویی آن ها را با آب سحرآمیز شسته اند. آن قسمت از سرش که مویی نداشت مانند عاج می درخشید. ابروانش نیز مانند موهایش، بر اثر نظم و ترتیبی که شانه به آنها می بخشید، جوان می نمود و پوست بدنش که خود آن همه سفید بود، به طور اسرارآمیزی باز هم سفیدتر به نظر می رسید. شوالیه، بی آن که عطری به خود بزند، بوی خوشی مانند رایحه جوانی می پراکند که فضای اطرافش را معطر می کرد. دستان نجیب زاده وارث، مانند دستان زنی دلربا و خودنما، نظیف بودند و با ناخن های صورتی و منظمش، نگاه ها را به خود جلب می کردند. سرانجام اگر بینی خیلی بزرگ و بی تنامبش نبود، صورت گرد و با طراوتی داشت.

به ناچار باید با اعتراف به يك ضعف، این تصویر را تباه کنیم. شوالیه در گوش هایش پنبه می گذاشت و هنوز در گوشواره کوچک الماس، که سر سیاه پوستی را نشان می دادند و باید گفت که بسیار خوب ساخته شده بودند، به گوش داشت؛ ولی چنان به آن اهمیت می داد که برای توجیه این زائده عجیب، می گفت که از هنگام سوراخ کردن گوش هایش،

۱. زمان صرف غذا در شهرستان ها، پاره ای وقت ها بیشتر طول می کشید. در کانون پرسیدگان به شام های شش ساعته اشاره شده است (گ).

۲. بالزاک در این جا معادل انگلیسی عبارت «مرد محبوب زنان» را در پراوتز آورده است (م).

سربرد هایش به کلی برطرف شده اند. آخر او در گذشته مبتلا به سربرد بود. ما شوالیه را مرد بی عیب و نقصی معرفی نمی کنیم؛ ولی آیا نباید بر پیرمردان عزیزی که خون قلب شان همواره چهره شان را برافروخته می کند، برخی حرکات مضحک دوست داشتنی را که شاید بر پایه اسرار گرانبه ای بنا نهاده شده اند، بخشید؟ وانگهی شوالیه دووالوا وجود این سرهای سیاه را چنان با لطف و ملاحظت های دیگر جبران می کرد که جامعه بایستی احساس کند اندازه ای از آن رفع زیان شده است. او به راستی برای مخفی کردن سن و سالش و برای خوشایند اطرافیان، رنج بسیار بر خود هموار می کرد. در درجه اول باید توجه بیش از اندازه او را به پیراهنش خاطرنشان کرد، که این روزها تنها وجه تمایز در لباس مردان شایسته است؛ پیراهنش همیشه لطافت و سفیدی اشراف منشانه ای داشت. و اما لباسش، هر چند به طور چشمگیری تمیز بود و کمترین لکه یا چروکی نداشت، ولی همیشه فرسوده بود. حفظ این لباس برای کسانی که متوجه بی اعتنائی ظرافت جوی شوالیه می شدند، اسباب شگفتی بود، البته او به پیروی از شاهزاده گال^۱، لباس هایش را با شیشه نخ نمی کرد، اما از اصول برانزنده پوشی در محفل های ممتاز انگلستان نیز پیروی می کرد و این خودپسندی شخصی ای بود که ممکن نبود از جانب اهالی آلتون مورد توجه قرار گیرد. آیا جامعه نباید در حق کسانی که این همه برایش ولخرجی می کنند، احترام قائل شود؟ آیا انجام چنین کاری، اجرای دشوارترین دستور انجیل نیست که فرمان می دهد باید بدی را با خوبی پاسخ داد؟ این تازگی سر و وضع، و این دقت زیاد کاملاً با چشمان آبی، دندان های عاجوار و چهره بور شوالیه هماهنگ بود. اما این آنونس^۲ بازنشسته، ذره ای مردانگی در ظاهر خود نداشت و گویی که آن آرایش غلط انداز را برای

۱. شاهزاده گال (Galles) (۱۷۶۲-۱۸۴۰)، الگوی خوش پوشان زمان خود و دوست و حامی خوش پوش معروف انگلیسی ژرژ برومل (George Brummel) (۱۷۷۸-۱۸۴۰) بوده که لقب «سلطان ند» را داشته است. باری دورویلی (Barbey d'Aureville) [نویسنده فرانسوی - (۱۸۰۸-۱۸۸۹)] در این باره در کتاب «شیک پوشی و ژرژ برومل» [Du dandysme et de George Brummel] چاپ ۱۸۱۶ صفحه ۲۲-۲۳ می نویسد: «آیا روزی باور خواهند کرد که خوش پوشان هرس کردند لباس نخ نما بپوشند؟ این ماجرا دقیقاً در زمان برومل اتفاق افتاد. انجام کار بسیار دشوار و طولانی بود و برای نخ نما کردن لباس از یک تکه شیشه تیز استفاده می کردند (م).»

۲. Adonis از خدایان فنیقی، او جوانی بی نهایت زیبا بود که در پی حمله یک گراز زخم مهلکی برداشت. آفرودیت او را به گل شقایق تبدیل کرد. در ادبیات مظهر زیبایی است (م).

پنهان داشتن ویرانی‌های ناشی از خدمت اجباری زنیارگی به کار می‌برد. برای کامل کردن این گفتار باید گفت که صدای شوالیه نقطه مقابل ظرافت چهرهٔ بور او بود. در واقع، اصوات بلند و وسیع صدایش انسان را به شگفتی وامی‌داشتند، مگر آن که همصدا با برخی از مشاهده‌گران درون انسان‌ها بی‌پذیریم که صدای شوالیه باید با بینی‌اش متناسب باشد. اگرچه او آن صدای بم و عمیق خوانندگان بزرگ را نداشت، اما طنین صدای پر و دو دانگش مانند آهنگ مقاوم و آرام و پر طنین و نرم شیپور انگلیسی، خوشایند بود. شوالیه لباس بسیار مضحکی را که هنوز بعضی از سلطنت‌طلبان می‌پوشیدند، کنار گذاشته و آشکارا نوکرا شده بود؛ همیشه بالاپوش بلوطی رنگی با دکمه‌های طلایی، شلوار کوتاهی از ابریشم نرم با حلقه‌های طلایی، جلیقهٔ سفید بدون گلدوزی و کراواتی که روی یک پیراهن بدون یقه بسته می‌شد، برتن داشت. این نوع کراوات، آخرین نشانهٔ آرایش قدیمی فرانسوی بود که شوالیه نمی‌توانست آن را کنار بگذارد، چون به این ترتیب می‌توانست گردش را که مانند کردن کشیش‌های عایدی بگیر کلیسا بود نشان دهد.^۱ ارزش کفش‌هایش به سگ‌های طلایی چهارگوشی بود که روی یک چوم سیاه براق نصب شده بودند و نسل کنونی هیچ خاطره‌ای از آنها ندارد. دو زنجیر ساعت به موازات یکدیگر از جیب‌های کوچک شوالیه آویزان بودند و این، یادگار دیگری از رسم‌های قرن هجدهم بود که باورنکردنی‌ها^۲ در دوران حکومت موقت^۳ آن را خوار نمی‌شمردند. شوالیه این پوشاک دوران گذار، که در قرن را به هم پیوند می‌داد، با ظرافت نجیب‌زاده‌واری که اسرار آن در روز مرگ فلوری^۴، آخرین شاگرد موله، از صحنهٔ جامعهٔ فرانسه ناپدید شد، برتن

۱. منظور کشیش‌هایی‌اند که از کلیسا عایدی می‌گرفتند و از نگرانی‌های اجرای قوانین داخلی یا اداری جامعه‌ای که به آن وابسته بودند معاف می‌شدند. دارندگان چنین امتیازی، مانند کاهنان، مورد تمسخر شدید توده‌ها بودند (ف).

۲. *les Incroyables*، نامی که در حکومت دیرکتوار به جوانان سلطنت‌طلبی می‌دادند که تصنع بسیار در لباس، رفتار و گفتار خود به کار می‌بردند (م).

۳. حکومت دیرکتوار یا حکومت موقت، حکومت بورژوازی ارتجاعی است که مدتی بعد از سرنگونی حکومت ژاکوبین‌ها به رهبری روبسپیر در ۱۷۹۵، تا هجدهم برومر ۱۷۹۹ در فرانسه حاکم بود. این حکومت مرکب از پنج نفر بود و به یاری دو مجلس کشور را اداره می‌کرد. دیرکتوار ادامه‌دهندهٔ سیاست نیروهای بورژوا و سلطنت‌طلبی بود که در نهم ترمینور ۱۷۹۴ بر فرانسه حاکم شدند (م).

۴. Fleury (۱۷۵۰-۱۸۱۸)، جانشین موله در محفل‌های نجیب‌زادگان و اشراف شد ولی شهرتش هرگز به پای شهرت استادش نرسید (ف) (به یاد داشت شمارهٔ ۱، ص ۱۸ رجوع کنید).

می کرد. زندگی خصوصی این پیر سر در ظاهر بر همگان آشکار ولی در واقعیت، اسرارآمیز بود؛ به گفتن همین بسنده می کنیم که او در طبقه دوم خانه ای در کوچه کور^۱ که به پرکارترین رختشوی شهر خانم لاردو^۲ متعلق بود، مسکن محقری داشت. این وضعیت، روشنگر ظرافت بیش از اندازه شوالیه در انتخاب رخت خود بود. بخت بد چنین روا داشته بود که روزی در همه آنسون شایع شود که شوالیه سرانجام بر خلاف اصول نجیب زادگی رفتار کرده و در ایام پیری به طور مخفیانه با زنی به نام سزارین^۳ وصلت کرده که مادر فرزند ناخوانده ای شده بود که گستاخانه به دنیا آمده بود. مردی به نام دوپوسکیه^۴ در این باره گفت:

«شوالیه به کسی دست زناشویی داده که مدت های طولانی گلیم خود را نزد او گرو گذاشته بود.»

این تهمت وحشتناک، روزگار پیری نجیب زاده ظریف طبع و حساس را با اندوه بسیار آمیخته بود، به ویژه همان گونه که خواهیم دید، امیدی را که از دیر باز در دل خویش پرورده و در راه آن فداکاری های بسیاری کرده بود به یأس مبدل کرد. خانم لاردو، دو برابر مبلغ ناچیز صد فرانک، در اتاق در طبقه دوم خانه خود را سالیانه به آقای شوالیه دووالوا اجاره داده بود. نجیب زاده شریف که هر روز در شهر غذا می خورد، تنها فقط برای خواب به خانه بازمی گشت. بنابراین، یگانه خرج او برای صبحانه اش بود، که تغییری نمی کرد و همواره شامل يك فنجان شیرکاکائو، همراه با کمی کره و میوه های فصل می شد. شوالیه تنها در زمستان های بسیار سرد آن هم فقط موقع بیدار شدن، بخاری روشن می کرد. بین ساعت یازده و چهار بعد از ظهر به گردش می رفت، روزنامه ها را می خواند و به دید و بازدیدهایش می پرداخت. از همان آغاز اقامتش در آنسون، با متانت به تنگدستی خود اعتراف کرده و گفته بود که دارایی اش شامل شش صد فرانک عایدی مادام العمر می شود و این مبلغ تنها ته مانده ثروت سرشار گذشته اش را تشکیل می دهد که به عنوان سپرده نزد پیشکار سابقش گذاشته است و او آن را به اقساط سه ماهه برایش می فرستد. در واقع، یکی از بانکداران شهر، هر سه ماه يك بار، مبلغ صد و پنجاه فرانک را، که آخرین وکیل

1. Cours. 2. Lardot.

3. Césarine. 4. du Bousquier.

مستقر در شاتله^۱، مردی به نام بوردن^۲ از پاریس به نام شوالیه می فرستاد، به حساب او می ریخت. همه از این جزییات با خبر شدند، چون که شوالیه از نخستین کسی که محرم خود دانسته بود خواست تا رازش را کاملاً سرپوشیده نگاه دارد! آقای دووالوا ثمره بخت برگشتگی خود را دید: او بر سر سفره برجسته ترین خانه های آلتیون جا داشت و به تمام شب نشینی ها دعوت شد. استعدادهای او به عنوان بازیگر و داستان گو و مرد دوست داشتی و هم صحبت دلنشین آن قدر مورد تحسین بود که اگر این مرد آگاه شهر در مجلسی حضور نمی داشت، گویی همه چیز از دست رفته بود! صاحبان خانه و خانم ها به شکلک تأییدآمیز او نیاز داشتند. وقتی که زن جوانی در مجلس رقص از شوالیه پیر می شنید: «شما به طرز قابل تحسینی خوش آرایش و خوش پوش هستید، او از این تعریف بیشتر خوشحال می شد تا از ناامیدی رقیبش! آقای دووالوا تنها کسی بود که می توانست بعضی از عبارت های زمان های گذشته را به خوبی تلفظ کند. کلمه هایی چون قلب من، جواهر من، گل کوچک من، ملکه من و همه مصفرهای عاشقانه سال ۱۷۷۰ در دهان او لطف و شیرینی مقاومت ناپذیری پیدا می کردند. و سرانجام اینکه ذوق بسیاری در به کار بردن صفت های عالی داشت: خوشامد گویی هایش، که به ندرت به کار می برد، نظر مساعد زن های پیر را به سوی او جلب می کرد. به همه تعلق می گفت، حتا به مردان اداری، که نیازی هم به آن ها نداشت. رفتارش در بازی آن چنان متمایز بود که همه جا او را مشخص می کرد: هرگز شکوه نداشت و وقتی که رقیب هایش می باختند آن ها را ستایش می کرد. به هیچ وجه نمی کوشید که با نشان دادن شیوه بهتر بازی، به همبازی هایش آموزش دهد. چون به هنگام ورق دادن بگو مگوهای تهوع آوری جریان می یافت، شوالیه، با حرکتی که شایسته موله است، انفیه دان خود را بیرون می آورد، شاهدخت گوریتسا را نگاه می کرد، در جعبه را با وقار برمی داشت، انفیه را در میان انگشتان می فشرد و آن را پاک و خرد می کرد، روی هم می انباشت؛ سپس، وقتی که ورق های بازی رد شده بود او دیگر حفره های بینی خود را پر کرده و مثل همیشه شاهدخت را در جیب چپ جلیقه اش جای داده بود! تنها يك نجیب زاده قرن خوب^۳ (در برابر قرن کبیر^۴) می توانست میان سکوت

۱. کانون وکلا در شاتله (Châtelet)، قسمتی از شهر پاریس که زندان و دادگستری در آن واقع شده)
 که در جریان انقلاب منحل شد و پیش از انقلاب در پاریس وظایف وکیل های امروزی را انجام می داد (گک).

2. Bordin.

۳. قرن هفدهم، دوران پیش از انقلاب کبیر (م). ۴. قرن نوزدهم، قرن انقلاب کبیر فرانسه (م).

تحقیرآمیز و سخنان کنایه آمیزی که فهمیده نمی شدند، چنین مصالحه ای را ابداع کند. او با آدمهای ناشی قمار می کرد و می دانست چگونه از آنها استفاده کند. ثبات اخلاقی دلنشینی باعث شده بود که افراد بسیاری درباره اش بگویند: *همن شوالیه دوروالو را ستایش می کنم!* گویی سخن گفتنش، حرکاتش و همه چیزش مانند ظاهرش ملایم بودند. می کوشید تا هیچ زن و مردی را از خود نرنجاند، او که در برابر عیب های جسمی، همچنان که در برابر کمبودهای ذهنی، باگذشت بود، به کمک شاهدخت گوریتسا، با شکیبایی به مردمی که در دمرهای زندگی شهرستانی را برایش تعریف می کردند، گوش فرا می داد؛ بدبختی هایی چون تخم مرغ نیخته صبحانه، قهوه ای که خامه اش ترش شده بود، جروبخت های مضحك درباره سلامتی، پریدن از خواب، رؤیاها و دید و بازدیدها.

شوالیه نگاهی سست و بی رمق و رفتاری به ظاهر دلسوز داشت که او را به شنونده ای دلپذیر تبدیل می کردند؛ گفتار گوینده را با يك آه، به *چطور این کار را کردید؟* به موقع و مطبوع همراه می کرد. او مُرد و تا آن زمان که سیلاب این پیاوه گویی ها ادامه داشت، کسی ظنی به دل راه نداد که او خاطره گرم ترین فصل های داستان زندگی اش را با شاهدخت گوریتسا در ذهن داشته باشد. آیا هرگز کسی به خدمت هایی که يك احساس خاموش شده می تواند به جامعه ارائه دهد، اندیشیده است؟ آیا کسی فکر کرده است که عشق تا چه اندازه سودمند و باعث گرمی معاشرت ها است؟ این موضوع می تواند روشن کند که چرا شوالیه، با وجود بردهای همیشگی اش، عزیزدردانه شهر باقی مانده بود، چون او هرگز مجلسی را بی آن که در حدودش لیو زبرد، ترك نمی کرد. باخت هایش، که البته با صدای بلند آن ها را جار می زد، بسیار نادر بودند. همه کسانی که او را شناخته اند، معترفند که هیچ جا، حتا در موزه آثار مصر در تورینو^۱ نیز، چنین موسیایی نجیبی ندیده اند. در هیچ يك از کشورهای جهان، طفیلیگری چنین شکل های قریبایی به خود ندید. فروخورده ترین خودپسندی نیز هرگز مصلحت آمیزتر از خودپسندی این نجیب زاده و کمتر از آن موهن نبود، خودپسندی ای که ارزش دوستی صمیمانه ای را داشت. اگر کسی از آقای دوروالو تقاضای خدمت کوچکی داشت که مایه مزاحمت برای شوالیه بود، آن شخص به هنگام ترك گفتن شوالیه دیگر شیفته او شده بود و به ویژه قانع شده بود که شوالیه در آن مورد هیچ کمکی از دستش بر نمی آید یا دخالت او باعث گرفتاری بیشتر

۱. Livre. پول جاری قدیم در فرانسه که فرانك جانشین آن شد (م).

۲. Torino. نام یکی از شهرهای ایتالیا است که موزه های آن بسیار معروف هستند (م).

خواهد شد.

برای توضیح زندگی شك برانگیز شوالیه، مورخی که حقیقت، این هرزه سهمگین، گلویش را می فشرد، باید بگوید که اخیراً، پس از مبری شدن روزهای غم انگیز پرشکوه ژوئیه^۱، شهر آلتسون دریافت که برد سه ماهه آقای دووالوا در قمار، حدود صد و پنجاه اکو^۲ می شود و شوالیه زیرک آن شهادت را یافته بود که درآمد مادام العمرش را شخصاً برای خود بفرستد تا در سرزمینی که مردمش اهل خطر کردن نیستند، بدون عایدی جلوه نکند. بسیاری از دوستانش (البته پس از مرگ وی) این امر را مصرا نه انکار کرده، آن را افسانه پنداشتند و شوالیه را نجیب زاده شریفی می دانند که مورد اتهام لیرال ها واقع می شد. خوشبختانه بازیگران زیردست در میان تماشاگران کسانی را می یابند که از آنان پشتیبانی کنند. این ستایشگران که از توجیه يك خطا شرمناك هستند، بی باکانه آن را انکار می کنند؛ آن ها را به لجاجت متهم نکید، این انسان ها شرافت خود را احساس می کنند. حکومت ها با به خاک سپردن شبانه مردگان بدون خواندن سرود بخشایش^۳، نمونه این فضیلت را به آنان می نمایند. اگر شوالیه چنین نکته سنجی ای را بر خود مجاز دانسته بود، که البته در گذشته احترام شوالیه دوگرامون، لبخند بارون دوفونست و دست فشردن صمیمانه مارکی دومونکاد^۴ را برمی انگیزت، آیا این مانع می شد که او همچنان همان دوست داشتی، مرد بذله گو، بازیگر تزلزل ناپذیر و قصه گوی دلفریبی باقی بماند که مایه مرور آلتسون بود؟ وانگهی، چنین عملی که در چارچوب قوانین اراده آزاد جای می گیرد، از کجا که با عادت های براننده نجیب زاده در تضاد باشد؟ هنگامی که بسیاری از مردم مجبورند منفعت عواید مادام العمر دیگران را بپردازند، چه چیزی از این طبیعی تر، که

۱. اشاره به انقلاب ۱۸۳۰ که در ماه ژوئیه روی داد و به سرنگونی حکومت مجدد بوربون ها و روی کار آمدن سلطنت لویی فیلپ انجامید که به سلطنت ژوئیه معروف است (م).

۲. Ecu. واحد پول فرانسه که معمولاً معادل سه فرانك بود (م).

3. Te Deum.

۴. شوالیه دوگرامون (de Grammont) (۱۶۷۱-۱۷۰۷) با عیاشی ها، و نیز خوش اقبالی اش در قمار مشهور شده بود؛ حتا به عنوان يك متقلب چیره دست نیز شناخته شد. بارون دوفونست (le baron de Foënesté)، قهرمان یکی از آثار آگریپا اویجنیه [Agrippa d'Aubigné] نویسنده فرانسوی (۱۵۵۲-۱۶۳۰)، «اجرای بارون دوفونست» به شخصی است با ظاهری کاملاً درخشان. مارکی دومونکاد (le marquis de Moncade) (۱۵۷۶-۱۶۳۵) سیاستمدار و ژنرال فرانسوی است که به بذله گویی شهرت داشته است (ف).

این خدمت را داوطلبانه برای بهترین دوست خود انجام دهند؟ ولی بگنیریم، لایوس^۱ مرده است شوالیه، پس از گذراندن حدود پانزده سال به همین منوال، ده هزار و چندصد فرانک جمع کرده بود. می گفت که هنگام بازگشت بوربون‌ها به سلطنت^۲، یکی از دوستان قدیمی اش آقای مارکی دوپومبرتون^۳، ستوان سابق دسته تفنگداران سیاه^۴، هزار و دویست پیستول^۵ پولی را که برای مهاجرت از او قرض کرده بود، پس داده است. این ماجرا سروصدایی به پا کرد؛ و شوالیه بعدها با سخنان مضحک ابدایی روزنامه کونستیتوسیونل^۶ دربارهٔ شیوهٔ پرداخت قرض هایش، که چند تن از مهاجران^۷ آن را به کار

۱. *Laius*. پادشاه تیس و پسر اودیپ بود. چون به سبب پیشگویی آگاه شد که به دست پسرش کشته خواهد شد اودیپ را به محض تولد بر فراز کوه سیترون (*Cithéron*) گذاشت. وی را چوپانان گرفتند و سپس نزد پادشاه کرت (*Corinth*) بردند. پادشاه مذکور او را تربیت کرد. اودیپ بزرگ شد و با غیبگو مشورت کرد. او به اودیپ توصیه کرد که هرگز به وطنش بازنگردد چه، سرنوشت وی در صورت بازگشت قتل پدر و ازدواج با مادر است. چون اودیپ وطنی برای خود جز کرت نمی شناخت، از آن جا دور شد و در راه به لایوس که او را نمی شناخته برخورد کرد و وی را در نزاع کشت ... اودیپ پادشاه شد و با مادرش بدین آن که او را بشناسد ازدواج کرد. غیبگو این وقایع را آشکار کرد. اودیپ پس از آن که دشمنان خود را درآورد تیس را به همراهی دختر خوش، آنتیگونه، ترک گفت (اساطیر) فرهنگ معین]. عبارت لایوس مرده است، اشاره ای به کتاب اودیپ اثر ولتر است. فورباس (*Phorbas*) چون پی می برد که اودیپ قاتل لایوس است، می کوشد تا هرچه دیرتر راز این حقیقت را برای اودیپ بر ملا سازد و می گوید: آقا، لایوس مرده است، خاکسترش را آرام بگذارید (م).

۲. بوربون‌ها که در پی انقلاب کبیر فرانسه از تخت سلطنتی سرنگردن شده بودند در ۱۸۱۴ با استفاده از موقعیت مناسبی که حاصل خستگی و دزدگی توده های مردم از جنگ های طولانی و سیاست کشورگشایی ناپلئون، اوضاع نامناسب اقتصادی، تلاش اشرافیت برای بازیافتن قدرت از دست رفته بود به باری نیروهای متفقین که علیه ناپلئون می جنگیدند و در رأس آنها تزار روسیه، پس از استعفای ناپلئون اول مجدداً سلطنت خود را در فرانسه برقرار کردند و تلاش بیهوده ای را برای استقرار مجدد و تحکیم نظام کهن و ارتجاع اشرافی - کلیسای آغاز نمودند. ولی سرانجام با انقلاب ژوئیه ۱۸۴۰ به طور قطعی سرنگردن شدند (م).

۳. در قصر پادشاه، براساس رنگ اسب‌ها دو دسته تفنگدار خاکستری و سیاه وجود داشت (ف).
۴. *Pistole*. یکی از واحدهای قدیمی پول فرانسه که معادل ۵ فرانک است (م).
۵. *Constitutionnel*. روزنامهٔ اپوزیسیون لیبرال که در دوران حکومت صدروزه ناپلئون توسط عدای از انقلابی های سابق تاسیس شد (م).

3. Marquis de Pomberton

۷. به نیروهای ارتجاعی مدافع نظام کهن، ضدانقلاب اشرافی - کلیسای گفته می شود که در پی انقلاب ۱۷۸۹ برای فرار از مجازات به خارج از کشور مهاجرت کردند (م).



نشان شوالیه دروالوا

گرفتند، مقایسه شد. هرگاه کسی از این خصوصیت نجیبانه مارکی دوپومپرتون در حضور شوالیه سخن می گفت، مرد بی چاره تا بناگوش سرخ می شد. از آن پس همه به خاطر آقای دووالوا، که برای چگونگی استفاده از ته مانده های دارایی اش، با ثروتمندان مشورت می کرد، خوشحال بودند. او با اعتماد به سرنوشت سلطنت مجدد بوربون ها، در زمانی که ارزش اوراق قرضه دولتی پنجاه و شش فرانک و بیست و پنج سانتیم^۱ بود، پول خود را در دفتر طلبکاران دولت ثبت کرد. آقایان دولنونکور^۲، دوناوارن^۳، دوورنوی^۴، دوفونتن^۵ و لابیاردیر^۶، که از آشنایانش بودند، بنا به گفته خودش، يك مستمری به مبلغ صد اکو از خزانه اختصاصی پادشاه برایش درست کردند و نشان صلیب سن لویی^۷ را هم برایش فرستادند. هرگز کسی سر در نیاورد که شوالیه پیر چگونه این دو امتیاز رسمی مادی و معنوی را به دست آورد؛ ولی مسلم است که نشان سن لویی او را مجاز می داشت که به خاطر خدماتش در ارتش های کاتولیک های غرب، به درجه سرهنگ بازنشسته مفتخر شود. بنابراین، علاوه بر فرض درآمد مادام العمرش، که دیگر کسی نگران آن نبود، سالیانه هزار فرانک عایدی قطعی و رسمی داشت. با وجود این اصلاحات، او کوچکترین تغییری در زندگی و آدابش به وجود نیاورد؛ فقط نوار قرمز نشان بر روی لباس قهوه ای اش بسیار جالب بود، و در حقیقت چهره نجیب زاده را کامل می کرد. شوالیه از ۱۸۰۲ در پای نامه هایش مهر طلای بسیار قدیمی ای به کار می برد که خیلی بد کنده کاری شده بود، ولی خانواده های کاستران^۸، دگرینیون^۹ و ترواویل^{۱۰} می توانستند نشان

۱. Centime، واحد پول فرانسه، معادل يك صدم فرانک (م).

2. De Lenoncourt.

3. De Navarreins.

4. De Verneuil.

5. De Fontaine.

6. La Billardiére.

۷. نشان سلطنتی و نظامی سن لویی (Saint-Louis)، در ۱۶۹۳ توسط لویی چهاردهم به نشان پادشاه خدمت های انجام شده برای سلطنت مقرر شد. این نشان در ۱۷۹۲ در جریان انقلاب حذف شد اما در اولین دوره بازگشت سلطنت بوربون ها، از ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰ دوباره مقرر گردید. سن لویی یا لویی نهم (۱۲۱۴-۱۲۷۰) از ۱۲۲۶ تا ۱۲۷۰ پادشاه فرانسه بود (م).

8. Castéran.

9. D'Esgrignon. 10. Troisville.

فرانسوی او را ببینند که دو خط موازی قرمز از چپ به راست آن را قطع می‌کرد و پنج لوزی طلایی به هم پیوسته به شکل صلیب بر آن نقش بسته بود. بر بالای تمامی نشان، که به شکل سپر بود، نقشی سیاه همراه صلیبی با خطوط عمود تیره‌ای دیده می‌شد. علامت مخصوص نشان، کلاهخود شوالیه و کلمه اختصاری آن، *والثوا*^۱ بود. این والوای غیراصیل، به کمک چنین نشان‌های اصیلی، می‌بایست و می‌توانست به همه محفل‌های سلطنتی دنیا راه یابد. افراد بسیاری آرزو کرده‌اند که زندگی شیرین این پیر پسر را داشته باشند، زندگی سرشار از بازی پوستون^۲، تخته‌نرد، آس و انواع دیگر بازی با ورق، که شوالیه در انجام آن‌ها مهارت داشت، غذاهای گوارا، دخانیات مطبوع و گردش‌های آرام و بی‌دغدغه. تقریباً همه آلانسون زندگی شوالیه را فاقد جاه‌طلبی و منافع نامشروع می‌پنداشتند؛ ولی هیچ انسانی زندگی آن‌چنان ساده‌ای که حاسدانش می‌نمایانند ندارد. شسا در دورافتاده‌ترین روستاها، نرم‌تنان انسان‌نما، گردان‌تنان^۳ به ظاهر مرده‌ای را می‌یابد که علاقه شدیدی به پولک‌بالان^۴ یا صدف‌شناسی دارند و رنج‌های بی‌پایانی را برای صدف‌حلزونی یا پروانه‌های ناشناخته‌ای بر خود هموار می‌کنند. شوالیه نه فقط صدف‌هایی خاص خویش داشت، بلکه آرزوی بسیار جاه‌طلبانه‌ای را با اشتیاق عمیقی در دل می‌پروراند؛ او می‌خواست با پیردختر ثروتمندی ازدواج کند، بی‌شک برای آن که بتواند از او به عنوان نردبانی برای راه یافتن به مقامات عالی دربار بهره‌مند شود. راز ظاهر شاهانه و اقامتش در آلانسون نیز همین بود.

1. VALEO.

۲. Boston. نوعی بازی ورق قدیمی است که از نام بومستون، شهری در ایالات متحده آمریکا گرفته شده است (م).

۳. (Rotifères)، رده‌ای از گرم‌سانان‌اند که از کوچکترین انواع پرزپوگان محسوب می‌شوند. به وسیله مژه‌هایی که در سر آنها وجود دارد حرکت می‌کنند. معمولاً در آب‌های شیرین زندگی می‌کنند، مانند زالوسانان (فرهنگ اصطلاحات علمی - انتشارات بنیاد فرهنگ ایران).

۴. (lépidopères)، رده بزرگی از حشرات که شامل بیش از ۱۴۰/۰۰۰ گونه مختلف است. صفت مشخص کننده آنها وجود یک پولک رنگدانه‌ای بر روی بال‌ها و سراسر بدن است. طول بدن گونه‌های مختلف از ۲ تا ۲۵۰ میلی‌متر تغییر می‌کند. مانند پروانه‌ها و پیدها (م).

يك روز چهارشنبه، صبح بسیار زود، در اواسط بهار سال شانزده (شوالیه سال‌ها را این گونه می‌نامید) هنگامی که او لباس خانۀ خود را که از ابریشم سبز با گل‌های براق بر زمینۀ مات دوخته شده بود، می‌پوشید، با آن که در گوش‌هایش پنبه گذاشته بود، صدای پای آرام دختر جوانی را شنید که از پله‌ها بالا می‌آمد. لحظه‌ای بعد سه ضربه آهسته به در اتاق شوالیه نواخته شد؛ سپس دختر جوانی، بی آن که منتظر پاسخ باشد، مانند مارماهی به درون اتاق پیرسر خزید. شوالیه که سرگرم تیز کردن تیغ صورت تراشی خود بر روی تکه چرمی بود بی‌اینکه از کار خود دست بکشد، گفت:

- آه! تویی، سوزان؟ این جا چه کار داری، شیطان کوچولوی عزیز؟

- آمده‌ام چیزی به شما بگویم که شاید به يك اندازه هم شاد و هم غمگینتان کند.

- به سزارین مربوط می‌شود؟

سوزان، با لحن سرکش و در عین حال با وقار و بی‌قیدی، گفت:

- چه قدر هم نگران سزارین شما هستم!

این سوزان دلریا، که ماجرای خنده‌آورش، تاثیر بسیار بزرگی بر سرنوشت شخصیت‌های اصلی این داستان خواهد داشت، یکی از کارگران خانم لاردو بود. در این جا ضروری است که چند کلمه‌ای هم در مورد چگونگی اوضاع داخلی خانۀ خانم لاردو بگویم. کارگاه‌ها، همه طبقۀ همکف را اشغال کرده بودند. در حیاط کوچک خانۀ بند رخت‌هایی بسته بودند که روی آنها دستمال‌های گلدوزی شده، یقه‌های کوچک، نیم تنه‌های بی‌آستین، سرآستین‌ها، پیراهن‌های مردانه با پیش‌سینه توری، کراوات‌ها، پارچه‌های توری، پیراهن‌های گلدوزی شده، و تمام لباس‌های نازک بهترین خانه‌های شهر را پهن می‌کردند. شوالیه مدعی بود که از روی تعداد نیم‌تنه‌های بی‌آستین همسر

تحصیلدار کل آلاتسون به فهرست عشقبازی های پنهانی وی پی می برد؛ چون به نظر او، پیراهن های مردانه تودردار و کراوات ها، با تیم تنه های زنانه و بقه های کوچک رابطه متقابل داشتند. هرچند که شوالیه به این وسیله می توانست همه قرار و مدارهای شهر را حدس بزند، ولی هرگز به افشای راز کسی دست نزد، هرگز گفتار نیش داری، که باعث بسته شدن در خانه ای به رویش شود، برزبان نیاورد (حال آن که مرد بذله گویی بود!). بنابراین، آقای دووالوا را می توان مرد برتری پنداشت که استعدادهایش مانند بسیاری از افراد دیگر، در محیط تنگ و محدودی تباه شده بود. فقط، از آن جا که شوالیه نیز بالاخره مرد بود، گاهی به خود اجازه می داد چشمک های تیزی به زنان بزند که آنها را به لرزه می انداخت؛ با این وجود، همه زن ها، بعد از این که دریافتند رازداری او تا چه حد عمیق است و خود تا چه اندازه به خطاهای کوچک زنان تعلق خاطر دارد، به او علاقه مند شدند. سرکارگر و همه کاره خانم لاردو که پیردختری چهل و پنج ساله و به طرز وحشتناکی زشت بود، همسایه دیوار به دیوار شوالیه بود. در طبقه بالایی آن ها به جز اتاق های زیر شيرروانی، که زمستان ها در آن جا لباس ها را خشک می کردند، چیز دیگری وجود نداشت. هر آپارتمانی، مانند آپارتمان شوالیه، از دو اتاق تشکیل می شد که یکی از آن ها روبه کوچه و دیگری روبه حیاط بود. در طبقه پایین شوالیه، پدر بزرگ خانم لاردو، پیرمرد افلیج و کوری که در گذشته دزد دریایی بود و گرون^۱ نامیده می شد، سکونت داشت. او در هندوستان تحت فرمان درباردار سیموز^۲ خدمت کرده بود. خانم لاردو هم، که در آپارتمان دیگر طبقه اول سکونت داشت، چنان به آدم های صاحب مقام تمایل داشت که می توان گفت در برابر شوالیه انسان کوری بیش نبود. در نظر او، آقای دووالوا شاهزاده قادر مطلق بود که هر کاری را خوب انجام می داد. و اگر یکی از کارگوانش مرتکب خوشگنرانی ای می شد که پای شوالیه در میان بود، خانم لاردو می گفت: «او خیلی دوست داشتی است!» به این ترتیب، هرچند این خانه نیز، مانند بقیه خانه های شهرستان ها گویی از شیشه بود، ولی در مورد آقای دووالوا، مانند مخفیگاه دزدها خوددار و رازنگهدار بود. شوالیه، که محرم اسرار دسیسه های کوچک کارگاه بود، هر وقت از مقابل در آن، که بیشتر وقت ها باز بود، عبور می کرد، به گوبه های کوچولوی خود چیزی مانند شکلات، آب نبات، روبان، پارچه

1. Grévin.

2. Simeuse.

توری، صلیب طلایی، و انواع چیزهای کوچک و جذابی می داد که گریزت^۱ شیفته آن ها هستند. به این ترتیب، آن دختران کوچولو هم شوالیه^۲ مهربان را می پرستیدند. زنان غریزه ای دارند که به کمک آن حدس می زنند کدام مردها آن ها را تنها به این خاطر که دامن به تن می کنند دوست دارند و از بودن در کنار آن ها احساس خوشحالی می کنند و هرگز در فکر بهره جویی ابلهانه از ادب و خوش خدمتی خویش نزد زنان نیستند. زن ها در این مورد شامه ای مانند سگ دارند که در میان جمع، یگراست به سوی شخصی می رود که حیوان ها را مقدس می شمارد. شوالیه پیوسته با وفاداری به نظام خوش خدمتی به زنان، دوست داشت آنان را ثروتمند کند. دووالوای بی چاره از دوران نخست زندگی اش، لزوم پشتیبانی محبت آمیز از زنان را که در گذشته خاص اربابان بزرگ بود، حفظ کرده بود. او پیوسته با وفاداری به نظام زبازگری، دوست داشت آنان را ثروتمند کند، زیرا که آنان تنها موجوداتی اند که می دانند چگونه چیزی را دریافت نمایند، چون همیشه می توانند آن را تلافی کنند و پس بدهند. آیا شگفت آور نیست در زمانی که شاگردان مدارس، در پایان دبیرستان در پی یافتن يك سبیل یا انتخاب اسطوره ها هستند، هیچ کس هنوز دختران قرن هیجدهم را توصیف نکرده باشد؟ آیا اخلاق و رفتار شوالیه های قرن هیجدهم، مانند سوارکاران مسلحی که در قرن پانزدهم به مبارزه تورنوا^۳ دست می زدند، نبود؟ در ۱۵۵۰، شوالیه ها به خاطر زنان با یکدیگر مبارزه می کردند؛ در ۱۷۵۰، آنها معشوقه هایشان را در کلیسای لوئشان^۴ به همه نشان می دادند؛ امروزه، اسب هایشان را در میدان های اسب دوانی می تازانند. در تمام دوران ها، نجیب زادگان کوشیده اند تا شیوه زندگی مختص

۱. بالزاک در مورد گریزت (La Grisette) کنجکاری بسیاری از خود نشان می دهد و در چند اثر خود از این سونه یاد می کند. سوزان، گریزت آلتسون است. گریزت در اصل، به معنی «دختری از توده مردم است که لباسش از نوع پارچه گریزت می باشد.» یعنی پارچه ارزان قیمتی به رنگ خاکستری (Grise) (فرهنگ دو فوریتیر) (Dictionnaire de Furetière). در زمان بالزاک، این کلمه بیانگر دختر خوشرو و خوش برخوردی است که بدون این که آشکارا به عشوه گری دست بزند، از زیبایی و دلربایی اش برای راه یافتن به مقام و موقعیتی بالاتر از موقعیت خود استفاده می کند (ف).

۲. Tournoi، نوعی مبارزه است که به ویژه از قرن دوازدهم تا شانزدهم رواج داشته است. در این مبارزه، از سلاح های کد شده استفاده می کردند و حریفان، سوار بر اسب، تک به تک، یا به طور گروهی به نبرد با یکدیگر می پرداختند (م).

۳. در آغاز سلطنت لویی پانزدهم در فرانسه، جامعه اشراقیت به بهانه زیارت کلیسای لوئشان (Long champ) این مکان مقدس را به جایگاهی برای عرضه مد تبدیل کرده بود (ف).

خویش را به وجود آورند. کفش‌های پاشنه قرمز قرن هیجدهم همان کفش‌های نوک برگشته قرن چهاردهم^۱ بودند و تجمل معشوقه‌های ۱۷۵۰، نوعی خودنمایی بود بسان احساسات شوالیه‌های سرگردان. ولی شوالیه دو والوا دیگر نمی‌توانست خود را به خاطر معشوقه خانه خراب کند؛ به جای آب‌نبات‌های پیچیده در اسکناس، با ملاح و خوشرویی، یک بسته نان شیرینی کوچک خشک و خالی هدیه می‌کرد. برای مزید افتخار شهر آلتسون، باید گفت که این نان شیرینی‌ها با خشنودی بیشتری پذیرفته می‌شد تا آن میز آرایش طلایی یا کالسکه مجللی که کنت دارتوا^۲ به دوته^۳ هدیه می‌کرد. همه این گریزها از شکوه و جلال برباد رفته شوالیه دووالوا آگاه بودند و روابط دوستانه خصوصی خود با او را کاملاً پوشیده می‌داشتند. اگر در بعضی از خانه‌های شهر درباره شوالیه دووالوا از آنها مشاوری می‌شد، بسیار جدی درباره نجیب‌زاده سخن می‌گفتند و او را پیر وانمود می‌کردند؛ شوالیه به مرد قابل احترامی تبدیل می‌شد، که زندگانی‌اش سرمشق پرهیزگاری و پارسایی بود؛ ولی در خانه مانند طوطی از سرودوشش بالا می‌رفتند. او دوست داشت از امراری که رختشوی‌ها در خانه‌ها کشف می‌کردند با خبر شود؛ به همین جهت آن‌ها هر روز صبح برای بازگو کردن غیبت‌های اهالی آلتسون نزد او می‌آمدند؛ شوالیه آن‌ها را روزنامه‌های باچین پوش و پاورقی‌های زنده خود می‌نامید؛ آقای دوسارتین^۴ نیز هرگز جاسوسانی به این اندازه با هوش و عزیز، با ظاهری چنان شرافتمند و باطنی چنین نیرنگ باز، در اختیار نداشته است. به خاطر داشته باشید که شوالیه، هنگام صرف صبحانه، مانند آدم‌های بسیار خوشبخت خود را سرگرم می‌کرد. یکی از دختران بسیار محبوب و برگزیده‌اش، سوزان هوشمند و جاه‌طلب بود که خمیره زنی چون سوفی آرنولد^۵ را در خود داشت و علاوه بر این، زیبایی‌اش مانند

۱. این کفش‌ها نوک درازی داشتند که انتهای آن به شکل مهمیز یا دعاغه کشتی، برگشته بود. این مُد که در قرن چهاردهم رواج داشت، بی‌شک از انگلستان آورده شده بود (ف).
۲. Comte d'Artois (۱۷۵۷-۱۸۳۶)، یکی از برادران لویی شانزدهم و لویی هیجدهم بود که بعدها شارل دهم نامیده شد و از ۱۸۲۶ تا ۱۸۳۰ شاه فرانسه بود. (م)
۳. Rosalie Duthe (۱۷۵۲-۱۸۲۰)، از رقاصه‌های گروه باله اپرا و معشوقه کنت دارتوا بود (ف).
۴. گابریل دو سارتین (Gabriel de Sartines) (۱۷۲۹-۱۸۰۱)، به مدت بیست سال معاون کل اداره پلیس بود و کارهایش را با درایت و سرسختی بسیاری پیش می‌برد. او به ویژه به خاطر ایجاد یک سازمان پلیس مخفی عالی شهرت بسیار یافت (ف).
۵. Sophie Arneuld (۱۷۷۲-۱۸۰۳)، یکی از خوانندگان زن اپرا بود که به خاطر زیبایی و هوشمندی مشهور شده بود (ف).

زیباترین فاحشه^۱ و الاقامی بود که تمسین^۲ در تمام عمر خود، نزد خویش فرا خوانده و روی مخمل سیاهی نشانده بود تا با الهام از او چهره^۳ و نوس^۴ را تصویر کند. ولی صورت سوزان، هرچند در محدوده^۵ پیشانی و چشمان ظریف بود، ولی در پایین دچار نقص می شد و خطوطی معمولی به خود می گرفت. او از زیبایی یا طراوت، درخشان و غریه نورمانده^۶ ها برخوردار بود. به پیکر گوشتالودی از روینس^۷ می مانست که بایستی با عضلات هرکول^۸ فارتزه پیوند داده می شد و شباهتی به ونوس مدیسی^۹، آن زن پرملاحت آپولون^{۱۰} نداشت.

- آهان! بسیار خوب، فرزندانم، ماجرای کوچک یا بزرگت را برایم تعریف کن. چیزی که از پاریس تا پکن نام شوالیه را سر زبان ها می انداخت، رفتار مهربان و پدرانۀ اش با این گریزت ها بود؛ آن ها برای او یادآور دختران دوران های پیشین بودند، آن ملکه های برجسته^{۱۱} اپرا، که در طول بیش از يك^{۱۲} ثلث قرن هیجدهم، شهرتشان سراسر اروپا را در بر گرفته بود.^{۱۳} بی شك نجیب زاده ای که در گذشته با این گروه از زنان زندگی

۱. Titien (۱۴۷۷-۱۵۷۶)، نقاش بزرگ ونیزی. در سراسر زندگی کار کرد. در هنر او شمعی است که گاه به شور و هیجان می گراید، و گاه با اندیشه و موشکافی همراه است. ساخته های او دایرة المعارف گسترده ای است که در آن رویاهای عهدیت پرستی، عرفان مسیحی، لذات عشق، نیایش مرگ شکوه روستائی و زیبایی طبیعت در کنار یکدیگر قرار گرفته اند (دایرة المعارف مصاحب). *

۲. Venus، یکی از اساطیر روم، الاهیة عشق و زیبایی، مانند آفرودیت (Aphrodite) در اساطیر یونان (م).

۳. Normande، منسوب به نورماندی (Normandie)، ناحیه ای در فرانسه است (م).

۴. Rubens، نقاش و سیاستمدار هلندی (۱۵۷۷ - ۱۶۴۰) (م).

۵. مجسمه هرکول فارتز (Hercule - Farnésé)، نام یکی از آثار مجسمه ساز آنتی، کلیکون (Chycan) است. او هرکول را در حالت ایستاده و تکیه زده بر گرزش چنان نشان داده که عضلاتش را کاملاً برجسته می نمایاند (م).

۶. Venus de Médicis، یکی از مجسمه های مشهور ونوس از زمان باستان است که در موزه ای در شهر فلورانس قرار دارد (م).

۷. Apollon، خدای روشنائی، هنرها و پیشگویی در یونان باستان (م).

۸. بالزاک در این جا به سی یا چهل سال آخر قرن هیجدهم می اندیشد. این ملکه های اپرا، خوانندگان و رقاصان مشهوری بودند که روزالی دوته یکی از آن ها محسوب می شد. بالزاک در کانون پوسیدگان از فقدان ظرافت رقاصه های جدید با تأسف یاد می کند و می گوید که «دختران اپرا حالتی اسطوره ای یافته اند» (ف).

کرده است، زنانی که مانند همه چیزهای بزرگ، مانند یسوعیان^۱ و دزدان دریایی بین‌المللی^۲، مانند کشیش‌ها و محصلان مالیات^۳، از یاد رفته‌اند، به‌طور مسلم ساده‌دلی مقاومت ناپذیر، گذشت دلنشین، سهل‌انگاری عاری از خودخواهی و تمام آن میل به ناشناخته ماندن ژوپیتز^۴ را هنگام رفتن نزد آلفکن^۵ به دست آورده است، ژوپیتزی که فرفته همه چیز می‌شود برتری آذرخش‌های خود را بر همه شیطان‌ها تحمیل می‌کند و می‌خواهد در اقامتگاه خود اولمپ^۶ با شهوترانی، با عصرائه‌های لذت‌بخش و با زنیارگی افسارگسیخته و به‌ویژه دور از چشم ژونون^۷ روزگار بگذرانند.

شوالیه، با وجود جامه ابریشمی فرسوده و سبزش، با وجود بی‌پیرایگی و عربانی

۱. یسوعیان یا ژرونت‌ها (Jésuites)، يك جمعیت مذهبی بسیار متعصب و مرتجع بودند که در ۱۵۳۹ به فرمان ایگناس دولوایولای قدیس (Saint Ignace de Loyola) برای جلب و اقناع مخالفان مذهب کاتولیک و خدمت به کلیسا به وجود آمدند (ف).

۲. بالزاله بیش از این، در مقدمه کتاب «سرگشت ترزا» خاطرنشان کرده است که «دزدان دریایی، این مردم استثنایی، که به طرز بسیار شگفت‌انگیزی جسور و توانا بودند، و با وجود جنایاتشان، جذابیت بسیار داشتند» بالزاله بی‌شک، سازماندهی عالی این دزدان دریایی بین‌المللی را که در قرن هفدهم و هیجدهم قانون خود را بر کشتی‌های اسپانیایی در دریاهای آمریکای جنوبی تحمیل می‌کردند، ستایش می‌کرد (ف).

۳. محصل مالیات (le Traitant)، کسی بود که با شاه قرارداد می‌بست تا به نام او برخی مالیات‌ها را وصول کند. در این جا بالزاله از چهار مظهر نظام کهن یاد می‌برد و مقایسه ضمنی‌ای نیز بین دزدان دریایی و کسانی که عمل می‌آورد که به بهانه تحصیل مالیات، شهرستان‌ها را غارت می‌کردند (م).

۴. Jupiter در اساطیر روم، پسر و خدای خدایان، معادل زئوس (Zeus) در اساطیر یونانی بود. او خدای آسمان، روشنایی و رعد و برق و تقسیم‌کننده نعمت‌های روی زمین، نگهبان شهر و دولت روم بود. برای رسیدن به خواسته‌های خود و به‌ویژه برای کام گرفتن از زنان تغییر چهره می‌داد و با زنان بسیاری رابطه برقرار می‌کرد (م).

۵. Alcénène، زن آمفیتریون (Amphitryon) پادشاه تهرنت بود زئوس برای فریب دادن او به شکل آمفیتریون در آمد و از وصل او برخوردار شد و از این وصلت هراکلس پدید آمد که در اساطیر روم به نام هرکول معروف است (م).

۶. Olympe، نام کوه‌های متعدد در یونان باستان، یونانیان این سلسله کوه‌ها را محل اقامت خدایان می‌دانستند (م).

۷. Junon الاله بزرگ روم، طبق اساطیر وی دختر ساتورن و رأ و همسر ژوپیتز بود. او را ملکه آسمان، الاله روشنایی و زناشویی می‌خواندند و از دیرباز او را با هرا (Héra) الاله یونانی، یکی دانسته و به نامش معبدهایی برپا ساخته‌اند. شاعران قدیم یونان، او را زن کینه توز و حسودی معرفی کرده‌اند. (فرهنگ معین).

اتاق پذیرایی اش، که گلیم کهنه‌ای به جای قالی بر زمین آن فرش بود و صندلی‌های راحتی قدیمی و کتیفی در آن قرار داشت و بر دیوارهایش که از کاغذ مخصوص مسافرخانه‌ها پوشیده شده بود، در جایی نیم رخ‌های لویی شانزدهم^۱ و اعضای خانواده اش روی شاخه‌های بید مجنونی ترسیم شده بود و در جایی دیگر، آن وصیت‌نامه گرانمایه که به شکل کتیبه چاپ شده بود و سرانجام همه احساس‌های پرشوری که سلطنت طلبان در دوران ترور^۲ ابداع کرده بودند، به چشم می‌خورد، بله، شوالیه با وجود همه ورشکستگی‌هایش در مقابل میز آرایش کهنه‌ای، که با تورهای بدریختی تزیین شده بود، ریشش را مرتب می‌کرد و خود را در قرن هیجدهم می‌پنداشت!... همه خاطره‌های شیرین خوشگذرانی‌های دوره جوانی در ذهنش زنده می‌شدند، به نظر می‌رسید که با می صد هزار لیور قرض، ثروتمند است و کالسکه تگ نفره اش نیز در مقابل در ایستاده است.

۱. لویی شانزدهم، پادشاه فرانسه (۱۷۵۴-۱۷۹۳) که در جریان انقلاب به مرگ محکوم شد (م).
۲. دوران ترور (Terreur) یا وحشت نام دوره‌هایی از تاریخ انقلاب فرانسه است که در آنها تدبیرها و روش‌های سخت و سرکوبگرانه‌ای علیه نیروهای ضد انقلابی اعمال می‌شد. دوره اول ترور از دهم اوت تا بیستم سپتامبر ۱۷۹۲ را در بر می‌گیرد. دومین دوره که به نام ترور خوانده می‌شود - و بالزاک در این جابه آن اشاره دارد - دوره ای است که ژاکوبین‌ها بر سرکارتند و «کمیته امنیت عمومی» را ایجاد کرده‌اند. کمیته خیال داشت هر که را که با آن مخالف بود سر به نیست کند و با الهام از جریان حوادث و زیر فشار توده‌ها اعمال روش‌های سخت علیه ضد انقلاب اشرافی و نیز محترمان بورژوا را ادامه داد. ژاکوبین‌ها در هفدهم سپتامبر ۱۷۹۳ قانون مظنونان را وضع کردند و براساس آن به سرکوب ضدانقلاب سلطنت طلب و محترک پرداختند. در این قانون چنین آمده است:
۱. بی‌درنگ پس از نشر فرمان حاضر، همه اشخاص مظنون داخل خاک جمهوری، که هنوز آزادند، باید تحت نظر گرفته شوند.

۲. مشخصات اشخاص مظنون به شرح زیر است:
- اوله کسانی که در رفتار، معاشرت، حرف یا نوشته خود را مدافع استبداد... و دشمن آزادی نشان داده‌اند.

دوم کسانی که نمی‌توانند راه و رسم زندگی‌شان را توجیه کنند.

سوم کسانی که از دادن گواهینامه وطن پرستی به آنها خودداری شده است.

چهارم آن مقامات عمومی که گوانسیون ملی آنها را از مناصبشان معلق کرده است.

پنجم، نجبا، و شوه، همسر، پدر، پسر یا دختر، برابر یا خواهر، و عاملان فراریان [از فرانسه] که نایب‌نمات سرپرستی‌شان را به انقلاب نشان نداده‌اند.

ششم کسانی که به فرانسه باز گشتند

(این سند از کتاب «انقلاب فرانسه» ترجمه ع. پاشائی، انتشارات مازیار، نقل شده است).

عظمت و بزرگی او مانند عظمت پرتیه^۱ به هنگام شکست در مسکو بود، که فرمان‌هایی به گردانهای ارتشی که دیگر وجود نداشتند، ابلاغ می‌کرد. سوزان با حالت عجیبی گفت: - آقای شوالیه، مثل این که من چیزی برای گفتن به شما ندارم، فقط کافی است که خودتان ببینید.

سوزان، سپس برای اینکه تفسیر وکیل ماباندای به حرف‌هایش بدهد، نیم‌رخ ایستاد. شوالیه، که باور کنید مرد زیرکی بود، در حالی که ریش تراش را به صورت مایل روی گردن خود نگاه داشته بود، چشم راستش را به روی آن گریزت انداخت و وانمود کرد که حرف‌های او را فهمیده است:

- بسیار خوب، بسیار خوبه کوچولو عزیزم، همین الان صحبت خواهیم کرد. ولی گویا تو پیش افتاده‌ای!

- ولی، آقای شوالیه، آیا باید آن قدر صبر کنم تا مادرم کتکم بزند و خانم لاردو هم اخراج کند؟ اگر هرچه زودتر به پاریس نروم، هرگز نخواهم توانست در این جا، که مردانش این قدر مهمل‌اند ازدواج کنم.

- فرزندم، چه می‌شود کرد، جامعه عوض می‌شود، زن‌ها نیز کمتر از اشرافیت قربانی آشفتگی دهشتناک جاری نیستند. بعد از دگرگونی‌های سیاسی، نوبت به دگرگونی‌هایی در عادات می‌رسد. افسوس! بزودی دیگر زن وجود نخواهد داشت (پنبه گوش‌هایش را درآورد تا آن‌ها را تمیز کند)؛ زن آینده، که خود را بازبچه احساسات می‌کند، چیزهای بسیاری را از دست خواهد داد؛ اعصاب خود را فرسوده خواهد کرد، و دیگر این لذت کوچک دوران ما را نخواهد داشت، لذتی که بدون شرمساری آن را آرزو می‌کردند و بی هیچ تکلفی می‌پذیرفتند. از هیجان‌های روحی آن تنها به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به هدف‌هایشان استفاده می‌کردند (آویزهای گوشواره‌هایش را که به شکل سر میاه پوست بود پاک کرد). زن‌ها در آینده با استفاده نابجا از این لذت کوچک، سرانجام به بیماری دچار خواهند شد و کارشان به دم کرده برگ نارنج^۲ خواهد کشید! (قاه قاه خندید). سرانجام، ازدواج، که در

۱. Berthier، سردار فرانسوی (۱۷۵۳-۱۸۱۵) رئیس ستاد ارتش بزرگ فرانسه از ۱۸۰۵ تا ۱۸۱۴.

او همکار مستقیم ناپلئون بود (ف).

۲. از دم کرده برگ نارنج، در گذشته به عنوان دارویی برای درمان بیماری‌های عصبی استفاده می‌کردند (ف).

دوران ما آن همه شادی‌بخش بود، چیز بسیاری کسالت‌آوری خواهد شد! (موجین را برداشت که ابروهایش را بردارد) فرزندم، به خاطر بسیار که با پایان یافتن سلطنت لویی چهاردهم و لویی پانزدهم، فاتحه زیباترین آداب و رسوم جهان خوانده شد. گریزت گفت:

- ولی، آقای شوالیه، پای آبرو و شرف سوزان کوچک شما در میان است، و امیدوارم که او را رها نکند.

شوالیه، که آرایش موهایش را تمام می‌کرد، فریاد زد:

- چطور ممکن است! ترجیح می‌دهم نام خود را ضایع کنم!

سوزان فریاد کشید: - آه!

شوالیه، در حالی که روی یک صندلی راحتی پهن و گود که در گذشته آن را دوشش^۱ می‌نامیدند و بالاخره خانم لارو آن را برایش پیدا کرده بود، لم می‌داد، گفت:

- شیطانك كوچولو، به حرف‌هایم گوش کنید!

سپس سوزان باشکوه را به سوی خود کشید و ساق‌هایش را میان زانوان خود گرفت. دختر زیبا که در کوچه آن همه پر افاده بود و بارها تروتی را که چند تن از مردان آلتسون به او تقدیم می‌کردند، هم به خاطر حفظ حرمت خود، و هم به خاطر تحقیر فرومایگی آنان، رد کرده بود، مقاومتی نشان نداد. سوزان چنان جسورانه در برابر شوالیه میل به گناه کرد که این گناهکار پیر، که در شناخت اسرار پنهان موجودهایی بسیار حيله گرتر ماهر بود، با يك نگاه اوضاع را ارزیابی کرد. او به خوبی می‌دانست که هیچ دختری به يك آبروریزی واقعی تن در نمی‌دهد؛ ولی از در هم شکستن بنای این دروغ فریبده خودداری کرد و ضمن این که با ظرافت غیر قابل تقلیدی می‌خندید، گفت:

- پس ما به خودمان بهتان می‌زنیم، مانند دختر زیبایی که نامش را بر خود داریم، عاقل هستیم^۲، می‌توانیم بی هیچ ترسی ازدواج کنیم، ولی نمی‌خواهیم زندگی بیهوده‌ای را در این

۱. Duchesse، نوعی صندلی دراز پشتی‌دار بوده که از صندلی راحتی، که امروزه هنوز (Bergere) نامیده می‌شود، درازتر بوده است (ف).

۲. شوالیه در این جا به همنامی این گریزت با سوزان یهودی اشاره می‌کند. سوزان، زنی یهودی بود که به سبب زیبایی و غفت مشهور است. دو پیر مرد که سخت خواهان کام گرفتن از وی بودند در حمام غافلگیرش کردند ولی با امتناع او رو به رو شدند و به ناحق وی را به زنا متهم کردند. سپس دروغ آن دو فاش گشت و محکوم به مرگ شدند (م).

جا بگذرانیم. ما تشنه پاریس هستیم، جایی که آفریده‌های دلربا، وقتی که هوشمند باشند، ثروتمند می‌شوند، و ما هم احمق نیستیم. بنابراین می‌خواهیم برویم ببینیم که آیا پایتخت لذتها، شوالیه‌های جوانی از دودمان والوا و کالسکه‌ای اشرافی و چند قطعه الماس و جایگاه مخصوصی در اپرا، برای ما کنار گذاشته است یا نه؟ روس‌ها، انگلیسی‌ها و اتریشی‌ها میلیون‌ها فرانک پول به پاریس آورده‌اند و مادر، با زیبا به دنیا آوردن ما از محل آن جهیزیه‌ای برایمان اختصاص داده است. از هرچه بگذریم، ما مبین پرستیم و می‌خواهیم به فرانسه کمک کنیم تا پولش را از جیب این آقایان پس بگیرد. ها! ها! یرۀ کوچولوی عزیز و شیطان همه این‌ها خیلی خوب است. آدم‌هایی که در میانشان زندگی می‌کنی، شاید کمی داد و فریاد راه بیندازند، ولی موفقیت، همه چیز را توجیه می‌کند. فرزندم، چیزی که خیلی بد است، بی پولی است و این بیماری مشترک هردوی ماست. چون ما خیلی با هوشیم پیش خودمان پنداشته‌ایم که به هر شکل، با استفاده از این امتیاز دلنشین مان، پیرسری را به دام اندازیم، ولی عزیز دلم، این پیرسر از الف تا بای مکرهای زنانه را می‌شناسد، منظورم این است که برای تو بالا رفتن از دیوار راست راحت‌تر است تا این که بخواهی به من قبولانی که در ماجرای تو، به هر علتی، دخیل هستم. کوچولوی من، به پاریس برو؛ از کیسه خودپسندی و خودنمایی یک مرد مجرد به آن جا برو؛ من مانع کار تو نخواهم شد، بلکه کمکت خواهم کرد، چون یک پیرسر، گاو صندوق طبیعی دختری جوان به حساب می‌آید، سوزان ولی پای مرا در این کار به میان نکش. گوش کن، ملکه من، تو که زندگی را این قدر خوب درک می‌کنی به من زیان فراوان خواهی رساند و رنج بسیاری خواهی داد؛ بله، زیان، چون در سرزمینی که مردم پای بند آداب و رسوم‌اند، می‌توانی مانع ازدواج من شوی؛ و رنج بسیاری می‌دهی، چون در واقع، حتا اگر تنگدست هم بودی، - و این چیزی است که من رد می‌کنم، بدجنس حیلۀ گر! - می‌دانی کوچولوی عزیزم که دیگر آهی در بساط ندارم و مثل موش کلیسا، فقیر و محتاجم. آه! اگر با دوشیزه کورمون ازدواج کنم، اگر دوباره ثروتمند شوم، مسلماً تو را به سزارین ترجیح خواهم داد. تو پیوسته در نظرم مانند طلایی که برای مطلا کردن سرب به کار می‌برند خالص و ناب بوده‌ای، و برای آن ساخته شده‌ای که نجیب‌زاده بزرگی به تو عشق بورزد. آن قدر به هوشمندی تو ایمان دارم که نقش ماهرانه‌ای که برای من بازی می‌کنی، به هیچ وجه

غافلگیرم نکرده است و انتظار آن را داشته‌ام. ولی این کار برای یک دختر جوان، مثل آن است که غلاف شمشیرش را دور اندازد. فرشته من، برای انجام چنین کاری، اندیشه‌های عالی لازم است. به همین دلیل برایت ارزش قائلم.

سپس شوالیه، مانند کشیش‌ها، به نشانه تأیید، دمتی به گونه سوزان کشید.

- ولی آقای شوالیه، باور کنید که اشتباه می‌کنید، و...

او بی آن که جرئت ادامه گفتار خویش را داشته باشد، رنگش سرخ شد. شوالیه با یک

نگاه، همه نقشه‌های او را حدس زده و دریافته بود.

- بله، منظور تو را درک می‌کنم، می‌خواهی که من حرف‌هایت را باور کنم! اوه! خوب،

باور می‌کنم. ولی نصیحت مرا بشنو. نزد آقای دوبوسکیه برو. مگر پنج شش ماه نیست که

لباس‌های او را به خانه‌اش می‌بری؟ بسیار خوب، من از تو در مورد آن چه بین شما

می‌گذرد، چیزی نمی‌پرسم؛ ولی او را می‌شناسم، مرد خودپسندی است، پیر پسر بسیار

ثروتمندی است، دو هزار و پانصد لپور عایدی سالانه دارد و خرجش از هشت صد لپور

هم کمتر است. اگر تو همان قدر با هوش باشی که من تصور می‌کنم، می‌توانی به خرج او

پاریس را ببینی. برو، غزال کوچولوی من، برو و با زبان چرب و نرمت او را از راه به در

کن، بخصوص مانند ابریشم نرم باش، و در هر کلام، بند را محکم‌تر و گره را کورتر کن؛ او

مردی است که از رموایی می‌هراسد و اگر به تو فرصت داده که او را به پای میز محاکمه

بکشانی... خوب، متوجه هستی که، تهدید کن که از او به خاتم‌های انجمن حمایت از

بی‌نویان شکایت خواهی کرد. گذشته از همه این‌ها، او جاه طلب است. خوب دیگر، مرد

باید به وسیله زنش به همه چیز برسد. مگر تو آن قدر خوشگل و با هوش نیستی که شوهرت

را به مال و منال برسانی؟ لعنت بر شیطان! تو می‌توانی به زنی درباری نیز بی‌محابا

حمله ور شوی.

سوزان که از آخرین کلمه‌های شوالیه ذهنش روشن شده بود، برای رفتن به نزد

دوبوسکیه بی‌قراری می‌کرد. برای این که خیلی ناگهانی خانه شوالیه را ترک نکند،

همچنان که به او در لباس پوشیدن کمک می‌کرد، درباره پاریس از وی پرسش‌هایی کرد.

شوالیه به تأثیر آموزش‌هایش پی برد و برای کمک به رفتن سوزان، از او خواهش کرد به

سزارین بگوید شیرقهوه‌ای را که هر روز صبح خانم لاردو برایش آماده می‌کرد، به اتاقش

بیاورد. سوزان از آن جا گریخت تا نزد قربانی خویش، که اکنون به شرح زندگینامه‌اش

خواهیم پرداخت، بشتابد.

دوبوسکیه، که از اعقاب یکی از خانواده‌های قدیمی آلانسون بود، حدوسط یک بورژوا و یک نجیب‌زاده روستایی^۱ به شمار می‌آمد. پدرش امور قضایی دادگاه جنایی سلطنتی را انجام می‌داد. دوبوسکیه، بعد از مرگ پدر، بی‌پول شده و مانند همه آدم‌های ورشکسته شهرستان‌ها، در جستجوی ثروت به پاریس رفته بود. در آغاز انقلاب دست به کار معاملات شد. با وجود این که جمهوریخواهان همگی به درمستکاری انقلابی پای بندند، چگونگی معاملات در آن دوران روشن نبود. جاسوس سیاسی، سفته‌باز، سیورساتچی ماموری که با همدستی رئیس شهرداری پاریس، اسوال و دارایی مهاجران را برای خرید و فروش مجددشان، مصادره می‌کرد، وزیر و ژنرال، همگی به یک نسبت در کار معامله و زد و بند بودند. دوبوسکیه از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۹ سیورساتچی آفوقه ارتش‌های فرانسه بود در آن زمان کاخ مجللی داشت، یکی از افراد معتبر دارایی به شمار می‌آمد، و همراه او ورار^۲، معامله‌هایی با تقسیم منافع انجام می‌داد؛ در خانه‌اش باز بود، و زندگی تنگین خاص آن

۱. طبقه اشراف یا نجیب‌زادگان، در نظام کهن [نظام فئودالی] طبقه حاکم را تشکیل می‌دادند و در درون خود دارای سلسله مراتبی بودند و به دو دسته تقسیم می‌شدند: ارباب سیف و ارباب قلم. دسته اول که از نژاد نجیبی قدیم و اصیل بودند غالباً لقب‌های بزرگی مانند دوک، مارکی، کنت و غیره داشتند. دسته دوم عنوان اشرافیت را از پادشاهان گرفتند، یعنی از طرف شاه به رتبه نجابت می‌رسیدند و مشاغل و اعمال دولتی بیشتر به آنان رجوع می‌گردید. نجیبی اهل سیف بر دو دسته بودند: بزرگان یا اشراف درباری که اشراف بلندپایه محسوب می‌شدند خردان یا اشراف ولایتی (نجیب زادگان روستایی). عده اشراف بلندپایه از هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و مورد خشم و کینه همه طبقات و اقشار جامعه، حتا نجیب‌زادگان شهرستانی و روستایی بودند. نجیب‌زادگان شهرستانی و روستایی که تعداد آن‌ها به صد هزار نفر می‌رسید اکثراً ثروت چندانی نداشتند (م).

۲. Ouvrard (۱۷۷۰ - ۱۸۴۶)، یکی از مسئولان تدارکات و تجار مشهور فرانسه، بانکدار ناپلئون و مأمور تنظیم مناقصه‌های مهمات و آفوقه ارتش بود و سودهای کلانی از راه تقلب به جیب زد (م).

دوران را داشت؛ زندگی سن سیناتوس^۱ وار، همراه با جیره های سرقت شده، کیسه های گندمی که بی هیچ رنج و کوششی به دست می آورد و خانه های کوچک پر از معشوقه، که در آن ها جشن های مجللی برای رهبران جمهوری ترتیب می داد. شهروند دویوسکیه از آشنایان باراس^۲ بود. بهترین روابط ممکن را با فوشه^۳ داشت، با برنادوت^۴ خیلی خوب بود و چون با تمام وجود و بی هیچ ملاحظه ای به گروهی که تا واقعه شکست مارنگو^۵ مخفیانه علیه بوناپارت توطئه می کرد پیوسته بود، خود را وزیر حکومت آینده می پنداشت. می بایستی کلرمان^۶ حمله کند و دژه^۷ کشته شود تا دویوسکیه، دولتمرد بزرگی از آب در نیاید. او یکی از دست اندرکاران بلندپایه حکومت ایجاد نشده ای بود که نیک بختی ناپلئون در ۱۷۹۳ آن را به دیار عدم فرستاد (به کتاب ماجرای مبهم^۸، نگاه کنید). پیروزی سرسختانه مارنگو باعث شکست این گروه شد که اعلامیه هایشان را هم برای بازگشت به نظام مونتانی^۹، در صورت از پا درآمن کسول اول^{۱۰}، چاپ و آماده کرده بودند.

۱. Cincinnatus از فرما ترابیان مستبد روم (۲۲۹ - ۱۷۴ - ق. م. م.) بود که خوی و عادت های خشن و ساده اش در تاریخ مشهور است (م.).
۲. پل - ویکنت دو باراس (Paul - Viconte de Barras) (۱۷۵۵ - ۱۸۲۹)، سیاستمدار فرانسوی، یکی از اعضای مجلس کنوانسیون فرانسه (۱۷۹۳)، از عوامل سرنگونی روبسپیر (Robespierre) (۱۷۹۴) و از ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۹ عضو دیرکتوار بود (م.).
۳. Fouché (۱۷۵۹ - ۱۸۲۰)، یکی از سیاستمداران انقلاب گیر فرانسه و از رؤسای معروف پلیس بود که قیام کارگران لیون (Lyon) را در ۱۷۹۳ با بی رحمی و خشونت بسیار سرکوب کرد (م.).
۴. Bernadotte، مارشال فرانسوی که شاه سوئد شد (۱۷۶۳ - ۱۸۴۴) (م.).
۵. Marengo، نام روستایی در ایتالیاست. پیروزی ناپلئون بر نیروهای اتریش در ۱۸۰۰ در این روستا اتفاق افتاد (به یادداشت ۱، ص ۴۴ مراجعه کنید) (م.).
۶. Kellermann (۱۸۱۹ - ۱۸۹۰)، مارشال فرانسوی، یکی از فرماندهان بزرگ ارتش فرانسه و فاتح بسیاری از جنگ ها بود. در نبرد مارنگو، کلرمان، که رهبری یکی از لشکری های ارتش فرانسه را به عهده داشت، با حمله خود ستون نیروهای اتریشی را به دو قسمت مجزا تقسیم کرد و بدین سان باعث پیروزی لشکر ناپلئون شد (م.).
۷. Desaix (۱۷۶۸ - ۱۸۰۰)، ژنرال فرانسوی، یکی از فرماندهان بزرگ لشکری های فرانسه که در نبرد پیروزند مارنگو کشته شد. حمله کلرمان و مرگ دژه، هر دو در جریان نبرد مارنگو که به پیروزی ناپلئون انجامید و موقعیت او را در داخل کشور تقویت کرد، روی داد (م.).
۸. "Une Ténébreuse affaire" نام یکی از کتاب های بالزاک (م.).
۹. به نایندگان جناح چپ در مجلس فرانسه [ژاکوبین ها]، که توسط روبسپیر رهبری می شدند و روی بالاترین سکو ها می نشستند، مونتانیار [کوه نشین] گفته می شد. نایندگان چپ افراطی در جمهوری دژم را نیز مونتانیار می گفتند. حزب آن ها، حزب مونتانی (Montagne) نام داشت (م.).

دوبوسکیه، که متقاعد شده بود پیروزی امکان‌پذیر نیست، بیشتر مرمایه‌اش را برای استفاده از کاهش قیمت‌ها در بورس به کار انداخت و در میدان نبرد دو بیک به جا گذاشت: اولی، هنگامی که ملاس^۱ فاتح شده بود به راه افتاد؛ ولی دومی، شبانه به فاصله چهار ساعت، خبر شکست اتریشی‌ها را اعلام کرد. دوبوسکیه به کلرمان و دزه لعنت فرستاد ولی جرئت نکرد به کسول^۲ اول که میلیون‌ها به او مقروض بود، دشنام دهد. این تناوب به دست آوردن میلیون‌ها ثروت، و سپس ورشکستگی واقعی، همه توانایی‌های سیورساتچی ما را از میان برد؛ چندین روز گیج و منگ بود. آنقدر در سوء استفاده از زندگی زیاده روی کرده بود که این حادثه مصیبت بار او را ناتوان ساخت. تصفیۀ اعتباراتش با دولت به او امکان می‌داد که امید چندی به دل راه دهد، ولی با وجود هدیه‌های فریبنده‌ای که برای کسول اول فرستاد، با خشم و کینه ناپلئون علیه سیورساتچیانی که برای

۱. ملاس (Mélas)، ژنرال اتریشی، صبح روز چهاردهم ژوئن ۱۸۰۰ به ارتش ناپلئون حمله کرد. نخستین ضد حمله فرانسه، در اولین ساعت‌های بعدازظهر شکست خورد و گمان می‌رفت که کسول اول بازنده نبرد است. ملاس، پیروزی‌اش را در وین اعلام کرد. دخالت فزه، که در خط مقدم لشکر خود کشته شد و حمله کلرمان، که ستون ارتش اتریش را به دو قسمت تقسیم کرد اوضاع را در بعدازظهر زیر و رو کرد. دومارسه (de Marsay) یکی از قهرمانان «کمندی انسانی» که تشانگر یک بورژوازی ثروتمند و ماجراجوست^۳ در آخرین صفحه‌های کتاب ماجرای مبهم، در آستان نبرد مارنگو، قرشه را احضار می‌کند و آن اضطراب عمومی را که بر سراسر فرانسه سنگینی کرد و نیروی جمهوریخواهان ۱۷۹۳ را جان تازه‌ای بخشید^۴ سازمان می‌دهد. این توطئه^۵ همه فرزندان موتانی سابق را در بر می‌گرفته، فوشه، شکست پوناپارت را پیش‌گویی می‌کرد و وعده می‌داد که خبر آن به وسیله «بیک» در ساعت شروع فعالیت مرکز بورس^۶ آورده خواهد شد. ولی حوادث سیر دیگری در پیش گرفتند. دومارسه نقل می‌کند که «یکی از شگفت‌انگیزترین صحنه‌هایی که پلیس فوشه بازی کرده است، بدون شک صحنه آمدن اولین بیک و رفتن او نزد مشهورترین بانکدار^۷ آن دوران بود که خبر شکست نبرد مارنگو را اعلام کرد. اگر به خاطر داشته باشید نیکبختی پس از ساعت هفت بعدازظهر به ناپلئون روی آورد هنگام ظهر، مأموری که از سوی سلطان امور مالی آن زمان، به صحنه نبرد فرستاده شده بود ارتش فرانسه را از بین رفته پنداشته و شتابان پیکی روانه کرده بود. رئیس پلیس کسانی را به جستجوی اعلامیه چسبانان و جارجی‌ها فرستاد. یکی از ماموران مخفی فوشه با دلچسبی پر از اعلامیه از راه می‌رسید که بیک بعدازظهر، که چابکی و زرنگی بی‌اندازه‌ای به خرج داده بود، خبر پیروزی ناپلئون را منتشر کرد و فرانسه به راستی دیوانه شد؛ در بازار بورس زبان‌های قابل ملاحظه‌ای به چشم خورده. بالزاک^۸ کدام شخصیت را در این متن به عنوان «مشهورترین بانکدار آن دوران» و «سلطان امور مالی آن زمان» مطرح می‌کند؟ شاید این شخص اوورار باشد که در حقیقت برخلاف آقای دوبوسکیه، به نظر می‌رسد در معامله‌ها و زدو بندهایی که در روز نبرد مارنگو انجام داد ثروتمند شد (ف).»

شکستش توطئه چینی کرده بودند و پرو شد. آقای دوفرمون^۱ که به شوخی او را فرمون لاکس^۲ می نامیدند، دویوسکیه را کاملاً بی پول گذاشت. زندگی خصوصی خلاف اخلاق و ارتباط های این سیورساتچی با باراس و برنادوت، بیش از فعالیت هایش در مرکز بورس، برای کنسول اول ناخوشایند بود؛ در نتیجه نامش از فهرست مستوفیان حذف شد. دویوسکیه به کمک باقیمانده اعتبارش، مستوفی آلاتسون شده بود به این ترتیب از مجموعه ثروتش، تنها هزار و دویست فرانک عایدی سالیانه، به علت وجود نامش در دفتر طلبکاران دولت برایش مانده بود، و آن نیز نتیجه سرمایه گذاری صرفاً بوالهوسانه ای بود که البته او را از فقر و تنگدستی نجات داد. طلبکارانش، که از نتیجه تصفیه حساب او بی خبر بودند تنها هزار فرانک از مقرری ثابتش را برایش باقی گذاشتند. ولی دویوسکیه، در پی اعاده حقوقش و فروش کاخ بوستان^۳، که به او تعلق داشت، بدهی همگی طلبکارانش را پرداخت. بدین ترتیب، آن معامله گر سفته باز، پس از آنکه در يك قدمی ورشکستگی قرار گرفت، شهرت و نام خود را کاملاً حفظ کرد. مردی که به وسیله کنسول اول خانه خراب شده و به خاطر مناسباش با سران حکومت پیشین، به خاطر سیر زندگی و اقتدار گذرانش، شهرت بسیاری به هم زده بود، شهر آلاتسون را، که سلطنت طلبان مخفیانه در آن حاکم بودند، به خود جلب کرد. دویوسکیه، که از بوناپارت به شدت خشمگین بود، با بیان گرفتاری های کنسول اول، لجام گسیختگی های ژوزفین^۴ و داستان های پنهان ده سال انقلاب، بسیار مورد توجه قرار گرفت. در این ایام، هرچند که دویوسکیه مسلماً و به درستی، دوران چهل سالگی را می گذراند، ولی با قد متوسط و اندام چاقی مثل يك سیورساتچی، خود را جوان سی و شش ساله ای وانمود می کرد، و با آن

۱. اشاره به کت دو فرمون دشاپلیر (Conte de Fernon des Chaplières) (۱۷۵۲-۱۸۲۱)، است که نماینده قدیمی کنوانسیون بود و در دوران ناپلئون، علاوه بر شغل خزانه دار سلطنتی، عهده دار مسئولیت های مهم مالی دیگری نیز شد (ف).

۲. در این جا با دو کلمه Fermons به معنی «پندیم» و Fernon که نام این خزانه دار است بازی شده و به کت دوفرمون لقب *Fermons la caisse* به معنی «صندوق را پندیم» داده شده است که به خصامت وی نسبت به او و رار اشاره دارد (م).

3. Beauséant

۴. Joséphine (۱۷۳۶-۱۸۱۴) معشوقه و همسر ناپلئون بود که چون ناپلئون از او دارای فرزند نشد، در ۱۸۰۹ طلاقش داد (م).

قیافه کاملاً مشخص و بینی پهن و منخرین پرمو، همچون وکیل مدافع بی قیدی ماهیچه‌های پایش را به نمایش می‌گذاشت و از چشمان سیاهش نگاه تیزی چون نگاه آقای تالیران^۱، اما کمی گرفته، ساطع بود. ریش مخصوص جمهوریخواهان را حفظ کرده بود و موهای خرمایی‌اش را خیلی بلند نگاه می‌داشت. دست‌هایش، که روی هر یک از بند انگشت‌ها دسته کوچکی مو رویده بود، با رگ‌های آبی برجسته و کلفت نشانه‌ای از یک استخوانبندی قوی بود. سرانجام، سینه‌ای هرکول وار و شانه‌هایی شایسته بردن بار عواید داشت. امروزه چنین شانه‌هایی را تنها در تورتونی^۲ می‌توان یافت. این تجمل زندگی مردانه، با یک واژه مصطلح قرن گذشته، که امروزه به سختی درک می‌شود، به خوبی بیان شده است: بنابر سبک متمایز آن دوران، دیوسکیه به واقع یک مستأجر خوش حساب بود. ولی دو او نیز مانند شوالیه دووالوا، نشانه‌هایی یافت می‌شدند که با وضع ظاهرش متضاد بودند؛ صدای سیورساتچی سابق، با عضله‌هایش متناسب نبود، نه این که صدایش مانند ناله ضعیفی باشد که گاهی از دهان فکهای دو پا بیرون می‌آید، بلکه به عکس، صدای قوی ولی خفه‌ای داشت که تنها می‌توان آن را با صدای اره‌ای که روی چوب نرم و مرطوبی کشیده می‌شود، مقایسه کرد؛ خلاصه اینکه صدای معامله‌گر از پای افتاده‌ای را داشت. دیوسکیه، مدتی طولانی لباس مورد توجه دوران شوکتش را حفظ کرد؛ چکمه‌های ساق برگشته، جوراب‌هایی از ابریشم سفید شلوار کوتاهی از ماهوت راه راه به رنگ دارچین، جلیقه‌ای به سبک روبسپیر^۳ و بالاپوش آبی^۴. با آنکه کینه‌ورزی کسول

۱. Talleyrand (۱۷۵۴-۱۸۳۸) سیاستمدار فرانسوی؛ از ۱۷۹۷ تا ۱۸۰۷، وزیر امور خارجه حکومت‌های فرانسه بود و نقش بسیار مهمی در سیاست داخلی و خارجی این کشور بازی کرد (م).

۲. Tortoni نام یکی از کافه رستوران‌های مد روز آن دوران است. جوانان خوش پوش مردان تروتند در آن جا با کمال میل، خودنمایی می‌کردند (ف).

۳. روبسپیر، سیاستمدار فرانسوی (۱۷۵۸-۱۷۹۴)، از رهبران ژاکوین‌ها (م).

۴. خانم ژان ربول (Jeanne Reboul) در مقاله‌ای به نام پالزاک و لباس شناسی، خاطرنشان میکند که: هر یک از جزئیات لباس دیوسکیه، پاسخگوی یکی از جزئیات لباس شوالیه دووالوا است؛ چکمه‌های ساق برگشته، در مقابل کش‌های چرمی براق با سگک‌های طلایی، شلوار کوتاه از ماهوت راه راه در مقابل شلوار نیم‌ته‌ای از ابریشم نرم و ضخیم، جلیقه به سبک روبسپیر در مقابل جلیقه‌ای که تا گردن بالا می‌آید بالاپوش آبی در مقابل بالاپوش قهوه‌ای. این تضاد میان گذشته و حال نیست، بلکه تضاد بیان دو گذشته است که یکی از دیگری کهن سال‌تر و منسوخ‌تر است. این تضاد پیش از آن که جنبه تاریخی داشته باشد، نمایانگر تمامی یک شیوه زندگی در یک فلسفه است. (مجله تاریخ ادبیات، آوریل و ژوئن ۱۹۵۰، ص ۲۲۴ (ف)).

اول با دوبوسکیه، برای او در بین محفلهای ممتاز سلطنت طلب شهرستان، عنوانهایی کسب کرده بود. در هفت یا هشت خانواده ای که محله [اشراف نشین] سن ژرمن^۱ را در حومه آلانسون تشکیل می دادند، و شوالیه دووالوا با آن ها رفت و آمد داشت، به هیچ وجه پذیرفته نشد. در آغاز، دوبوسکیه کوشیده بود تا با دوشیزه آرماند^۲، خواهر یکی از محترم ترین اشراف شهر ازدواج کند و می خواست برای نقشه های آینده اش از وجود او استفاده نماید، زیرا رؤیای انتقام چشمگیری را در سر داشت. هر چند با جواب رد روبه رو شد، ولی با پولی که تعدادی از خانواده های ثروتمند، که در گذشته، صنعت توردوزی آلانسون را ایجاد کرده بودند، به عنوان جبران خسارت به او پرداختند، خود را تسکین داد. این خانواده ها دارای چواگاه ها یا گاوها بسیار بودند و کارشان به طور عمده تجارت پارچه بود، و دست تصادف می توانست از آن میان نامزد ثروتمند و جهیزداری نصیب دوبوسکیه کند. این بیرسر، در واقع همه امید و آرزوهایش را به چشم انداز ازدواج سعادتمندی معطوف کرده بود که البته توانایی های گوناگونی آن را محتمل می ساخت؛ زیرا از مهارتی در امور مالی برخوردار بود که افراد بسیاری از آن بهره برداری می کردند، مانند قمارباز و رشکسته ای که مربی تازه کاران شده است، نبض بازار را مشخص می کرد و امکانات و احتمالات مساعد و چگونگی عمل در معامله ها را به خوبی نتیجه گیری می نمود. مدیر خوبی به حساب می آمد، بیشتر وقت ها صحبت بر سر آن بود که او را شهردار آلانسون بنامند؛ ولی خاطره ساخت و باخت هایش در حکومت های جمهوریخواه به زیان او تمام شدند و هرگز به استانداری راه نیافت. همه حکومت هایی که یکی پس از دیگری روی کار آمدند، حتا حکومت صدروزه^۳، از انتخاب او به شهرداری آلانسون خودداری کردند، و این مقامی بود که او آرزویش را در سر می پروراند و اگر آن را به دست آورده بود، از مواجهش را با پیردختی، که سرانجام مورد توجهش قرار گرفته بود، میسر می ساخت. نفرتش نسبت به حکومت امپراتوری، او را نخست به سوی جناح سلطنت طلب کشانید و با همه دشنامهایی که تارش می شد، در آن جا باقی ماند؛ ولی زمانی که با اولین

1- Saint Germain. 2- Armande.

۳. حکومت مجدد ناپلئون است که بعد از استعفای او در ۱۸۱۴، در فاصله ماه های مارس و ژوئن ۱۸۱۵، مدت صدروز طول کشید و به استعفای مجدد ناپلئون و دومین بازگشت مجدد خانواده بوربون ها به سلطنت انجامید که تا انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ ادامه داشت (م).



دویوسکیه، مدتی طولانی لباس مورد توجه دوران شوکتش را حفظ کرد...

بازگشت بوربون‌ها به سلطنت همچنان از کاخ استانداری به دور ماند، این آخرین پاسخ رد سلطنت‌طلبان، نفرت پنهانی و عمیقی را نسبت به بوربون‌ها دو او برانگیخت، و آشکارا به عقیده‌های خود وفادار ماند. او رهبر جناح لیبرال آلانسون و اداره‌کننده نامرئی انتخابات شد، و با اقدامات ماهرانه و مخفیانه و دسیسه‌های مکارانه خود، خسارت‌های شگفت‌انگیزی بر سلطنت مجدد خانواده بوربون‌ها وارد آورد. احساسات کین‌توزانه دویوسکیه، مانند همه کسانی که دیگر تمام نیروی حیاتی‌شان در مقرشان نهفته است، در ظاهر آرامش جویباری کم آب ولی خشک ناشدنی را دارا بودند. کینه‌اش، مانند کینه سپاهان، چنان آرام و متین بود که دشمن را فریب می‌داد. هیچ پیروزی‌ای، حتا پیروزی روزهای ژوئیه ۱۸۳۰^۱ آتش انتقامش را، که مدت پانزده سال زیر خاکستر بود، فرو نشاندد.

پس، حتماً نیتی در کار بود که شوالیه دووالوا، سوزان را نزد دویوسکیه فرستاد. لیبرال و سلطنت‌طلب، هر دو با آنکه امید مشترکشان را با پنهانکاری هوشمندانه‌ای از چشم همه اهالی شهر پنهان می‌داشتند، متقابلاً به کینه افکار یکدیگری پی برده بودند. این دو پیرسر رقیب همدیگر بودند. هر دوی آن‌ها برای ازدواج با دوشیزه کورمون، که آقای دووالوا درباره او با سوزان صحبت کرده بود، دندان تیز کرده بودند. هر دوی آن‌ها در حالی که به فکر تحقق آرزوهایشان بودند، خود را بی‌اعتنا نشان می‌دادند و لحظه مناسبی را انتظار می‌کشیدند تا دست تصادف این دختر پیر را نصیبشان کند. بدین ترتیب، حتا اگر فاصله نظام‌هایی که مورد علاقه این دو عزب بود باعث جدایی‌شان نمی‌شد، ولی رقابتشان آن‌ها را دشمن یکدیگر ساخته بود. آدمی، فرزند زمان خویش است. این دو شخصیت، حقیقت این ضرب‌المثل را با تضاد رنگ‌های تاریخ، که در چهره، سخنان، اندیشه‌ها و لباس‌هایشان نقش بسته بود، ثابت می‌کردند: یکی خشن، پرتوان، با رفتاری آزاد و نامنتظر، با کلامی کوتاه و تند، با رنگ و مو و نگاهی تیره، در ظاهر دهشتناک و در واقعیت امر چون یک شورش ناتوان، به خوبی نمایانگر جمهوری بود. دیگری ملایم و با ادب، پرازنده و مرتب و به خوش سلیقه‌ی پای‌بند، که از راه کند ولی قاطع سیاست بازی به هدف می‌رسید و تصویری از کردار درباریان دوران کهن بود. این دو دشمن تقریباً هر غروب در عرصه

۱. اشاره به انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ در فرانسه است که به سقوط حکومت مجدد بوربون‌ها، به رهبری شارل دهم، انجامید و در پی آن، سلطنت ژوئیه برقرار شد (م).

واحدی یکدیگر را ملاقات می کردند. مبارزه شوالیه، مؤدبانه و ملایم بود. ولی دیوبوسکیه ادب متعارف را کمتر در نظر می گرفت، در عین حالی که، چون نمی خواست از آن مکان رانده شود، مقتضیات جامعه را رعایت می کرد. تنها خودشان، همدیگر را خوب درک می کردند. با وجود تیزی اهلالی شهرستان در مورد مسائل جالب و کوچک محیط دوروبرشان، هیچ کس از رقابت این دو مرد، ظنی به دل راه نمی داد.

شوالیه دووالوا از رقیب خود پیش بود؛ او هرگز از دوشیزه کورمون تقاضای ازدواج نکرده بود؛ در حالی که دیوبوسکیه، بعد از دریافت جواب رد از طرف اصیلترین خانواده آن سرزمین، به خواستگاری دوشیزه کورمون رفته ولی با پاسخ منفی روبرو شده بود. اما شوالیه می پنداشت که رقیبش هنوز بخت بلندی دارد و به همین جهت بر آن شد که ضربه قاطع و نامنتظره ای بر رقیب وارد آورد؛ و سوزان آن تیغه آبداده و پرداخته ای بود که بایستی تا اعماق قلب رقیب فرو رود. شوالیه برای کسب اطلاعاتی از دیوبوسکیه به اقدام هایی دست زده بود؛ و همان طور که خواهیم دید، در هیچ يك از حدس هایش به خطا نرفته بود.

سوزان با گامهای سبک از کرچه کوربه راه افتاد، از کوچه لاپورت دو سیز^۱ و دیورکای^۲ گذشت تا به کوچه سینی^۳ رسید. جایی که دیوبوسکیه از پنج سال پیش، يك خانه كوچك شهرستانی خریده بود. این خانه از سنگ های خاکستری ساخته شده بود که مانند قله سنگ های گرانیت نورماندی، با سنگ های شیبست برتانی بودند. میورساتچی قدیمی، راحت تر از هر کسی در شهر مستقر شده بود، چون برخی از اثاث دوران شوکتش را حفظ کرده بود؛ ولی آداب و رسوم شهرستان به طور نامحسوسی، پرتو شکوه و عشرت از دست رفته را تیره کرده بود. باز مانده های تجمل گذشته، در خانه اش، حکم چلچراغی در کاهدانی را داشت. هماهنگی ای که پیوند دهنده همه آثار بشری با الهی است، در هیچ چیز بزرگ و كوچك این خانه به چشم نمی خورد. روی گنجه زیبایی، پارچ آب در داری دیده می شد، که امروزه فقط در اطراف برتانی یافت می شود. اگر فرشی زیبا در آتاقش گسترده شده بود، در عوض پرده های پنجره از يك چلوار زشت، که نقش و نگاری به شکل گل مرخ یا ستاره داشت، دوخته شده بودند. آن بخاری سنگی بدرنگ، با آن ساعت دیواری

1. La Porte de Scéz.

2. Du Bercait.

3. Cygne.



کوچہ سینی

زیبا که در همسایگی شمع‌دان‌هایی زهوار دررفته، آبرو و حیثیتش یرباد رفته بود، هیچ نمی‌خواند. پلکان، که همه بدون اینکه پاهای خود را پاك کنند، از آن بالا می‌رفتند اصلاً رنگ نشده بود. سرانجام درهای ساختمان، که رنگ آن به وسیله يك نقاش محلی به بدترین شکلی از رنگ زمینه مجزا شده بود، با رنگ‌های زنده‌ای چشم را می‌زدند.

این خانه همانند دررانی که دوپوسکیه معرف آن بود، انبوه درهمی از چیزهای بی‌ارزش و عالی را عرضه می‌داشت. زندگی دوپوسکیه، که مرد مرفه‌ای به شمار می‌آمد، همانند زندگی انگلی شوالیه بود، و پیداست کسی که درآمد خود را خرج نکند، همیشه دارا خواهد بود. تنها خدمتکار او، پسری از اهالی محل، از نوع ژوکریس^۱ بود که در حماقت کمبودی نداشت و کم‌کم بنا به خواست‌های اربابش، شکل گرفته بود. دوپوسکیه، به او مانند يك اوران اوتان آموخته بود خانه را تمیز و اثاث را گردگیری کند، چکمه‌ها را واکنس بزند، لباس‌ها را ماهوت پاك کن بکشد، شب‌های صاف با فانوس و شب‌های پارانی یا چکمه به دنبال او بیاید. او مانند برخی از موجودها، تنها در يك عیب بزرگ استعداد داشت و آن پوخروری بود. بیشتر وقت‌ها، هنگامی که دوپوسکیه خود را به مهمانی‌های عالی شام دعوت می‌کرد، آن پسر را وادار می‌ساخت کت پنبه‌ای چهارخانه‌آبی خود را که جیب‌های بزرگش از دوطرف تکان می‌خوردند و همیشه در آن يك دستمال، يك کارد دسته چوبی، يك سیوه یا يك نان شیرینی بود درآورد لباس تشریفات به تن کند و او را برای پذیرایی با خود می‌برد. در این هنگام، رنه^۲ با خدمتکاران دیگر، شکم سیری از غذا درمی‌آورد. این کار اجباری، که دوپوسکیه آن را به پاداش تعبیر کرده بود موجب می‌شد که نوکر بریتانیایی‌اش رازداری مطلق را در مورد او رعایت کند.

رنه، که سوزان را در حال ورود به خانه دید، گفت:

- چطور این طرف‌ها پیدایتان شده؟ امروز که روز مقرر شما نیست، اصلاً لباس

شستنی برای خانم لاردو نداریم.

سوزان، با خنده گفت:

- خرس گنده!

دختر زیبا، رنه را، که سرگرم خوردن نان کلوچه شیرمال بود، به حال خود گذاشت و از

۱. Jocrisse شخصیت فکاهی ابله و ساده لوحی است که در نمایش‌های کمدی اوایل قرن نوزدهم مشهور شده بود (ف).

2. René.

پله‌ها بالا رفت. دیووسکیه، که هنوز در رختخواب بود، نقشه‌های ثروتمند شدن خود را در ذهن مرور می‌کرد چون او نیز، همانند همه مردانی که در لذت جویی زیاده‌روی کرده‌اند، هوس دیگری جز ارضای حس جاه‌طلبی‌اش نداشت. جاه‌طلبی و قماربازی دوهوس سیری ناپذیرند. بنابراین نزد مردی منظم و با برنامه، هوس‌هایی که از مغز ناشی می‌شوند بیش از هوس‌هایی که از دل برمی‌خیزند دوام می‌آورند.

سوزان، که با خشونت و خودسرانه پرده‌های اتاق را به صدا درآورده بود، روی تختخواب نشست و گفت:

- من آمده‌ام!

پیرسر، در حالی که در رختخواب می‌نشست، گفت:

- چه خبر است، دلبر من؟

سوزان موقرانه گفت:

- آقا، باید از اینکه به این شکل به دیدنتان آمده‌ام تعجب کرده باشید، ولی در موقعیتی هستم که مجبورم حرف مردم را نادیده بگیرم.

دیووسکیه، در حالی که دست‌هایش را روی سینه می‌گذاشت، گفت:

- این حرف‌ها دیگر چیست!

سوزان گفت:

- منظور مرا درک نمی‌کنید؟

سپس، اخمر کوچک و ملیحی کرد و ادامه داد:

- می‌دانم چقدر مضحك است که دختر فقیری به خاطر آنچه شما به چشم چیزهای بی‌اهمیتی به آن نگاه می‌کنید، مزاحم‌پسری شود. ولی، آقا، اگر مرا خوب می‌شناختید، اگر از همه چیزهایی که می‌توانم به مردی که به من دل ببندد ارزانی دارم، آگاه بودید، همان‌طور که من به شما علاقه دارم شما نیز هرگز خودتان را به خاطر ازدواج با من سرزنش نمی‌کردید. در این جا نمی‌توانم برای شما زیاد سودمند باشم؛ اما اگر به پاریس می‌رفتیم، می‌دیدید در این روزها که حکومت از سر تا ته در حال بازسازی است و خارجیان سروری می‌کنند، من مرد با هوش و با استطاعتی چون شما را به کجاها می‌رسانم. خوب، بین خودمان باشد، آیا آنچه درباره‌اش صحبت می‌کنیم يك بدبختی است؟ آیا این همان خوشبختی‌ای نیست که شما روزی حاضر خواهید شد بهای گزافی برای آن پرداخت

کنید؟ آخر به چه کسی دل خواهید بست؟ برای کی زحمت می کشید؟

دوبوسکیه با خشونت فریاد زد:

- پر واضح است، برای خودم!

سوزان، در حالی که به جمله خود لعن پیامبرانه ای می داد، گفت:

- دیو پیر! شما هرگز پدر نخواهید شد!

دوبوسکیه سخن از سرگرفت:

- از این حماقت ها دست بردار، سوزان، فکر می کنم که هنوز خواب می بینم.

سوزان در حالی که برمی خاست فریاد زد:

- آخر شما چه واقعیتی را باور دارید؟

دوبوسکیه، شبکلاه خود را با حرکت دورانی و قهرآلودی، که بیانگر آشفتگی عجیبی

در ذهنش بود، روی مرش مالید. سوزان با خودش گفت:

- باورش شده و به خودش می بالد. خدای من، به دام انداختن این مردها چقدر ساده

است!

- سوزان، آخر می خواهی که من چه کار کنم؟ این امر آن قدر عجیب است ... من که

تصور می کردم ... واقعیت این است که ... ولی نه، نه، چنین چیزی امکانپذیر نیست ...

- منظورتان این است که نمی توانید با من ازدواج کنید؟

- آه، نه، این کار ممکن نیست! من تعهداتی دارم.

- نسبت به دوشیزه آرماند یا دوشیزه کورمون، که هر دو پاسخ رد به شما داده اند؟

آقای دوبوسکیه، گوش کنید، شرافت من نیازی ندارد که شما را به وسیله ژاندارم به

شهرداری بکشاند. من به هیچ وجه بی شوهر نخواهم ماند، و مردی را که قدر مرا نمی داند،

نمی خواهم. شما روزی از رفتار خود پشیمان خواهید شد، چون اگر امروز از پذیرفتن

آنچه متعلق به شماست خودداری کنید، در آینده هیچ چیزی در دنیا، نه طلا و نه نقره،

نمی تواند مرا وادار کند که آن را به شما بدهم.

- ولی، سوزان، آیا تو مطمئن هستی؟ ...

سوزان، که تظاهر به پارسایی می کرد، گفت:

- آه! آقا! فکر می کنید با چه کسی طرفید؟ نمی خواهم قول هایی را که به من داده اید و

دختر بیچاره ای راه که تنها گناهش این است که به يك اندازه از جاه طلبی و عشق

برخوردار است، خانه خراب کرده اید، به یادتان بیاورم.

هزاران احساس متضاد، از شادی و بدگمانی و حسابگری، به دویوسکیه یورش آورده بودند. از مدت ها پیش مصمم شده بود با دوشیزه گورمون ازدواج کند، زیرا قانون اساسی مشروطه^۱، که درباره اش بررسی زیادی کرده بود، راه سیاسی درخشان نمایندگی مجلس را به روی جاه طلبی او می گشود. بنابراین، ازدواجش با پیر دختر، آنچنان ارزش و مقام او را در شهر بالا می برد که نفوذش بیشتر و بیشتر می شد. به همین جهت توفانی که سوزان بدجنس بر پا کرد، او را به سردرگمی شدیدی مبتلا ساخت. اگر این امید پنهان را در سر نمی پروراند، بی هیچ تردید و تأملی، با سوزان ازدواج می کرد و خود را آشکارا در رأس گروه لیبرال آلتسون جای می داد. پس از این ازدواج، از جامعه اشراقیت دست می کشید تا به طبقه بورژوازی بازرگانان، کارخانه داران ثروتمند و دامداران پیوندد، که مسلماً او را با تمجید بسیار به عنوان نماینده خود معرفی می کردند. در این حال، دویوسکیه حتا جای خود را در جناح چپ مجلس پیش بینی می کرد. او این تفکرات پر اهمیت درونی را پنهان نمی کرد، دستش را روی سرش می کشید و طاسی اش را نمودار می ساخت، آخر کلاه گیشی افتاده بود. سوزان، مانند همه کسانی که بیش از حد انتظار در هدف خویش کامیاب شده اند، هاج و واج مانده بود. برای پنهان ساختن شگفتی اش، حالت ماتم زده دختر فریب خورده ای را گرفت که در مقابل فریب دهنده خود ایستاده است؛ ولی در دل خویش، بسان گریزت زیرکی، می خندید.

- کوچولویان، من اسیر چنین دام هایی نمی شوم!

سیورساتچی سابق، با این جمله شور درونی خود را پایان داد. دویوسکیه مفتخر بود که پیرو آن مکتب فلسفی بی اعتنا به آداب و رسوم اجتماعی است که نمی خواهد اسیر زنان گردد و به همه آنان با چشم سوءظن می نگرد. این متفکران قوی، که عموماً مردان ضعیفی اند، اعتقادهای خاصی درباره زنان دارند. به نظر آن ها، همه زنان، از ملکه فرانسه گرفته تا کارگر ساده، اساساً هرزه، شیطان، اغوا کننده، حتا کمی حيله گر و کاملاً دروغگویند و قادر نیستند به چیزی جز مزخرفات بیندیشند. به نظر آن ها، همه زنان

۱. Charte Constitutionnelle، قانون اساسی ای بود که لویی هیجدهم در دوران بازگشت سلطنت

برای فرانسویان مقرر ساخت (۱۸۱۴) و در آن سعی شده بود ضمن نادیده گرفتن بسیاری از دستاوردهای انقلاب، میان برخی از این دستاوردها با نظام سلطنتی آشتی برقرار شود (م).

رقاصه‌های بدکاره ای هستند که باید آزادشان گذاشت تا برقصند، بخوانند و بخندند؛ آن‌ها در وجود زنان فره‌ای پارسایی و بزرگواری نمی‌بینند؛ برای آن‌ها، زن، موجد لطیف‌ترین احساس‌ها نبوده، بلکه بیانگر شهوتی زنده است. به شکمبارگانی می‌مانند که آشپزخانه را به جای اتاق غذاخوری می‌گیرند. در چنین شیوه قضای، اگر زن پیوسته مورد ستم واقع نشود، مرد را تا چند برده تنزل می‌دهد. دوبوسکیه، در این مورد نیز، نقطه مقابل شوالیه دووالوا بود. با گفتن آخرین جمله خود، مانند پاپ گره گوار پنجم^۱، که هنگام صادر کردن حکم تکفیر، شمع را واژگون ساخت، کلاهش را پای تخت‌خوابش پرتاب کرد و بدین ترتیب، سوزان دریافت که موهای سر پیر پسر مصنوعی است. او به طرز پر جبروتی پاسخ داد:

- آقای دوبوسکیه، به یاد داشته باشید که من با آمدن به این جا، وظیفه‌ام را انجام داده‌ام؛ به خاطر داشته باشید که من مجبور شده‌ام از شما تقاضای ازدواج کنم؛ ولی همچنین فراموش نکنید که رفتار من، رفتار شرافتمندانه زنی بوده که برای خود احترام قایل است؛ من خود را تا بدان حد پست نکرده‌ام که مانند زنان احمق گریه وزاری سر دهم، لجاجت نکرده‌ام و شما را آزار نداده‌ام. حالا به وضعیت من آگاهید. می‌دانید که دیگر نمی‌توانم در آلتسون باقی بمانم؛ چون مادرم مرا کتک خواهد زد و خانم لاردو هم، که سخت به اصول و قوانین پای بند است، اخراجم خواهد کرد. من که کارگر بیچاره‌ای بیش نیستم، آیا باید به نوانخانه بروم یا برای لقمه‌ای نان دست‌گدایی دراز کنم؟ نه! ترجیح می‌دهم برای خودکشی خود را در رودخانه بریانم^۲ یا سارت^۳ غرق کنم. ولی آیا آسانتر نیست که به پاریس بروم؟ مادرم می‌تواند بهانه‌ای برای فرستادنم به آن جا پیدا کند؛ مثلاً عمومی که از من دعوت کرده، یا عمه‌های در حال مرگ، یا خانمی که می‌خواهد به من خوبی کند. مسئله فقط داشتن پول لازم برای سفر و بقیه مخارجی است که از آن با خبرید.....

۱. بالژاک در این جا، بدون شك، اشاره به پاپ گره گوار پنجم (pape Grégoire V) دارد که روبرت لوپیر (Robert le pieux، روبرت پارما) را تکفیر کرد. شمع واژگون شده، بخشی از مراسم آیین تکفیر به حساب می‌آید. روبرت لوپیر یا روبرت دوم (۹۷۰-۱۰۳۱) شاه فرانسه بود (۹۹۶-۱۰۳۱) که با وجود تقوا و ایمانش، به خاطر این که همسرش را طلاق داد و با دختر عمورش - که مجبور شد از او نیز جدا شود - ازدواج کرد، تکفیر شد. او علیه هرج و مرج فتوایی مبارزه کرد و تیول‌های بسیاری را ضمیمه قلمرو پادشاهی کرد (ف).

2. Brillante. 3. Sarthe.

اهمیت این خبر برای دوبوسکیه هزاران بار بیشتر از شوالیه دووالوا بود؛ ولی تنها دوبوسکیه، و شوالیه از این راز، که فقط در پایان این ماجرا آشکار خواهد شد، با خبر بودند. در حال حاضر کافی است بگوییم که دروغ سوزان چنان آشفتگی عظیمی در اندیشه‌های پیرسر به وجود آورد که توانایی تفکر درست را از او سلب کرد. تکبر شیادی است که هرگز طعمه خود را از دست نمی‌دهد؛ اگر این آشفتگی فکری و شادی درونی به دوبوسکیه دست نداده بود، او بدون شك به این فکر می‌افتاد که اگر سوزان دختر نجیبی باشد که هنوز قلب پاکش آلوده نشده، پیش از آغاز چنین گفت و گویی و درخواست پول، صدها بار آرزوی مرگ می‌کرد. و در نگاه آن گریزت، رذالت بی‌رحمانه بازیگری را می‌خواند که برای به دست آوردن گرو خود در قمار، از ارتکاب قتل نیز خودداری نمی‌کند. دوبوسکیه گفت:

- پس به پاریس خواهی رفت؟

با شنیدن این جمله، برق شادی در چشمان خاکستری سوزان درخشید، ولی دوبوسکیه خوشبخت متوجه هیچ چیز نشد.

- البته، آقا!

پس دوبوسکیه بنای شکوه کردن را نهاد و گفت که آخرین قسط خانه‌اش را به تازگی پرداخته است و باید نقاش و بنا و نجار را هم راضی کند؛ ولی سوزان به او فرصت پرگویی می‌داد و منتظر بود تا ببیند چه مبلفی پیشنهاد می‌کند. دوبوسکیه صدا کو به او پیشنهاد کرد. سوزان، مطابق آنچه در سبک پشت صحنه، خروج ساختگی نامیده می‌شود، به موی در رفت. دوبوسکیه با نگرانی گفت:

- آه! خوب، کجا می‌روی؟

سپس با خود گفت:

«این هم زندگی زیبای ما مجردها! حاضرم به جهنم بروم اگر به راستی چیزی جز یقه لباسش را چروک کرده باشم!... و آن وقت او به خودش اجازه چنین شوخی ای می‌دهد تا دفعه‌ای از آدم پراتکنشی کند.»

سوزان، در حال گریه، گفت:

- خوب، آقا، پیش خانم گرانسون^۱، صندوقدار انجمن حمایت مادران می‌روم،

چون تا آن جا که می دانم، او دختر بی نوایی را که وضعی مثل من داشت، تقریباً از بدبختی نجات داده است.

- خانم گرانسون!

- بله، خوشاوند دوشیزه کورمون، رئیس انجمن حمایت مادران. خانم های شهر، با اجازه شما، در آن جا مؤسسه ای ایجاد کرده اند که بسیاری از موجودات بی نوا را از نابود کردن فرزندانشان باز می دارد و از تکرار حادثه هایی مانند آن چه سه سال پیش در مورتانی^۱ رخ داد و فوستین دارژانتان^۲ زیبا مجبور شد بچه خود را از بین ببرد، جلوگیری می کند.

دوبوسکیه، در حالی که کلیدی را به سوزان می داد، گفت:

- بگیر، سوزان، خودت میز تحریر را باز کن و کیسه ای را که کمی از آن برداشت شده ولی هنوز شش صد فرانک در آن هست، بردار، این همه دارایی من است. سیورساتچی قدیمی، با حالت درمانده خود نشان داد که تا چه حد عملش عاری از ظرافت است. سوزان پیش خود گفت:

- پیر کس! کلاه گیس را رسوا خواهم کرد!

او دوبوسکیه را با شوالیه دووالوای دل انگیز مقایسه می کرد که گریزت ها را قلباً دوست می داشت و هرچند چیزی به او نداده بود، ولی او را درک نموده و نصیحتش کرده بود. دوبوسکیه، که دید سوزان دست به کشوی میزش می برد، فریاد زد:

- سوزان، اگر مرا به دام بیندازی، تو را...

سوزان، در حالی که با گستاخی آمرانه ای حرف او را قطع می کرد، گفت:

- پس اگر این پول ها را از شما می خواستم به من نمی دادید؟

سیورساتچی دوباره به دنیای زنبارگی هایش بازگشت و خاطره ای از دوران خوش جوانی در ذهنش زنده شد و نجوایی کرد که نشانگر رضایت بود. سوزان کیسه پول را گرفت و پیش از آنکه بیرون رود، گذاشت تا پیر پسر بوسه ای بر پیشانی اش بزند. دوبوسکیه در آن حال گویی می گفت: «این بوسه حقی است که برایم بسیار گران تمام شده. به هر حال بهتر از آن است که يك وکیل، انسان را به عنوان فریب دهنده دختری که

به فرزندکشی متهم شده، در دادگاه جنایی محکوم کند.

سوزان کیسه پول را در يك توبره حصیری، که به بازویش انداخته بود، پنهان کرد و به خست دویوسکیه لعنت فرستاد، چون او هزار فرانک می خواست. وقتی که خواسته ای، مانند شیطان در پوست دختری فرو رود و او در راه فریبکاری گام بگذارد، بی شک موفق خواهد شد. هنگامی که دختر زیبای اتوکش به کوچه پرکای رسید، با خود اندیشید که شاید انجمن حمایت مادران، که دوشیزه کورمون ریاستش را به عهده داشت، کسری مبلغی را که او برای خرج هایش در نظر گرفته است و برای گریزتی از اهالی آلانسون مبلغ قابل ملاحظه ای محسوب می شود، تأمین خواهد کرد. دیگر آن که او از دویوسکیه متفر بود. به نظر می آمد که پیر پسر از مطلع شدن خانم گرانسون از گناهی که به او نسبت داده شده است، بیم دارد؛ بنابراین، سوزان، به قیمت دریافت نکردن حتا يك لیار^۱ از انجمن حمایت مادران، می خواست هنگام ترك آلانسون، سیورساتچی قدیمی را امیر بدگویی های معمول در شهرستان ها کند. گریزت ها، پیوسته کمی از خلق و خوی مودی میمون را در خود دارند. بنا براین، سوزان، در حالی که چهره اندوهگینی به خود گرفته بود، به خانه خانم گرانسون پای گذاشت.

۱. Liard، پول مسی قدیمی فرانسه که ارزش بسیار ناچیزی معادل يك چهارم سو (sou) داشته است که خود سو برابر با پنج سانتیم بوده است. (م).

خانم گرانسون، بیوهٔ يك سرگرد تویخانه بود که در ینا^۱ کشته شده بود. تمام دارایی این زن مستمری ناچیزی به مبلغ نهصد فرانک و درآمدی در حدود صد اکو بود، به اضافهٔ پسری که خرج مدرسه و نگهداری اش، تمام پس انداز او را بلعیده بود. او در کوچهٔ برگای، در طبقهٔ همکف یکی از عمارت های تیره و غم انگیزی که مسافران، هنگام عبور از خیابان اصلی شهرهای کوچک، در همان نخستین لحظه ها با آن روبرو می شوند، زندگی می کرد. این ساختمان در کوچکی داشت که بالای سه پلهٔ مثلثی شکل قرار گرفته بود، و به وسیلهٔ راهرویی به حیاط خانه راه می برد؛ در انتهای این راهرو، پلکانی بود مسقف به يك راهرو چوبی. در يك سوی راهرو، اتاق غذاخوری و آشپزخانه قرار داشت و در سوی دیگر، نشیمنی که به همه کار می آمد، و اتاق خواب بیوه زن. آتاناز گرانسون^۲، مرد جوان بیست و سه ساله ای که در یکی از اتاق های زیر شیروانی بالای طبقهٔ اول این ساختمان زندگی می کرد، شغل بی مقدار کارمندی ثبت احوال را داشت. این کار را هم خویشاوندش، دوشیزه کورمون، با نفوذی که در شهرداری داشت، برایش دست و پا کرده بود. آتاناز همهٔ شش صد فرانک حقوق ماهیانهٔ خود را، به عنوان کمک خرج، به مادرش می داد. براساس این مشخصات، هر کسی می تواند خانم گرانسون را در اتاق مردش، با پرده های زرد و میل های آن که از مخمل زرد ساخت او ترشت^۳ پوشیده شده بودند، مجسم کند؛ او بعد از هر ملاقات، سرگرم جمع کردن حصیرهای کوچکی می شد که، برای جلوگیری از کثیف شدن آجرهای قرمز و برق کف اتاق، جلو صندلی ها می انداخت، و سپس دوباره روی

۱. Jéna نام یکی از شهرهای کنونی آلمان دموکراتیک است. بیروزی ناپلئون بر ارتش پروس (Prusse) در این شهر واقع شد. (۱۸۰۶) (م).

2. Athanase

۳. Utrecht. یکی از شهرهای هلند دارای صنعت نساجی (م).

صندلی راحتی که با چند بالش مزین شده بود، در کنار میز کارش که زیر تک‌چهره سرگرد توپخانه، بین دو پنجره واقع شده بود، می‌نشست و کارش را از سر می‌گرفت؛ از آن جا بود که چشمان خانم گرانسون کوجه برکای را می‌کاوید و همه رفت و آمدهای آن را زیر نظر می‌گرفت. خانم گرانسون روی هم رفته زن خوبی بود و سر و وضع ساده و عامیانه او، با چهره رنگ پریده‌اش، که گویی گردی از اندوه بر آن نشسته بود، هماهنگ می‌نمود. سادگی مطلق ناشی از فقر در جزئی‌ترین وسایل زندگی او، که آداب و رسوم زاهدانه و خشک شهرستان از آن هویدا بود احساس می‌شد. در آن لحظه مادر و پسر، هر دو در اتاق غذاخوری سرگرم خردن صبحانه‌ای شامل فنجانی قهوه، همراه با کمی کره و تعدادی تریچه بودند. برای فهماندن لذتی که از دیدار سوزان به خانم گرانسون دست می‌داد، باید به شرح اسرار پنهان این مادر و پسر پرداخت.

آتاناز گرانسون جران لاغر و رنگ پریده‌ای بود با قامت متوسط و چهره‌گودرفته، که چشمان سیاه و متفکرش، مانند دو قطعه زغال در آن می‌درخشیدند. خط‌های کمی نامنظم صورت، انحناهای دهان، چانه شدیداً برآمده، برش منظم یک پیشانی مرمرین، حالت افسرده‌ای که از احساس تنگمستی ناشی می‌شد و با قدرتی که او در خود سراغ داشت، در تضاد بود، همگی نشانگر مردی با استعداد دریند شده بود. بنابراین، در هر جای دیگری غیر از آلانسون، ظاهرش موجب می‌شد تا مردان برتر یا زنانی که استعداد و نبوغ را هر چند که مخفی و پنهان باشد می‌شناسند، او را یاری دهند؛ آنچه در وی دیده می‌شد اگر نبوغ نبود همان شکلی بود که نبوغ به خود می‌گیرد. اگر نیروی درونی انسان بلند نظری نبود، جلوه‌ای بود که این نیرو به نگاه می‌بخشد. هر چند آتاناز می‌توانست بیانگر حساسیتی بسیار باشد ولی پرده حجب و فروتنی حتا جذابیت‌های جوانی را در او تباه ساخته بود، به همان سان که سدهای فقر و تنگمستی، راه غلیان جسارتش را بسته بودند. زندگی بی‌نتیجه و خالی از تأیید و تشویق شهرستان چون دایره‌ای بود که این اندیشه تازه برآمده هنوز نشکفته، درون آن می‌خشکید. از سوی دیگر، آتاناز، از غرور سرکشی برخوردار بود که در مردان برگزیده، زاده تنگمستی است و هنگام نبرد آنان با انسان‌ها و پدیده‌ها، موجب بزرگی شان می‌شود، ولی از همان آغاز زندگی، راه پیشرفت‌شان را سد

می‌کند. انسان نابغه به دو شیوه عمل می‌کند: یا مانند ناپلئون و مولیر، همین که آرمان خود را تشخیص داد، تا پایان در راه آن گام برمی‌دارد، یا آنکه با شکیبایی خود را می‌نماید و انتظار می‌کشد تا دیگران به جستجویش برآیند. گرانسون جوان از زمره مردان با استعدادی بود که از خویش بی‌خبرند و به سادگی امیر نومیدی می‌شوند. روح او پیوسته در گشت‌وگذار بود، و بیش از آنکه در دنیای عمل زندگی کند، در جهان اندیشه می‌زیست. شاید، به چشم کسانی که همواره نبوغ را همراه با جوش و خروش پرشور فرانسوی می‌بینند، او انسانی ناقص می‌نمود؛ ولی در جهان اندیشه، نیرومند بود و بایستی به یاری شور و هیجان‌هایی که از دیده عوام پنهان است، به تصمیم‌گیری‌های ناگهانی دست می‌یافت که به همه چیز پایان می‌بخشد و موجب می‌شود تا ابلهان درباره‌اش بگویند: «او دیوانه است». تحقیری که جامعه نثار فقر می‌کند، آتاناز را زجر می‌داد: گرمای عذاب‌آور تهایی خفقان‌آوری آن کمان را، هر بار که آماده کشیدن می‌شد، سست می‌کرد و روح از این بازی نفرت‌انگیز و بی‌حاصل خسته می‌شد. آتاناز مردی بود که می‌توانست در میان شایسته‌ترین بزرگان فرانسه جای گیرد، ولی این عقاب امیر در قفس و محروم از خورد و خوراک، پس از آن که با چشمی تیز در آسمان و کوهساران آلپ که نبوغ بر فراز آن در پرواز است، سیر کرده بود، از گرمسنگی به حال مرگ نزدیک می‌شد. هر چند کارهایش در کتابخانه شهر توجه کسی را جلب نمی‌کرد، ولی او اندیشه‌های خود را برای کسب افتخار، در عمق وجود خویش پنهان می‌داشت، از آن رو که ممکن بود برایش زیانمند باشند، ولی بیشتر از آن، راز قلب خویش را هر چه عمیق‌تر پنهان می‌کرد، راز عشقی که گودی گونه‌ها و زردی رخسارش از آن بود. او عاشق خویشاوند دور خود دوشیزه کورمون بود که دو رقیب ناشناس، شوالیه دووالوا و دو بوسکیه نیز برایش دندان تیز کرده بودند. این عشق زائیده حسابداری بود. دوشیزه کورمون یکی از ثروتمندترین افراد شهر به حساب می‌آمد؛ بنابراین، جوان بی‌نوا، با آرزوی سعادت مادی، با خواست دیرینه و هزار باره تأمین روزهای پیری مادرش، و با آرزوی آسایشی که برای انسان‌های اندیشه‌پرداز، ضروری است، به مرحله دوست داشتن دوشیزه کورمون رسیده بود؛ ولی آن نقطه شروع بسیار ساده

۱. Molière (۱۶۲۲ - ۱۶۷۳)، نمایشنامه‌نویس فرانسوی و یکی از کمند نویسان بزرگ جهان.

مولیر برای رسیدن به هدف‌هایش استقامت و پیگیری فوق‌العاده‌ای به خرج داد (م).

و پاك، عشقش را در نظرش خوار می نمود. علاوه بر این، از تمسخری که مردم نثار عشق يك جوان بیست و سه ساله نسبت به دختری چهل ساله می کردند، هراسان بود. با این وجود، عشقش حقیقی بود؛ زیرا هر واقعه‌ای از این نوع، که ممکن است در هر جای دیگری ساختگی به نظر آید، در شهرستانها تحقق می‌یابد. در حقیقت، در این نواحی، از آنجا که آداب و رسوم اخلاقی، بدون هیچ حادثه‌ای، بدون حرکت، و بدون رمز و راز هستند، ازدواج ضروری می‌شود. هیچ خانواده‌ای، جوان عیاشی را به دامادی نمی‌پذیرد. هر اندازه که ازدواج مرد جوانی مانند آتاناز، با دختر زیبایی مثل سوزان، در پایتخت طبیعی به نظر برسد، در شهرستان، هرگاه دارایی خواستگار ثروتمندی بتواند پیشینه ناخوشایندی را بپوشاند، ازدواج جوانی تنگدست، پیشاپیش ناممکن و وحشتناک می‌شود. مرد عاشق پیشه تنگدست، بین برخی پیوندهای آلوده به فساد و عشقی راستین، دچار تردید نمی‌شود و مصیبت‌های پارسایی را به سیه‌روزی‌های فساد ترجیح می‌دهد. ولی در شهرستان، زنانی که مرد جوانی بتواند دلباخته‌شان شود، نادرند؛ این جوان، در سرزمینی که همه چیز بر مبنای حسا بگری است، نمی‌تواند دختر ثروتمند جوان و زیبایی را از آن خود کند، دوست داشتن يك دختر زیبای تنگدست نیز برایش ممنوع است؛ زیرا چنین کاری، به گفته شهرستانی‌ها، ازدواج گرمسنگی با تشنگی است؛ ولی به هر حال، انزوای زاهدانه برای سنین جوانی خطرناک است. این اندیشه‌ها، بیان می‌کنند که چرا زندگی در شهرستان، قویاً متکی بر ازدواج است. بنابراین، صاحبان فریحه‌های تند و گرم، که مجبورند به استقلال ناشی از تنگدستی متکی باشند، همگی باید این سرزمین‌های سرد را ترك کنند، آن‌جا که اندیشه با بی‌اعتنایی زننده‌ای مورد آزار قرار می‌گیرد و حتا يك زن نیز یافت نمی‌شود که بتواند یا بخواهد مددکار مردی اهل دانش یا هنر بشود. چه کسی عشق آتاناز به دوشیزه کورمون را درخواهد یافت؟ نه ثروتمندان، این سلطان‌های جامعه که در پی حرمسرا هستند، نه بورژواها، که راه دراز پیش داوری‌ها و خرافه‌ها را دنبال می‌کنند، و نه زنان که چون نمی‌خواهند چیزی از هیجان‌های هنرمندان درك کنند، به تصور اینکه هر دو جنس، تابع قوانین یکسانی‌اند، قصاص فضیلت‌ها و پارسایی‌های خود را به آنان تحمیل می‌کنند. در این‌جا، شاید لازم باشد از جوانانی یاد کنیم که در زمانی که همه قوای آنان در حال رشد است، از نخستین آرزوهای سرکوب شده خود رنج می‌کشند؛ هنرمندانی را به یاد آوریم که از خفه شدن نبوغشان در زیر فشار تنگدستی بیمار شده‌اند؛ از مردان با استعدادی یاد

کنیم که در آغاز، مستمیده و بی تکیه گاه و بیشتر اوقات بدون دوست بوده و در پایان، بر اضطراب مضاعف روح و جسم دردمند خویش فایق آمده اند. آنان به خوبی از حمله های عذاب آور سرطانی که آتاناز را به کام خود می کشید، آگاهند؛ آن ها نتیجه همه آن کنکاش های سخت و دور و دراز را در برابر هدف هایی چنان مترگ، که ابزارهای شان هیچ یافت نمی شود، بررسی کرده اند؛ آن ها، در جایی که نبوغ خلاقه، راه دست از کار کشیدن بی حاصل را سد می کند، رنج ناکامی های ناشناخته را تحمل کرده اند. آنان می دانند که عظمت آرزوها، زاده وسعت خیالپردازی است. هر چه بیشتر اوج می گیرند، پایین تر می افتند؛ و در این سقوط ها، چه پیوندهای بی شماری که نمی گسند؛ نگاه نافذ آن ها، مانند نگاه آتاناز، آینده درخشانی را که در انتظارشان بود و می پنداشتند که تنها پرده نازکی از آن جدایشان می کند، کشف کرده است. جامعه، این پرده نازک را، که چشمان آنان را از نگاه کردن باز نمی داشت، به دیوار آهنینی تبدیل می کرد. آن ها برانگیخته از رسالت خویش، برانگیخته از احساس هنری خویش، بارها کوشیده اند تا از احساس هایی که جامعه پیوسته مادیت می بخشد، برای خود دست آویزی فراهم آورند. شگفتا! مردم شهرستان ازدواج را با هدف تأمین رفاه محاسبه و تنظیم می کنند، و حال آنکه، بر یک هنرمند تنگدست یا بر اهل دانش منع شده است که به ازدواج به صورت هدف مضاعفی بنگرد و از آن برای نجات اندیشه و در عین حال تأمین هستی خود استفاده کند؛ آتاناز گرانسون که از این گونه اندیشه ها، آشفته شده بود، ازدواجش را با دوشیزه کورمون، نخست وسیله ای برای سروسامان دادن و نظم بخشیدن به زندگی اش در نظر گرفت؛ او می توانست با این ازدواج به سوی افتخار ره بگشاید، مادرش را خشنود سازد، و خود را قادر می دانست که با وفاداری دوشیزه کورمون را دوست بدارد. به زودی اراده اش، بی آن که خود دریابد، عشقی واقعی را در او برانگیخت. از آن پس به بررسی اخلاق و رفتار پیردختر پرداخت و بر اساس اعتباری که زاییده عادت است، سرانجام تنها زیبایی های او را دید و کاستی هایش را از یاد برد. غریزه جنسی جوان بیست و سه ساله در عشق بسیار مؤثر است؛ و آتش آن، چشم بند شهوت آلودی میان دبدگان او و زن مطلوب فراهم می سازد. در این مورد صحنه ای که شروبن^۱ مارسلین^۲ را سخت در آغوش می فشرد،

1. Chérubin.

2. Marceline.

نشانه‌ای از نبوغ بومارشه^۱ را در خود دارد. اما اگر در نظر آوریم که در انزوای عمیقی که تنگدستی نصیب آتاناز کرده بود، دوشیزه کورمون تنها چهره مطرح شده در برابر چشمان او بود و پیوسته نظرش را به سوی خود می کشید، آیا این عشق طبیعی به نظر نمی رسد؟ این احساس، که در اعماق قلب او پنهان شده بود، خواه ناخواه روز به روز قوی تر شد. آرزوها، رنج ها، امید و اندیشه ها، در آرامش و سکوت، دریاچه درون آتاناز را فراختر می کردند، دریاچه ای که هر زمان قطره آبی بر آن افزوده می شد و در جان آتاناز گسترش می یافت. هر چه آن دایره درونی، که خیالپردازی به یاری احساسات ترسیم می کرد، بزرگتر می شد، شرم و حیای آتاناز افزون می گشت. مادرش به همه چیز پی برده بود. او همانند يك زن شهرستانی، امتیازهای این کار را ساده لوحانه نزد خود محاسبه می کرد. پیش خود می گفت که دوشیزه کورمون از داشتن شوهری جوان، بیست و سه ساله و سرشار از استعداد که موجب افتخار خانواده و سرزمینش می شد، بسیار خشنود خواهد بود؛ ولی مواعی که تنگدستی آتاناز و سن و سال دوشیزه کورمون بر سر راه این ازدواج می گذاشت، در نظرش غیر قابل عبور جلوه می کرد؛ برای غلبه بر این موانع وسیله دیگری جز صبر و شکیبایی، در ذهنش راه نمی یافت. او نیز مانند دیوبسکیه و شوالیه دووالوا، سیاست خاص خود را داشت، در کمین موقعیت های مناسب نشست و با تیزی بیانی که محصول حس مادری و منفعت طلبی است، لحظه مناسب را انتظار می کشید. خانم گرانسون در مورد شوالیه دووالوا اصلاً شکي به دل راه نمی داد، ولی بنا را بر این گذاشته بود که دیوبسکیه، هر چند از دوشیزه کورمون پاسخ منفی شنیده است، ولی هنوز نیت های جاه طلبانه ای در سر دارد. خانم گرانسون، که دشمن زرنگ و پنهانی میورساتچی پیر بود، به شکل عجیبی در حق او بد می کرد تا به فرزندش، که هنوز چیزی

۱. Beaumarchais (۱۷۳۲ - ۱۷۹۹)، نویسنده ماجراجو و خوشگنران فرانسوی که به خاطر سوداگری ها و محاکمه های جنجالی اش مشهور شد. او در ریش تراش سویل (Le Barbier de Séville) و عروسی فیگارو (Le Mariage de Figaro) انتقاد سخت و جاننداری از جامعه فرانسه کرده است (م).
۲. اشاره پالزاک در این جا مقشوش به نظر می رسد. چنین صحنه ای در عروسی فیگارو وجود ندارد. ولی با این همه، هنگامی که شروین با سوزان سخن می گوید، به گوش او می رسد که زیبایی های کسی پزمرده مارسلین او را تحت تأثیر قرار داده است؛ و چون سوزان او را به باد تمسخر می گیرد، او در پاسخ می گوید: «چرا نه؟ او زن است! دختر است! يك دختر! يك زن! آه، چقدر این کلمه ها شیرین اند! چقدر جذاب اند!» (ف).

درباره نقشه‌های حیل‌گرا نه خود به او نگفته بود، خدمت کند. با این وضع، چه کسی اهمیت افشای راز دروغین سوزان را، پس از با خبر شدن خانم گرانسون از آن، درک نخواهد کرد؟ این راز، چه ملاحی در دست آن بانوی نیکوکار و صندوقدار انجمن حمایت مادران بود! او چه خوب می‌توانست با دلسوزی و به بهانه درخواست کمک برای سوزان معصوم، این خبر را همه جا منتشر کند!

در این هنگام، آتاناز که متفکرانه آرنج‌هایش را روی میز تکیه داده بود، درحالی که قاشقش را در فنجان خالی‌اش می‌گرداند، محو تماشای این اتاق محقر، با آجرهای قرمز رنگ، سندلی‌های زهوار دررفته، قفسه چوبی نقاشی شده، پرده‌های قرمز و سفید که به صفحه شطرنج شباهت داشتند، و دیوارهایی که با کاغذ کهنه مخصوص نوشتابه‌فروشی‌ها پوشیده شده بودند، گشته بود. این اتاق با یک در شیشه‌ای به آشپزخانه راه داشت. چون آتاناز رو به روی مادرش به بخاری دیواری تکیه داده بود و بخاری تقریباً مقابل در ورودی قرار داشت، آن چهره رنگ پریده اما نورانی از روشنایی کوچه، که گیسوان سیاه زیبایی احاطه‌اش کرده بود، آن چشمان برانگیخته از نویدی و شعله‌ور از اندیشه‌های صبحگاهی، ناگهان در برابر دیدگان سوزان قرار گرفت. آن گریزت، که مسلماً با غریزه تنگدستی و رنج‌های درونی آشنا بود، آن جرقه احساس آنی نابخردانه‌ای را که معلوم نیست از کجا بیرون می‌جهد و قابل توجیه نیست، احساس کرد؛ جرقه‌ای که برخی از نامؤمنان و جردش را انکار می‌کنند، ولی بسیاری از زنان و مردان ضربه دلنشین آن را آزموده‌اند. این جرقه، در عین حال نوری است که تاریکی‌های آینده را روشن می‌کند، هم بیانگر احساس قبل از وقوع لذت‌های ناب عشق دوطرفه است و هم نشانگر قطعیت تفاهم متقابل. این جرقه به ویژه مانند فشار ماهرانه و پر قدرتی است که دست هنرمند استادی بر سستهای احساس‌ها وارد می‌آورد، چشمها مفتون جاذبه‌ای مقاومت‌ناپذیر می‌شوند، قلب هیجان زده است، نغمه‌های خوشبختی در روح و در گوش‌های انسان طنین می‌اندازند و صدایی فریاد می‌زند: «این اوست». سپس، بیشتر وقت‌ها، تفکر آنمی، آب سردی بر این هیجان جوشان می‌باشد و آنگاه دیگر همه چیز گفته شده است. در یک لحظه و به سرعت صاعقه، اندیشه‌های بسیاری بر قلب سوزان نشست. برقی از عشق راستین، علف‌های هرزی را که هرزگی و بی‌بند و باری در وجودش رویانده بودند، سوزاند. دانست با رموا کردن خود به خطا، تا چه اندازه پاکداسنی و بزرگواری‌اش را از دست می‌دهد.

آنچه روز گذشته در نظرش يك شوخی بیش نبود، اکنون حکمی خطیر علیه او بود. سوزان در برابر موفقیتش عقب نشینی کرد. ولی ناممکن بودن نتیجه مطلوب، تنگدستی آتاناز، امیلی مبهم به ثروتمند شدن و یاز گشتن از پاریس با دست‌های پر و گفتن «دوست دارم» به او و شاید هم، قضا و قدر، این باران رحمت را خشکاند. گریزت جاه طلب با حالت محجوبی از خانم گرانسون تقاضای يك گفت و گوی خصوصی کرد؛ و او سوزان را به اتاق خوابش برد. سوزان، هنگام بیرون رفتن، آتاناز را برای دومین بار نگریست و او را در همان حالت دید و از سرریز شدن اشک هایش جلوگیری کرد. اما خانم گرانسون از شادی سراز پا نمی شناخت؛ سرانجام سلاح مهیبی علیه دوبوسکیه به دست آورده بود و می توانست زخم کشنده ای بر او وارد کند. بنابراین، پشتیبانی همه بانوان نیکوکار و همه اعضای انجمن حمایت مادران را به دختر فریب خورده بی چاره وعده داده بود؛ او ده، دوازده ملاقات در نظر داشت که تمام وقتش را در آن روز می گرفت و در طول آن، توفان وحشتناکی علیه پیر پسر به راه می افتاد. شوالیه دووالوا با وجودی که سیر آتی حوادث را کاملاً پیش بینی کرده بود، تصور نمی کرد که چنین رسوایی بزرگی روی دهد.

خانم گرانسون به پسرش گفت:

«فرزند دلبندم، می دانی که امروز برای ناهار به خانه دوشیزه کورمون خواهیم رفت، پس کمی بیشتر به سر و وضع خودت برس. اشتباه می کنی که به آرایش خودت بی توجهی، تو به دزدها شبیه شده ای. پیراهن زیبای پیش سینه دار و لباس سبزه را که از ماهوت البوف^۱ است، بپوش.

مپس با لحن زیرکانه ای گفت:

«برای این کار دلیل هایی دارم. وانگهی، دوشیزه کورمون عازم پره بوده^۲ است و در خانه اش افراد بسیاری حضور خواهند داشت. وقتی که مرد جوانی به من ازدواج رسیده، برای خوشایند بودن باید از همه وسیله هایی که در اختیار دارد استفاده کند. خدای من، اگر دخترها می خواستند حقیقت را بیان کنند، در آن صورت فرزندانم، از دانستن چیزهایی که عشق آنها را برمی انگیزد خیلی تعجب می کردی. بیشتر وقت ها، کافی است که مردی، سوار بر اسب، پیشاپیش هنگ توپخانه حرکت کند، یا در مجلس رقصی، با لباس های

۱. Elbeuf، یکی از شهرهای فرانسه که صنایع بافندگی آن بسیار مشهور است (م).

2. Prébeaudet.

کمی چسبان ظاهر شود. غالباً، شکل نگاه داشتن سر، با حالتی حزن انگیز، تمامی يك زندگي را پایه ریزی می کند؛ ما، با توجه به قهرمان، داستانی برای خود می سازیم؛ بیشتر وقت ها، این قهرمان احمقی بیش نیست، ولی دیگر ازدواج صورت گرفته است. آقای شوالیه دروالوا را در نظر بگیر، وجودش را بررسی کن و رفتارش را به کار بند؛ بین چگونه به راحتی با دیگران برخورد می کند و مثل تویی دست و پا و سرگشته نیست، کمی حرف بزن! مردم خواهند گفت که تو چیزی نمی دانی، تویی که زبان عبری را از بر داری! آتاناز سخنان مادرش را با حالتی شگفت زده ولی مطیع گوش داد، سپس از جای برخاست، کلاهی را برداشت و به سوی شهرداری روانه شد، در حالی که با خود می گفت: «آیا مادرم به راز من پی برده است؟» از کوچه وال نوبل، که دوشیزه کورمون در آن سکونت داشت، گذر کرد. او، هر روز صبح، این لذت کوچک را برای خود فراهم می کرد و هزاران خواب و خیال شیرین به خود وعده می داد: «او قطعاً ظنی به دل راه نمی دهد که در این لحظه مرد جوانی از مقابل خانه اش می گذرد که او را خیلی دوست می دارد و به او وفادار خواهد ماند؛ هرگز او را اندوهگین نخواهد کرد و اختیار اداره ثروتش را به خودش واگذار خواهد نمود و دخالتی در آن نخواهد داشت. خدای من! چه تقدیری! در يك شهر، و به فاصله چند گام، دو انسان شرایط ما را داشته باشند و هیچ چیز نتواند آنها را به هم نزدیک کند. چطور است امروز عصر با او خوف بزنم؟»

در طول این مدت، سوزان که به نزد مادرش برمی گشت، به فکر آتاناز بی چاره بود، و همان گونه که زنان بسیاری، با عشقی فراتر از توانایی های بشری، در آرزوی فداکاری برای مردان محبوب خود بوده اند، او نیز آن توان را در خود احساس می کرد که از پیکر زیبایش سکویی بسازد تا آتاناز، از فراز آن، هرچه زودتر به حاکمیت خود برسد.

اکنون ضروری است به خانه این پیردختر پای نهم که توجه همه را به سوی خود جلب کرده است و همگی بازیگران این صحنه، به جز سوزان، می بایستی عصر همان روز در آن جا گرد آیند. سوزان، این موجود بزرگوار و زیبا، که در آغاز زندگي آن جسارت لازم را داشته بود تا همانند اسکندر^۱ کشتی های خود را آتش بزند و به بهانه گناهی دروغین،

۱. اسکندر بعد از پیروزی هایی که در میله (Milet) و هالیکارناسی (Halicarnasse) به دست آورد،

ناوگانش را آتش زد و بدین سان امکان هرگونه عقب نشینی را برای سپاهانش از میان برد (ف).

مبارزه را بی‌اغازد، پس از آن که موضوع بسیار جالبی را وارد صحنه کرد، خود ناپدید شد. وانگهی، آرزوهایش نیز برآورده شدند. او، چند روز بعد که سرزمین مادری اش را ترك می‌کرد، پول کافی و لباس‌های زیبایی به همراه داشت که در بین آن‌ها پیراهن مجللی از رپس^۱ و کلاه دل‌انگیز سبز آستررداری جلب نظر می‌کرد که هدیه آقای دو والوا بود و سوزان آن را به همه چیز، حتا به پول خانمهای انجمن حمایت مادران، ترجیح می‌داد. اگر هنگامی که سوزان در پاریس می‌درخشید، شوالیه به آن جا آمده بود، بی‌شک حاضر می‌شد به خاطر شوالیه از همه چیز بگذرد. او نیز، مانند سوزان پاکدامن تورات، که پیرمردان فقط يك نظر دیدندش، زمانی که همه شهر آلاسون بر بدبختی هایش، که بانوان در انجمن حمایت از بی‌نویان و مادران توجه زیادی بدان کردند، دل می‌سوزاند، خوشبخت و سرشار از امید در پاریس مستقر می‌شد. اگرچه سوزان می‌تواند تصویری از آن دختران زیبای نورمандی را عرضه بدارد که، به نظر يك پزشك دانشمند^۲، يك سوم مصرف دختران زیبا توسط شهر دهشتاك پاریس را در برمی‌گیرند، اما او در عالی‌ترین و شایسته‌ترین محفل‌های عیاشی باقی ماند و در دورانی که، به قول آقای دو والوا، زن دیگر وجود نداشت، او فقط خانم دو وال نوبل^۳ بود و بس. سوزان اگر پیش از این زیسته بود، رقیب رودوپ‌ها، ایمپریاها و نینون‌ها به شمار می‌آمد. یکی از برجسته‌ترین

۱. Reps، نوعی پارچه است که در کتاره‌های آن برجستگی‌های عمودی شکل وجود دارد و از کتان و ابریشم، یا پشم و ابریشم، یا از کتان تنها بافته می‌شود(م).

۲. به احتمال زیاد اشاره به پزشك فرانسوی پاران دوشاتله (Parent Du Châtelet) (۱۷۹۰ - ۱۸۳۶) است که کتابی درباره وضعیت بهداشتی و اخلاقی روسییان نوشته است. در این کتاب نموداری وجود دارد که آمار روسییان را بر اساس زادگاهشان نشان می‌دهد ولی سهم نورمандی بسیار کم تر از يك سوم است. با این وجود نورمандی بعد از ایل دو فرانس (Ile-de-France) دومین تهیه کننده روسییان پاریس است(گ).

3. Madame du Val - Noble.

۴. بالزاک در این جا به داستان‌های فکاهی (cantes drolatiques) اشاره دارد که در آن از سه زن مشهور سخن به میان آمده است. ایمپریا (Imperia) روسی مشهور ایتالیایی در قرن پانزدهم است رودوپ (Rhodope) روسی یونانی است که در مصر به حرقه خود پرداخت و ثروت عظیمی به دست آورد. نینون دولانکلو (Ninon de lenclos) زن نویسنده و در عین حال معاشقه جوی فرانسوی در قرن هیجدهم است(ف).

نویسندگان دوران بازگشت بوربون‌ها، او را تحت حمایت خویش گرفت؛ شاید هم با او ازدواج کند؟ این شخص، روزنامه‌نگار است و بر فراز افکار عمومی دوران خود سیر می‌کند، زیرا که هر شش سال يك بار، خود سازنده افکار عمومی تازه‌ای است.^۱

۱. سوزان دو وال نوبل بایستی دو عاشق روزنامه‌نگار داشته باشد: اکتورمرلن (Hector Merlin) و تئودور گایار (Theodore Gaillard) که از بنیانگذاران نشریه روی [Reveil] بیداری بوده‌اند. (به امیدهای بر باد رفته نگاه کنید). منظور از «یکی از برجسته‌ترین نویسندگان دوران ...» همین تئودور گایار است. او در واقع، در ۱۸۳۸ با سوزان دو وال نوبل ازدواج می‌کند (نگاه کنید به بناتریس) (Beatrix) و صاحب یکی از بزرگترین روزنامه‌های سیاسی می‌شود. و آن‌طور که در مضحکه‌سازان بی‌خبر آمده است، به عنوان «یکی از پنج قدرت بزرگ آن روزگار» به شمار می‌آید(گ).

فصل دوم

دوشیزه کورمون

در فرانسه، تقریباً در همه استان‌های درجه دوم محفلی یافت می‌شود که اشخاص مهم و محترمی، که البته هنوز گل‌های سرسبد جامعه نیستند، در آن گرد می‌آیند. آقا و خانم خانه در ردیف افراد برگزیده و سرشناس شهر به حساب می‌آیند و به هر جا که پای بگذارند، با روی باز از آنها پذیرایی می‌شود؛ هیچ جشن یا مهمانی سیاسی ای بدون دعوت آنان در شهر برگزار نمی‌شود؛ اما کاخ‌نشینان، نجیب‌زادگانی که مالک زمینهای حاصلخیزند، افراد خاندان‌های بزرگ ولایت به خانه آن‌ها نمی‌آیند و در این مورد به دید و بازدیدهای متقابل، و شام یا شب‌نشینی دوجانبه اکتفا می‌کنند. این محفل مختلط، که اشرافزاده‌های معمولی با شغل‌های ثابت و مطمئن، کشیش‌ها و قضات در آن با همدیگر برخورد می‌کنند، از نفوذ و اعتبار عظیمی برخوردار است. در این اجتماع استوار و بی‌دبده و کبکبه، که همه از درآمدهای یکدیگر با خیرند، منطق و روح آن سرزمین حاکم است. در آن جا تحمل و آرایش، در مقایسه با مالکیت یک تکه زمین ده دوازده آرپانتی^۱، که برای به‌چنگ آوردنش سالها برنامه‌ریزی شده و مجال زد و بندهای سیاسی بی‌شماری را فراهم ساخته، با بی‌اعتنایی کامل روبرو می‌شود و عملی‌کودکانه به حساب می‌آید. این گروه هماهنگ، که در پیشداوری‌های بد یا خوب خود ثابت و پا برجاست، بدون آن که

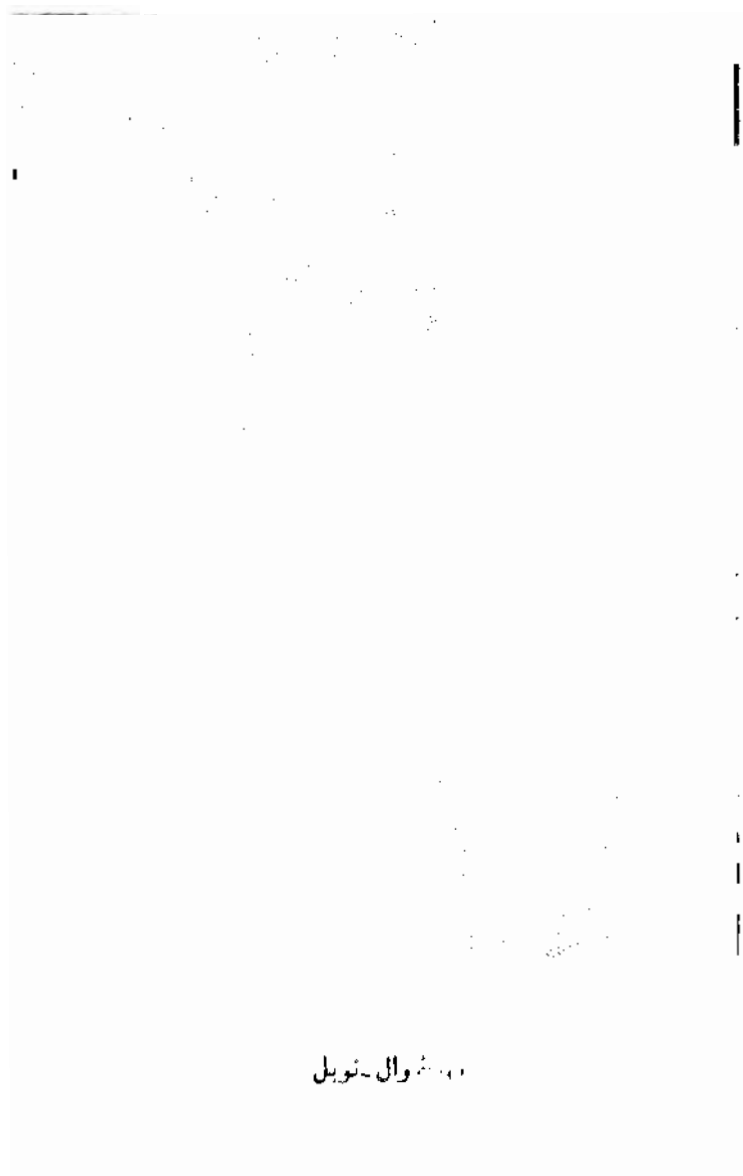
۱. آرپانت (Arpent) مقیاس سابق اندازه‌گیری زمین که در نقاط مختلف از سی تا پنجاه و یک آر بود. یک آر برابر با صد متر مربع است (م).

نگران پس و پیش خود باشد مسیر معینی را دنبال می‌کند. چیزی را از پاریس بدون بررسی طولانی نمی‌پذیرد، از پذیرش شال کشمیر^۱ تا ثبت نام در دفتر طلبکاران دولت [بابت خرید اوراق قرضه دولتی] خودداری می‌ورزد، نوآوری را مسخره می‌کند، چیزی نمی‌خواند و می‌خواهد نسبت به همه چیز، علم، ادبیات و اختراعات صنعتی جاهل باشد. افراد این جمع در تغییر فرماندار ناسامبی، که باب طبع نیست، موفق می‌شوند و اگر مقامات در برابر این خواسته مقاومت کنند، به همان گونه که زنبوران عسل حلزونی را که به کندوشان پای گذاشته است در موم محصور می‌کنند، آنان نیز مقامات لجوج و سرسخت را منفرد می‌سازند. سرانجام در آن جا، بیشتر وقت‌ها پرگویی‌ها و حرف‌های بی‌ارزش به آرای رسمی تبدیل می‌شوند. همچنین، هر چند در این مجامع سرگرمی دیگری به جز چند نوع بازی قمار یافت نمی‌شود، ولی زنان جوان نیز گاه گاهی در آن جا نمودار می‌شوند تا شاید تصدیقی بر رفتار ونیز تأییدی بر اهمیت خویش بجویند. این برتری‌ای که برای یک خانه قاتل می‌شوند، بیشتر وقت‌ها خودپسندی برخی از بومیان شهر را جریحه‌دار می‌کند، ولی آن‌ها با برآورد کردن هزینه این برتری، که از آن استفاده نیز می‌کنند، خود را دلدار می‌دهند. اگر شخص ثروتمندی پیدا نشود که در خانه‌اش همواره باز باشد، اشخاص پر نفوذ مانند مردم آلتسون، خانه آدم بی‌آزاری را برای گردآمین برمی‌گزینند، که زندگی ثابتی دارد و شخصیت یا موقعیت او باعث می‌شود که آن‌ها احساس کنند در خانه خودشان اند، بی‌آن که کوچک‌ترین صدمه‌ای به خودپسندی‌ها و منافع آنان وارد آید. بدین ترتیب، قشر ممتاز و برگزیده آلتسون از مدت‌ها پیش در خانه آن پیر دختر گرد می‌آمد که ثروتش، بی‌آن که خود بداند، هدف نشانه‌گیری خویشاوند دورش خانم گرانسون و دو پیر پسری قرار گرفته بود که پرده از امیدهای پنهانشان برداشته شده است. این دوشیزه خانم با عموی مادری‌اش، معاون قدیم اسقف حوزه سز^۲، که در گذشته قیم او بود، زندگی می‌کرد و تنها وارث این پیرمرد بود. خانواده‌ای که اکنون رُز - ماری - ویکتوار کورمون^۳ نماینده آن بود، در گذشته از معتبرترین خاندان‌های آن شهرستان به شمار می‌رفت. هر

۱. در فرانسه وارد کردن شال‌های بافته شده از پشم بز کشمیر، در آغاز قرن نوزدهم شروع شد. این شال‌ها بسیار گران قیمت بودند و در ردیف یکی از آخرین دستاوردهای محفل‌های شیک‌پوش و ممتاز پاریس به حساب می‌آمدند. در بسیاری از آثار بالزاک به شال کشمیر اشاره شده است (ق).

2. séze.

3. Rose - Marie - Victoire Cormon.



دھندلہ والی تنویر

چند این خانواده از اشراف نبود، اما بیشتر وقت‌ها با آن‌ها وصلت کرده بود و رفت و آمد داشت؛ در گذشته نیز بسیاری از پیشکاران دوك‌های آل‌تسون، قضات رسمی و کشیش‌های کلیسا از این خاندان بودند. آقای دواسپوند^۱ جد مادری درشیزه کورمون، از سوی اشرافیت و پدرش آقای کورمون از سوی بورژوازی به نمایندگی مجلس انتخاب شده بودند؛ ولی هیچ يك این مأموریت را نپذیرفته بود. تقریباً از صد سال پیش، دختران این خانواده با اشراف شهر ازدواج کرده بودند، به طوری که این خانواده چنان در این دوك نشین شاخ و برگ داده بود که در همه شجره نامه‌ها، اثری از آن به چشم می‌خورد. هیچ خانواده بورژوایی تا این حد به اشرافیت شباهت نداشت.

خانه مسکونی دوشیزه کورمون، به وسیله پیرکورمون^۲، آخرین پیشکار دوك آل‌تسون، در زمان هانری چهارم ساخته شده بود و از آن پس همیشه به خانواده کورمون تعلق داشت؛ این خانه از میان همه ثروت مسلم او بیش از هر چیز، طمع دو پیر عاشقش را برمی‌انگیخت. ولی با این وجود، آن خانه نه تنها درآمدی به همراه نداشت، بلکه منبع خرج نیز بود؛ اما در شهرستان، خانه‌ای که در مرکز شهر واقع شده، از همسایه‌های بدجنس در امان بوده، نمای بیرونی زیبایی داشته و در درون نیز موجب آسایش و راحتی باشد، چنان کمیاب است که همه اهالی آل‌تسون آرزوی داشتن این خانه را در سر می‌پروراندند. این کاخ قدیمی، درست در وسط کوچه وال - نویل^۳، که در اثر تداول، کلمه کوچه از سر آن حذف شده بود و تنها وال - نویل نامیده می‌شد، واقع بود؛ بی‌شک به این دلیل که رودخانه کوچک بریانت^۴ که از آل‌تسون عبور می‌کند در مسیر خود در آن محل يك چین خوردگی ایجاد کرده بود.^۵ این خانه بیشتر به خاطر شیوه معماری مستحکمی که ماری دو مدیسی^۶ ایجاد کرده بود شایان توجه بود. هر چند این خانه با گرانیث، سنگی که به دشواری در بنا به کار می‌رود، ساخته شده بود، ولی همه گوشه‌ها، قاب‌های پنجره‌ها و درها با برجستگی‌های نوك تیز و الماس‌گونی حجاری شده بودند. روی طبقه همکف این خانه، طبقه دیگری قرار گرفته بود؛ از بام بسیار بلند آن، پنجره‌های برجسته‌ای که بالای آنها

1. Monsieur de Sponde.

2. Pierre Cormon.

3. Val, Noble

4. Brillante.

۵. Val در فرانسه معنای دره کوچک و تنگ و وال - نویل، معنای دره کوچک عالی می‌دهد و چون این کوچه از چین خوردگی دره وار رودخانه به وجود آمده، به این نام خوانده شده است (م).

۶. ماری دو مدیسی (Marie de Medicis)، ملکه فرانسه و همسر هانری چهارم بود (م).

حجاری شده بود به چشم می خوردند که با ظرافت بسیار درون قابی از ناودان های پوشیده از سرب قرار گرفته بودند، و نمای بیرونی آنها با ستون های کوچکی تزئین شده بود. بین هر يك از این پنجره ها، سر ناودانی به شکل کله بی تنه حیوانی افسانه ای جلو آمده بود که آب باران را به شدت از دهان خود خارج می کرد و روی سنگ های بزرگی، که در هر يك پنج سوراخ تعبیه شده بود، می ریخت. چون در گذشته، حق نصب بادسنج تنها به اشراف اختصاص داشت، دو سردر خانه به دسته گل های سریبی، که نشانه مخصوص طبقه بورژواست، ختم می شدند. در سمت راست حیاط، کالسکه خانه و اصطبل، و در سمت چپ، آشپزخانه، انبار هیزم و رختشویخانه واقع شده بود. یکی از دو لنگه در بزرگ خانه همیشه باز می ماند و در کوچک مشبکی که زنگ اخبار نیز داشت، در آن تعبیه شده بود؛ این در مشبك به رهگذران مجال می داد که در میان حیاطی بزرگ، پشته ای از گل های رنگارنگ را که پرچین کوچکی از بوته های گل یاس، کپه های خاکش را در بر گرفته بود، مشاهده کنند. این پشته گل از چند بوته همیشه بهار، شب بو، ماسیثا، سوسن و طاووسی تشکیل شده بود که در تابستان گلدان های غار، انار و مورد را گرداگرد آن قرار می دادند. هر بیگانه ای با دیدن پاکیزگی درخشان این حیاط و متعلقات آن، شگفت زده می شد و می توانست خصوصیات پیر دختر را حدس بزند. چشمی که مراقبت از چنین خانه ای را به عهده داشت، بی شك از آن انسانی بی کار و جستجوگر بود، از آن نگاهیانی که این کار را بیشتر به خاطر نیاز به تحرك می کرد تا به خاطر خلق و خوی خویش. تنها پیردختری که بایستی روزهای همواره خالی اش را پر کند، می توانست عده ای را به کندن علف های هرز لابلای سنگفرش ها، تمیز کردن بالای دیوارها و رفت و روب دایمی خانه وادارد و هیچ گاه اجازه ندهد که پرده های چرمی کالسکه خانه باز بمانند. تنها او می توانست از فرط بی کاری، پاکیزگی هلندی واری را در سرزمین کوچکی که میان پرش، برتانی و نورماندی واقع شده است به وجود آورد؛ سرزمینی که مردمش، مفروانه، بی اعتنایی ناخوشایندی را نسبت به وسایل آسایش و رفاه رواج می دهند. شوالیه دووالوا و دوپوسکیه هرگاه از دو ردیف پلکان ورودی این خانه که به ایوانی ختم می شد بالا می رفتند، یکی از آن ها به خود می گفت که این جا شایسته يك عضو شورای عالی است و دیگری با خود زمزمه می کرد که شهردار محل باید در این خانه اقامت داشته باشد. يك در شیشه ای در انتهای پلکان قرار داشت که به سرسرای باز می شد. در شیشه ای مشابهی که به ایوان دیگری در طرف باغ

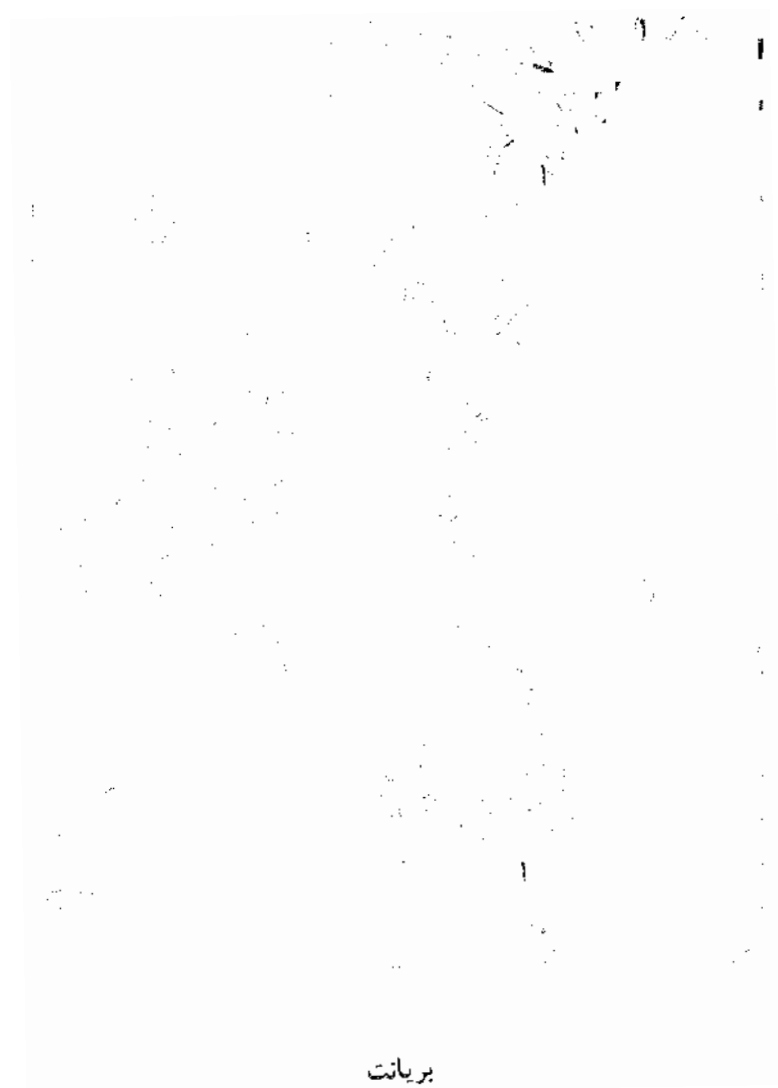
باز می شد، سرسرا را روشن می کرد. این سرسرا، که با آجرهای قرمز رنگ فرش شده بود، و دیوارهای آن را تا ارتفاع تکیه گاه آدمی از سنگ مرمر پوشانده بودند، آسایشگاه تصویرهای بیمار خانواده بود؛ چشم بعضی از تصویرها معیوب بود، گروه دیگری شانه هایشان صدمه دیده بود؛ یکی کلاهش را با دستی که دیگر وجود نداشت، گرفته بود؛ دیگری يك ساق پایش قطع شده بود. در اینجا بود که بالاپوش ها، چکمه ها، کفش ها، چترها، کلاه های زنانه و پوست ها را می گذاشتند. این سرسرا همانند امانتگاهی بود که همه آمد و شد کنندگان بارونه خود را هنگام ورود در آن جا می گذاشتند و هنگام خروج برمی داشتند. در طول دیوارها نیز، نیمکتی برای نشستن پیشخدمت هایی که با فانوس های بزرگ وارد می شدند، و همچنین بخاری بزرگی برای مقابله با باد سردی که همزمان از حیاط و باغ به درون می وزید، وجود داشت. بنابراین خانه به دو بخش مساری تقسیم شده بود. در يك سو سمت پلکان حیاط، يك اتاق غذاخوری بزرگ که مشرف به باغ بود و سپس اتاق کوچکی که به آشپزخانه متصل بود، قرار داشت؛ در طرف دیگر، اتاقی با چهار پنجره، و به دنبال آن دو اتاق کوچک دیگر قرار گرفته بود که یکی اتاق پذیرایی و مشرف به باغ بود و دیگری رو به حیاط بود و اتاق کار محسوب می شد. طبقه اول دارای دستگاه کاملی برای زندگی يك خانواده و منزلی بود که کشیش دواسپوند پیر در آن سکونت داشت. اتاق های زیرشیروانی نیز بی شك بایستی جای زیادی می داشت که از مدت ها پیش اقامتگاه موش های خانگی و صحرایی بود، موش هایی که دوشیزه کورمون شرح عملیات مهم شبانه آنان را بارها برای شوالیه دووالوا بازگو کرده و از بیهودگی تدبیرهایی که علیه آنها به کار می برد، اظهار شگفتی کرده بود. باغ این خانه با مساحت نزدیک به نیم آرپانت به رودخانه^۱ بریانت محدود شده است؛ نامگذاری این رودخانه به علت وجود سنگ های برآقی است که در بسترش می درخشند. این درخشش در همه جا، بجز در وال نوبل، به چشم می خورد، زیرا در این جا آب اندك رودخانه آلوده به رنگ ها و زباله هایی است که کارخانه های شهر در آن می ریزند. آن سمت از رودخانه که مقابل باغ دوشیزه کورمون قرار دارد، مانند همه شهرهایی که رودخانه ای در آنها جریان دارد، انباشته از خانه های کسانی است که به کارهای کثیف^۲ اشتغال دارند؛ ولی خوشبختانه در آن وقت، روبه روی

۱. به معنی درختان (م).

۲. در مورد «کارهای کثیف» درامیدهای بر باد رفته آمده است: «به طور طبیعی دباغخانه ها، رختشویخانه ها و همه کسب و کارهای فریایی در ساحل شارانت مستقر بودند» (گ).

او تنها مردم آرام و آسوده ای از قبیل چند دکاندار، يك نانوا، يك رختشوی و چند منبت کار اقامت داشتند. این باغ که پر از گل های معمولی است، به طور طبیعی به يك زمین مسطح ختم می شود که مکوبی تشکیل می دهد و با چند پله به بریانت راه می برد. روی نرده های این زمین مسطح، گلدان های کاشی آبی و سفیدی را مجسم کنید که از میان شان گل های شب بو می برآورده اند؛ در سمت چپ و راست، در طول دیوارهای مجاور، در ردیف درخت زیزفون که به شکل چهارگوش هرس شده اند، در نظر آورید؛ آنگاه تصویری از منظره سرشار از سادگی، غنی، پاکدانی بی آرایش و چشم اندازهای محقر و ساده ای را به دست خواهید آورد که ساحل روبه رو با خانه های بی پیرایه اش، آب ناچیز بریانت، باغ خانه و دو ردیف درختهای چسبیده به دیوارهای مجاور آن، و بنای ستایش انگیز کورمون ها، در معرض دید می گذاشتند. چه صلح و صفایی! چه آرامشی! در آن جا شکوه و جلالتی نیست، اما هیچ چیز کنایه ای نیز وجود ندارد؛ آن جا همه چیز جاودانه می نماید. طبقه همکف مخصوص پذیرایی بود. در آن جا همه چیز رنگ و بوی شهرستانی کهن و تباهی ناپذیر را داشت. تالار بزرگ و مربع شکل آن دارای چهار در و چهار پنجره بود و دیوارهایش به طرز ساده ای با چوبهای خاکستری تخته کوبی شده بودند. تنها يك آینه مستطیل روی بخاری دیواری قرار داشت و در قسمت بالای بخاری، نقاشی تك رنگی دیده می شد که در آن مظهر روزها به توسط مظهر ساعت ها هدایت می شد. این نوع نقاشی، که در بسیاری از خانه های بخش مرکزی فرانسه دیده می شود، سرور همه خانه ها را زشت و ناخوشایند می کرد؛ تصویرهایی که نقاش در آن ها، این فصل های تمام نشدنی را

ابداع کرده است و انسان را از فرشتگان کوچک عشق که مشغول درو کردن، سرخوردن، بنر افشاندن و پرتاب کردن گل به سوی یکدیگرند، متنفر می کند. هر پنجره به پرده ای از پارچه سبز نقش دار آراسته بود که به وسیله طناب هایی با منگوله های بزرگ جمع شده بود و به شکل آسمانه می نمود. ائانه گلیم بافت نقشدار که قاب های چوبی نقاشی شده و براق آن به خاطر منحنی های بسیار رایجش که در قرن اخیر جلوه خاصی داشت، نقش های برجسته ای را به نمایش می گذاشت که داستان های تمثیلی لافوتتن^۱ بر آن تصویر شده بود، ولی البته بعضی از صندلی ها یا میبل ها رفو شده بود. تیر بزرگی سقف



بريانت

اتاق را به دو قسمت تقسیم کرده بود؛ در وسط این تیر چلچراغ کهنه بلورینی آویزان بود که پوشش سبزی به دورش کشیده بودند. روی بخاری دیواری، دو گلدان آبی ساخت سور^۱، شمعدان‌هایی قدیمی که به آینه جلو بخاری وصل بودند و ساعت رقاصک‌داری به چشم می‌خورد که تصویر روی آن، از آخرین پرده سرباز فراری^۲ گرفته شده بود مؤید شهرت و محبوبیت بسیار این اثر سنن^۳ بود. روی این ساعت، که از مس مطلا ساخته شده بود، تصویر یازده نفر به چشم می‌خورد که قد هر کدام به اندازه چهار بند انگشت بود؛ در عمق صحنه، سرباز فراری، در حالی که سربازان مأمور اجرای حکم او را در میان گرفته بودند، از زندان خارج می‌شد؛ در جلو صحنه، زن جوان مدهوشی فرمان عفو او را نشان می‌داد. اجاق، خاك اندازه‌ها و انبرها نیز به سبك ساعت ساخته شده بودند. قاب عکس‌های چوبی به جدیدترین عکس‌های خانوادگی، یکی دو تابلو از ریگو^۴ و سه نقاشی پاستل از لاتور^۵ آراسته بودند. چهار میز بازی، يك تخته نرد و يك سیز مخصوص بازی پیکه، جارا در این اتاق بسیار بزرگ، که تنها اتاق تخته کوبی شده بود، تنگ می‌کرد. تمام دیوارهای اتاق کار از قاب‌های لعابی قرمز، سیاه و طلایی رنگی پوشیده شده بود که تا چند سال دیگر قیمت بسیار گزافی پیدا می‌کردند و دوشیزه کورمون هیچ خبری از آن نداشت؛ اما اگر برای هر قاب دیوار بیش از هزار اکو هم می‌پرداختند، او هرگز چنین معامله‌ای را انجام نمی‌داد، چون معتقد بود که نباید چیزی را از دست داد. شهرستانی‌ها همیشه به گنجینه‌های پنهان نیاکانشان پای بندند. دیوارهای اتاق بی‌مصرف پذیرایی زنانه پوشیده از پرده‌های پارسی بود که امروزه همه شیفتگان سبك پمپادور^۶ در پی آن‌اند. اتاق غذاخوری، که با

1. Sévres.

۲. *de Deser teur*، اثر سنن، درامی است که به شعر سروده شده است و در آن آواز و آهنگ نیز به کار رفته است. در آخرین پرده این درام، لوییژ (Louise) نامزد سرباز فراری، که محکوم به اعدام شده است، درست در همان لحظه‌ای که او را برای اجرای حکم اعدام بیرون می‌برند وارد زندانش می‌شود تا خبر عفو او را از جانب شاه به وی اعلام کند. لوییژ از شدت تأثر بی‌هوش می‌شود (ف).

۳. *Sedaine*، درام نویسی فرانسوی، عضو فرهنگستان فرانسه (۱۷۱۹-۱۷۹۷) (م).

۴. *Rigaud*، نقاش فرانسوی (۱۶۵۹-۱۷۲۲) (م).

۵. *Latour*، نقاش پاستل کار فرانسوی (۱۷۰۴-۱۷۸۸) (م).

۶. سبك پمپادور (*pompadour*) به وسیله دوشس دوبری (*Duchesse de Berry*) (۱۷۹۸-۱۸۷۰)

دوباره رایج شد (ف).

مارکیز دو پمپادور (۱۷۲۱-۱۷۶۴)، سرگلی لویی پانزدهم بود که نقش سیاسی مهمی ایفا کرد و

حامی فلسفه عصر روشنگری، هنر و ادبیات شد (م).

سنگ‌های سیاه و سفید فرش شده بود و به جای سقف، در آن تیرهای رنگ شده به کار برده بودند، مجهز به آن میزهای بزرگ و عجیبی بارویه مرمر بود که لازمه نبردهای شکم است که در شهرستان درمی گیرد. دیوارهای خانه که نقاشی شده بودند، پرچینی از گل‌های گوناگون را نشان می دادند. صندلی‌ها از نی براق و درها از چوب گردوی طبیعی ساخته شده بودند. همه چیز این خانه، حالت ساده و آرام درون و بیرونش را به شایستگی کامل می کرد. نبوغ خاص شهرستانی همه چیز آن را حفظ کرده بود: هیچ چیز کهنه یا نو، تازه یا فرسوده در آن یافت نمی شد. در همه جای این خانه نظم و دقت خشکی احساس می شد.

جهانگردان برتانی، نورماندی، مین^۱ و آنژو^۲ همگی بایستی در مراکز شهرستان‌ها خانه‌ای که کم و بیش شبیه خانه کورمون هاست دیده باشند؛ چون این خانه، در نوع خود، نمونه‌ای از خانه‌های شهری بخش عظیمی از فرانسه است و از آن جا که توصیف کننده برخی آداب و رسوم و بیانگر برخی افکار است، شایسته جای ویژه‌ای در این اثر است. چه کسی احساس نمی کند که زندگی در این بنای قدیمی تا چه حد آرام و یکساخت بود؟ کتابخانه‌ای در آن جا وجود داشت، که کمی پائین تر از سطح رودخانه پریانت جای داده شده بود؛ کتاب‌ها به خوبی ته‌دوزی و جلد شده بودند و گرد و خاک، بی آن که زیانی به آنها برساند، بر ارزششان می افزود؛ از این کتاب‌ها با همان دقتی که در شهرستانهای فاقد تاکستان از فراورده‌های نشاط آفرین، گوارا، و عطرآگین دستگاه‌های شرباگیری بورگونی^۳، تورن^۴، گاسکونی^۵ و جنوب فرانسه نگهداری می شود، مراقبت می شد. هزینه حمل و نقل آن قدر زیاد است که آوردن شراب‌های بد اصلاً به صرفه نیست. مجموعه معاشران محفل دوشیزه کورمون را نزدیک به صدوپنجاه نفر تشکیل می دادند: بعضی از آنها به روستا می رفتند، عده‌ای مریض بودند، برخی برای انجام کارهایشان دو استان مسافرت می کردند؛ اما وفادارانی بودند که بجز شب‌های میهمانی همه‌روزه نیز به خانه می آمدند، همچنین عده‌ای که به خاطر کار یا از روی عادت مجبور بودند که در شهر بمانند. همه این کسان پا به سن گذاشته بودند؛ تعداد کمی از آنها در طول زندگی‌شان مسافرت کرده بودند تقریباً همگی سرتاسر عمر خویش را در شهرستان گذرانده، برخی نیز در شورش‌های دهقانی سلطنت‌طلبان فعالانه شرکت کرده بودند. از زمانی که برای مدافعان دلیر سلطنت پادشاه‌های خوب می رسید، عده‌ای کم کم زبان باز

1. Maine

2. Anjou

3. Bourgogne.

4. Touraine.

5. Gascogne.

می کردند و می توانستند بدون ترس در مورد این جنگ سخن بگویند. آقای دووالوا، یکی از محرکین آخرین نبردی بود که در جریان آن مارکی دومونتوران^۱ به دست معشوقه اش تسلیم شد و مارش آتر^۲ معروف که با خیال راحت در ناحیه ماین^۳ به تجارت دام سرگرم بود نامدار شد. آقای دووالوا از شش ماه پیش، حيله‌هایی را که علیه جمهوريخواه پیری به نام هولوا^۴ به کار رفته بود آشکار می کرد. این جمهوريخواه پیر از ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۰ فرماندهی دسته کوچکی از سربازان پادگان آلانسون را به عهده داشته و در آن سرزمین خاطراتی از خود به جا گذاشته بود (به کتاب یاغی‌ها^۵ نگاه کنید). زنان، بجز چهارشنبه‌ها، که دوشیزه کورمون شام می داد و دعوت شدگان چهارشنبه گذشته به سورچرانی می آمدند، در بقیه روزها کمتر به آرایش خود می پرداختند. چهارشنبه‌ها روز خوشگذرانی بود: جمعیت بسیاری گرد می آمدند. مهمانان و مدعوین لباس مهمانی^۶ می پوشیدند؛ برخی از زنان کارهای دستی، مانند بافتنی و سوزن دوزی با خود می آوردند؛ بعضی از جوانان برای تأمین معاش خود، بدون خجالت، طرح‌هایی برای توری‌های دستیاف آلانسون ترسیم می کردند. برخی از شوهرها، زنانشان را زیرکانه همراه خود می آوردند، چون در آن جا جوانان کمی یافت می شدند. هر حرفی در گوش کسی گفته می شد، توجه دیگران را جلب می کرد: بنابراین خطر شنیدن يك گفت وگویی عاشقانه برای هیچ مرد یا زن جوانی وجود نداشت. هر روز عصر، ساعت شش، سرسرای طویل به انانه^۷ متداول خود مجهز می شد؛ آموختگان خانه، هر يك با عصایی، یا بالا پوشی، یا عینکی، وارد می شدند. همه این آدم‌ها همدیگر را آن قدر خوب می شناختند و عادت‌هایشان آن قدر ساده و خودمانی بود که اگر تصادفاً کشیش دو اسپوند پیر زیر سایه درختان و دوشیزه کورمون در اتاقش بود، نه ژورژت^۸، پیشخدمت مخصوص دوشیزه کورمون، نه ژاکلین^۹ نوکرخانه و نه آشپزباشی، آنها را خبر نمی کردند. اولین مهمان منتظر دومی می شد؛ سپس،

1. Marquis de Montauran.

2. Marche - a' terre.

3. Mayenne

4. Hulot.

5. *Les Chouans*. یکی از کتاب‌های بالزاک است که در مورد شورش‌های ضد انقلابی سلطنت‌طلبان نوشته شده (م).

6. بالزاک در این جا واژه ایتالیایی *in Flocchi* را به کار برده که به معنای لباس مهمانی می باشد. وی اندکی پیش از نوشتن پیر دختر، مدتی را در ایتالیا گذراند و این امر، واژه‌های ایتالیایی متعددی را که در این رمان به کار رفته، توجیه می کند (ن).

7. Josette

8. Jacquelin

وقتی که تعداد مدعین برای بازی پیکه، ویست یا بوستون^۱ به حد نصاب می‌رسید، واردین، بدون آن که منتظر کشیش دواسپوند یا دوشیزه خانم بمانند، بازی را شروع می‌کردند. اگر هوا تاریک می‌شد، ژوزت یا ژاکلن به محض شنیدن صدای زنگ می‌دویدند و چراغ‌ها را روشن می‌کردند. کشیش نیز با دیدن روشنایی تالار، در آمدن کمی شتاب می‌ورزید. هر روز عصر، تخته نرد، میز پیکه، سه میز بازی بوستون و میز ویست کامل بود، که با در نظر گرفتن کسانی که گپ می‌زدند، این به طور متوسط شامل بیست و پنج تاسی نفر می‌شد. ولی بیشتر وقت‌ها بیش از چهل نفر به آن جا می‌آمدند. به همین جهت ژاکلن اتاق کار و اتاق پذیرایی را نیز روشن می‌کرد. بین ساعت هشت و نه، کم‌کم در سراسر سوکله پیشخدمت‌ها برای بردن اربابانشان پیدا می‌شد. و در ساعت ده دیگر کسی در تالار نبود، مگر آن که اتفاق خارق‌العاده‌ای می‌افتاد. در این ساعت، مهمانان دسته جمعی در کوچه به راه می‌افتادند، و در طول راه درباره بازی‌ها بحث می‌کردند یا به گفت‌وگو درباره تکه زمین‌هایی که در کمین آن بودند، درباره تقسیم میراث‌ها، اختلاف‌های میان میراث‌خواران و دعاوی جاه‌طلبانه جامعه اشرافیت، ادامه می‌دادند؛ درست مثل این که در پاریس، از دیدن نمایش برمی‌گشتند. برخی از افراد که از شعر و شاعری چیزی سر در نمی‌آوردند اما درباره آن روده درازی می‌کنند، علیه آداب و رسوم شهرستان به بدگویی می‌پردازند؛ اما شما پیشانی‌تان را در دست چپ‌تان بگیرید، یک پای‌تان را روی پایه فلزی بخاری دیواری بگذارید، آرنج‌تان را روی زانو تکیه دهید، سپس اگر مجموعه خوشایند و یکدستی را که این منظره، این خانه و داخل آن، جمع میهمانان و منافع آنان که در پرتو حقارت ذهنشان بزرگ جلوه می‌کند، به همان گونه که طلای ورق‌کوب شده در میان ورقه‌های پوستی جلوه می‌کند را دریافتید، آن گاه از خود بپرسید که زندگی بشری چه مفهومی دارد؟ در پی آن باشید که بین کسی که آن دروغ‌ها را روی مناره‌های مصری نقش کرده است و کسی که در طول بیست سال با دیوبوسکیه، آقای دووالوا، دوشیزه کورمون، رئیس دادگاه، وکیل مدافع شاه، کشیش دواسپوند، خانم اگرانسون و غیره ورق بازی کرده است، مقایسه‌ای انجام دهید. اگر بازگشت مستمر و منظم گام‌هایی مشابه، در کوره راهی واحد، مایه خوشبختی نیست، اما چنان نقش خوشبختی را ایفا می‌کند که مردمی که تلاطم‌های یک

۱. پیکه (Piquet) ویست (Whist) و بوستون (Boston) نام سه نوع بازی با ورق است. (م).

زندگی آشفته آنان را به اندیشیدن دربارهٔ فواید آرامش واداشته است، خوشبختی را در همین نوع زندگی می‌یابند. برای محاسبهٔ اهمیت محفل دوشیزه کورمون، کافی است گفته شود که طبق ارزیابی آمارگر مادرزاد جامعه، آقای دویوسکیه، کسانی که به محفل رفت و آمد می‌کردند، در انتخابات دارای صدوسی و یک رأی بودند، و جمعاً بیش از یک میلیون و هشت صد هزار لیور عایدی مالکانه در شهر داشتند.^۱ مع ذلك، این محفل به تنهایی نمایندهٔ تمامیت شهر آلانسون نبود، اشراف بلند پایه، محفل خاص خود را دارا بودند و محفل تحصیلدار کل نیز مانند مهمانخانه‌ای دولتی بود که همهٔ مردم در آن به رقص و پایکوبی می‌پرداختند، توطئه چینی می‌کردند، از این در و آن در سخن می‌گفتند، عشق می‌ورزیدند و شام می‌خوردند. این دو محفل به وسیلهٔ چند نفری که به هر سه محفل سر می‌زدند، با خانهٔ کورمون ارتباط داشتند و عکس این امر نیز صادق بود؛ ولی محفل کورمون دربارهٔ آنچه در دو اردوگاه دیگر می‌گذشت، به سختی قضاوت می‌کرد؛ در آن جا از غذاهای تشریفاتی این محفل‌ها انتقاد می‌کردند، عیبهای مجالس رقص آن را زیر ذره بین می‌گرفتند و دربارهٔ رفتار، آرایش و نوآوری‌های زنان آن بحث می‌کردند.

دوشیزه کورمون، حکم عنوان ثبت شده‌ای را داشت که جمع متشخصی به لحاظی در زیر آن گرد آمده بودند و بنابراین بایستی هدف نشانه‌گیری دو مرد جاه طلب و کارآزموده مانند شوالیه دووالوا و دویوسکیه باشد. تصاحب این دوشیزه برای هر یک از آن دو به معنای نماینده شدن بود؛ و در پی آن، راه یافتن به شورای عالی برای نجیب‌زاده، و تحصیلداری کل برای سیورساتچی. به وجود آمدن محفلی متنفذ، در پاریس و شهرستان به یک اندازه دشوار است، اما در آلانسون این محفل وجود داشت. ازدواج با دوشیزه کورمون در حکم فرمانروایی بر آلانسون بود. آناناز، در میان سه خواستگار پیردختر، تنها کسی بود که عشقی بدون حسابگری داشت و به خود دوشیزه کورمون، به همان اندازه عشق می‌ورزید که به ثروت او. بنا به اصطلاح رایج در آن روزگار، آیا موقعیت این چهار نفر به فاجعهٔ عجیبی نمی‌مانست؟ آیا چیز شگفت‌انگیزی در این سه رقابت آرام بر سر پیردختری که با وجود شور و اشتیاق آتشین و مشروع برای ازدواج، از آن بی‌خبر بود، به چشم نمی‌خورد؟ اگر چه همهٔ این اوضاع و احوال، مجرد ماندن این دختر را امر غیرعادی

۱. مطابق قانون اساسی، کسانی حق رأی داشتند که دست کم سی صد فرانک مالیات مستقیم می‌پرداختند. یک درصد فرانسوی‌های بالغ از چنین امکانی برخوردار بودند (ف).

و شگفت انگیزی جلوه می دهد، ولی توضیح این که او، با وجود ثروت سرشار و سه عاشقی که داشت، چرا و چگونه هنوز در انتظار ازدواج به سر می برد، چندان دشوار نیست.

نخست آن که دوشیزه کورمون براساس آداب و رسوم خانوادگی اش، پیوسته آرزوی ازدواج با يك نجیب زاده را در دل می پروراند؛ ولی از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹، اوضاع و احوال با خواسته هایش سازگار نبود. زیرا او همان قدر که می خواست زن متشخصی باشد، از دادگاه های انقلابی نیز هراسی به غایت داشت. این دو احساس که از نیروی مساوی برخوردار بودند، براساس قانونی که هم در علم تعادل قوا صادق است و هم در زیبایی شناسی، او را در نقطه ثابتی نگه می داشتند. وانگهی، این حالت شك و تردید برای دختران تا زمانی خوشایند است که خود را جوان و برای انتخاب شوهر محق می پندارند. تمام فرانسه می داند که حاصل نظام سیاسی ای که ناپلئون دنبال می کرد به جای ماندن بیوه زنان بسیار بود.^۱ در دوران حکومت او، تعداد ارثیه داران دختر هیچ تناسبی با تعداد پسرانی که به سن ازدواج رسیده بودند نداشت. وقتی هم که حکومت کمسولی ناپلئون نظمش را در داخل کشور برقرار ساخت، مشکلات خارجی، ازدواج دوشیزه کورمون را مثل گذشته

۱. اشاره به جنگ های طولانی و متعدد ناپلئون است که طی آن ها تلفات بسیاری به ارتش فرانسه وارد شد و نظامیان بی شماری کشته شدند: «بعد از سال ۱۸۰۵ ناپلئون کم کم اغماض و سهل گیری را ترك کرده، هر سال بر عده نظامیان تحت السلاح افزود و بیش از پیش مشمولین را به جنگ دعوت نمود. امپراتور کار را به جایی رسانید که معافی های ده سال قبل را هم به خدمت طلبید و احياناً يك سال و دو سال قبل از موقع مشموله مردم را تحت سلاح برد. در ۱۸۱۳، ۱/۲۰۰/۰۰ را تحت اسلحه بردند. بعد از ۱۸۰۸ جوانان فرانسه هزار هزار خود را ناقص کرده و یا در جنگل ها و کوه ها ستواری می شدند. در ۱۸۱۰ عده فراریان به ۱۶۰/۰۰۰ نفر رسید و ۵۵/۰۰۰ نفر مأمور تعقیب و دستگیری آنها شدند.

مطابق حساب اشخاص مطلع، ناپلئون از ۱۸۰۵ تا ۱۸۰۶ از ممالك امپراتوری ستجاوز از ۲/۰۰۰/۰۰۰ سپاهی فراهم آورد و از قشون او قریب يك میلیون و نیم در میدان های جنگ یا در مریض خانه ها تلف شد.» به نقل از کتاب تاریخ قرن هیجدهم، انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون» تألیف آلبرماله، ژول ایزاک، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات جیبی، چاپ پنجم ۱۳۶۲، صفحه ۵۶۲ و ۶۹۱.

دشوار کردند. اگر از سویی، رُز هاری و یکتوار از ازدواج با يك پیرمرد خودداری می کرد؛ از سوی دیگر، ترس از ریشخند مردم و اوضاع و احوال نیز او را از ازدواج با يك مرد بسیار جوان منع می کرد؛ و اما خانواده ها برای معاف کردن فرزندانشان از خدمت سربازی، آن ها را خیلی زود به ازدواج وامی داشتند؛ و سرانجام این که دوشیزه کورمون با لجاجت مالك منشانه اش تن به ازدواج با يك سرباز نیز نمی داد چون نمی خواست مرد برگزیده اش را به امپراتور تحویل دهد، بلکه می خواست او را تنها برای خودش نگاه دارد. بنابراین، از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۵ برایش غیر ممکن بود با دختران جوانی به مبارزه برخیزد که بر سر یافتن شوهران مناسبی کشمکش می کردند که در اثر جنگ کمیاب شده بودند. دوشیزه کورمون، علاوه بر امتیازی که برای اشراف قائل بود، این اشتیاق موجه را نیز داشت که مرد برگزیده اش به خود او عشق بورزد. نمی توانید تصور کنید که این آرزو کار او را به کجاها کشانیده بود. او تمام هوش و ذکاوتش را به کار برده بود تا برای آزمودن احساسات متناهی کنتدگانش صدها دام بگستراند. دام هایش چنان ماهرانه گسترده می شد که عشاق بی نوا همگی در آنها گرفتار شدند، و در جریان آزمایش های پیچیده ای که او بدون اطلاعشان به آن ها تحمیل می کرد، از پای درآمدند. دوشیزه کورمون درباره آن ها تحقیق نمی کرد بلکه به جاسوسی متوسل می شد. يك حرف سبك، يا يك شوخی که اکثر اوقات آن را به اشتباه می فهمید کافی بود تا این خواستگارا را به عنوان افراد ناشایست رد کند؛ این یکی سنگدل و فاقد ظرافت بود، آن یکی نه راستگو بود و نه مسیحی؛ یکی می خواست ثروتش را بالا بکشد و در پس تور عروسی او مکه بزند، دیگری قادر نبود او را خوشبخت کند، حدس می زد که فلان مرد به نقرس موروثی مبتلا است، و از آن دیگری به خاطر پیشینه های غیر اخلاقی در هراس بود؛ او همچون کلیسا، خواهان کشیش شایسته ای برای محراب خود بود؛ به علاوه، بر خلاف زن های دیگر که با زیبایی های فرضی و صفاتی که فاقد آن اند، خود را شایسته ازدواج می دانند، او می خواست که به خاطر زشتی دروغین و عیب های خیالی اش با او ازدواج کنند. جاه طلبی دوشیزه کورمون از لطیف ترین احساسات زنانه ناشی می شد. در پی آن بود که پس از ازدواج، با آشکار کردن هزاران ارزش اخلاقی، محبوب خویش را دلشاد سازد، همان طور که زنان دیگر، هزاران عیب را که پیش از ازدواج به دقت مخفی کرده اند، پس از زناشویی بر ملا می سازند؛ ولی دیگران او را به درستی درك نکردند؛ آن دختر بزرگوار تنها با آدم های

مبتذلی روبه‌رو شد که همه فکرشان در پی منافع مادی بود و کوچک‌ترین توجهی به احساسات عالی بشری نداشتند. دوشیزه گورمون هرچه به دوران محنومی که با هوشمندی بسیار آن را نومیان جوانی نامیده‌اند نزدیک‌تر شد، بدگمانی‌اش افزون‌گشت. وانمود کرد که در نامساعدترین ایام به سر می‌برد و چنان به خوبی از عهدۀ نقش خود بر آمد که واپسین دلبستگی‌اش تردید کردند سرنوشت خود را به سرنوشت کسی پیوند زنند که برای جست‌وجوهای چشم بسته پارسایانه‌اش نیازمند دقتی بود که مردان خواهان ارزشهای حاضر و آماده کمتر به آن تن در می‌دهند. هراس مستمر از این که تنها به خاطر ثروتش بخواهند با او ازدواج کنند، وی را بیش از حد پریشان و بدگمان کرده بود؛ ابتدا ثروتمندان را مورد حمله قرار داد؛ مردان ثروتمند می‌توانستند به ازدواج‌های بسیاری دست بزنند؛ از مردان فقیر نیز در هراس بود چون نمی‌توانست بپذیرد که اینان دارای آن بلندنظری لازم باشند که او در چنین کاری مهم می‌شمرد؛ به طوری که اوضاع و احوال و نفی کردن هایش، مردانی را که این چنین با دقت برمی‌گزید، همانند نخاله‌ای که بر غربال باقی می‌ماند، به نهایت مشخص می‌ساخت. دختر بی‌چاره، که هر بار چشم‌پوشی از ازدواج سبب می‌شد مردان را تحقیر کند، سرانجام نسبت به آن‌ها بدبین شد. و ضرورتاً مردم‌گریزی عمیقی در خلق و خویش به وجود آمد که به گفتارش طعمی از تلخی و به نگاهش نوعی خشونت بخشید. زندگی مجردی، خشکی فزاینده‌ای در عاداتش ایجاد کرد، چون می‌کوشید به عنوان آخرین اقدام، خود را به کمال رساند. چه انتقام والایی! او الماس دست نخورده‌ای را که مردان پس زده بودند، برای خداوند تراش داد. به زودی افکار عمومی با او به مخالفت برخاست، چون مردم، حکمی را که يك فرد آزاد با خودداری از ازدواج، با از دست دادن خواستگاران یا رد کردن آنها، در مورد خود صادر می‌کند می‌پذیرند. هر کس این خودداری از زناشویی را معلول علت‌های نهفته‌ای می‌دانست و پیوسته درباره آن سوء تعبیر می‌کرد. یکی می‌گفت که او ناسازگار است؛ دیگری عیب‌های پنهانی به او نسبت می‌داد؛ اما دختر بی‌چاره مثل فرشته‌ها، پاک و مثل کودکان، تندرست و سرشار از خیرخواهی بود، زیرا طبیعت او را برای پذیرفتن همه لذت‌ها، همه شادی‌ها، و همه رنج‌های مادرانه آماده کرده بود.

با این همه، دوشیزه گورمون به هیچ وجه در وجود خویش آن عامل لازم را برای تحقق آرزوهایش نمی‌یافت. از زیبایی، جز طراوت نامتداول جوانی، که آن را به طرز

نامناسبی زیبایی شیطان نامیده اند، بهره دیگری نداشت، چون اگر بخواهیم به زبان الهیات سخن بگویم، می دانیم که شیطان فاقد طراوت جوانی است؛ مگر آنکه، برای توضیح این اصطلاح به تمایل مستمر شیطان به تر و تازه کردن خود، اشاره کنیم. پاهای این میراث خوار پهن و صاف بودند؛ ساق هایش به ساق پای زن شباهتی نداشت؛ و او با طرز خاصی که در مواقع بارانی، هنگام خروج از منزل یا کلیسای سن لئونارد دامنش را بالا می گرفت، بی آن که اشکالی در این کار ببیند، اکثر اوقات ساق پایش را در معرض دید قرار می داد. و این ساق پا مانند ساق ملوان ها قوی بود و ماهیچه برجسته و نیرومندی داشت. اندام کاملاً بزرگ و زمخت، چاقی زنان شیرده، بازوهای قوی و گوشت آلود، دستهای سرخ و خلاصه همه چیزش، با خطوط برجسته و سفیدی فربه زیبارویان نورمانندی هماهنگ بودند. چشمان برجسته اش که رنگ نامشخصی داشتند به چهره گردش که در آن هیچ نشانی از نجیب زادگی نبود حالتی آمیخته از تعجب و سادگی گوسفندوار می دادند که البته براننده يك پیردختر بود؛ اگر رُز معصوم نبود، دست کم شبیه معصومان به نظر می رسید. بینی عقابی اش، با پیشانی کوتاهش در تضاد بود، چون به ندرت پیش می آید که این گونه بینی با پیشانی زیبایی همراه نباشد. هر چند لب های کلفت و قرمزی داشت، که نشانه خوبی و مهربانی بسیار است، ولی پیشانی اش نشانگر اندیشه هایی ناچیزتر از آن بود که هوشمندانه قلبش را هدایت کند؛ او بی هیچ ظرافتی نیکوکار بود. آخر مردمان نقایص پارسایی را به شدت نکوهش می کنند ولی کمال چشم پوشی را در مورد ویژگی های رذالت روا می دارند. گیسوان بلوطی و بسیار بلند رز کورمون به صورتش زیبایی ای می بخشید که حاصل نیرومندی و رفاه بود و دو صفت اساسی شخصیتش محسوب می شد. رُز، هنگام خودنمایی می کوشید سه چهارم صورتش نمایان شود تا گوش بسیار زیبایش را که در میان رنگ سید مایل به لاجوردی گردن و شقیقه هایش درخشندگی خاصی داشت و گیسوان اتبوهش بر زیبایی آن می افزود، نشان دهد. اگر در لباس رقص بدین صورت دیده می شد، می توانست زیبا به نظر برسد. خطوط برجسته اندام، قد و سلامتی بی عیب و نقصش افسران امپراتوری را وا می داشت که با تعجب بگویند: «چه دختر خوش هیكلی!» ولی گذشت زمان و چاقی، که محصول يك زندگی بی دغدغه و آرام بود، چنان آثار ناخوشایند غیر محسوس بر پیکرش به جای گذاشته بود، که تناسب اولیه اندامش را از بین برده بود. در این زمان هیچ کمربندی پیدا نمی شد که



ولی دختر بی چاره هم اکنون بیش از چهل سال داشت!

کفل دختر بی چاره را مشخص کند و به نظر می‌رسید که اندامش یکسره و بی هیچ احتیایی ساخته شده است. هماهنگی شاداب بالاته‌اش دیگر از دست رفته بود و بیم آن می‌رفت که هنگام خم شدن، سنگینی آن تعادلش را بر هم زند؛ ولی طبیعت در برابر آن وزنه دیگری به او بخشیده بود که دیگر برای حفظ تعادل نیازی به استفاده از حلقه فلزی به در کفلش نداشت. در وجود او همه چیز کاملاً حقیقی بود. چانه‌اش، که به غیبی سه لایه تبدیل شده بود، از طول گردنش کاسته و تعادل سرش را بر هم زده بود. پوست رُز چروک نداشت بلکه تاخوره بود؛ و آدم‌های شوخ ادعا می‌کردند که او، برای زخم برنداشتن مثل بچه‌ها روی مفصل‌هایش پودر می‌باشد. این دختر فربه برای مرد جوان و سرشار از آرزویی چون آتاناز، همان موجود جذابی بود که بایستی او را فریفته خود سازد. جوانان احساساتی، که اساساً حریص و با شهامت‌اند، درست دارند که بر چنین سفزه‌های رنگین و زنده‌ای غلت بزنند. او همان کبک گوشتالودی بود که چاقوی شکمباره‌ای را به سوی خود جلب می‌کند. بسیاری از مردان جذاب پارسی، که بدهکار بودند، از دل و جان رضای دادند که اسباب خوشحالی دوشیزه کورمون را کاملاً فراهم کنند. ولی دختر بی چاره هم اکنون بیش از چهل سال داشت؛ در این هنگام، پس از آن که مدت‌های طولانی برای تأمین منافعی در زندگی خود مبارزه کرده بود که وجود زن را کامل می‌کند، هنوز مجبور بود دختر باقی بماند، با انجام دشوارترین آداب مذهبی، خود را در برج برهیزگاری محصور می‌کرد. او به مذهب این تسلی‌بخش بزرگ دخترانی که باکرگی خود را به کمال حراست کرده‌اند، روی آورده بود؛ کشیش اقرار گیرنده‌اش از سه سال پیش او را به طرز بسیار احمقانه‌ای به سوی ریاضت کشیدن هدایت می‌کرد. این کشیش بی‌نوا، که شناخت بسیار محدودی از علم بهداشت داشت، پیروی از چنان مقرراتی را به پیر دختر سفارش می‌کرد که بنا به نظریه علم پزشکی جدید، درست خلاف نتیجه مطلوب از آن حاصل می‌شد. این اعمال نامعقول رفته رفته به چهره رُز کورمون رنگ زاهدانه‌ای می‌داد؛ و او بیشتر وقت‌ها از مشاهده این که رنگ سفیدش به نشانه جاافتادگی به زردی می‌گراید، در ناامیدی به سر می‌برد. موهای نرمی که گوشه‌های لب بالایی‌اش را زینت می‌دادند، رو به بلند شدن بودند و همانند درد میاهی جلوه می‌کردند. موهای شقیقه‌اش رنگ‌های درخشانی به خود می‌گرفتند؛ سرانجام دوران افول فرا می‌رسید. در شهر آلانسون همه مسلم می‌دانستند که دوشیزه کورمون از غلیان خون رنج می‌کشد؛ او شوالیه دو والوا را وادار می‌کرد تا به

اسرار محرمانه اش گوش دهد، پیر دختر تعداد پاشویه هایش را برای او باز می شمرد و به کمک او داروهای خنک کننده جور می کرد. مرد زیرک، در چنین مواقعی، انقیه دانش را از جیب در می آورد و در حالی که با چهره متفکرانه ای تصویر شاهدخت گوریتسا را می نگرست، به عنوان نتیجه گیری می گفت:

- دوشیزه خانم عزیز، بهترین مسکن، يك شوهر خوب و جذاب است.

او در پاسخ می گفت:

- ولی به چه کسی می توان اعتماد کرد؟

آنگاه شوالیه دانه های تباکو را که در چین های لباس ابریشمی یا روی جلیقه اش می نشست، پاک می کرد. این حرکت برای همه کاملاً طبیعی بود؛ ولی همیشه دختر بی چاره را نگران می کرد. این اشتیاق بی دلیل آن قدر شدید بود که رُز دیگر جرأت نمی کرد بر چهره مردی بنگرد، چون می ترسید آن احساسی که مایه عذاب او بود در نگاهش خوانده شود. هرچند هنوز خود را مجنوب مردانی احساس می کرد که به نظرش شایستگی ازدواج با او را داشتند، ولی به علت احساسی که شاید فقط ادامه عادات های قدیمی اش بود، آنقدر از اینکه به نظر آید به آنها روی خوش نشان می دهد و آن گاه متهم به سبکسری شود بیم داشت، که کمتر با آن ها به مهر بانی رفتار می کرد. بیشتر کسانی که با او آمدوشد داشتند چون از قضا قادر به درک انگیزه های بسیار والای او نبودند، رفتارش را با دوستان مجردش به مثابه انتقامگیری از دریافت پاسخ رد یا پیش بینی آن تعبیر می کردند. در آغاز سال ۱۸۱۵، رُز با به سن محتملی گذاشت که بدان اقرار نمی کرد: او چهل و دو ساله شده بود. در این هنگام اشتیاقش آنچنان شدت گرفته بود که دیگر مجنونانه به چیزی جز آن نمی اندیشید، چون پی برد که به زودی هرگونه امکان بچه دار شدن را از دست خواهد داد؛ و آنچه او، با آن نادانی ملوکوتی اش، بیش از هر چیز آرزو می کرد، داشتن فرزندان متعدد بود. حتا يك نفر هم در آلتسون یافت نمی شد که کمترین میلی به بی بند و باری عاشقانه را به این دختر پارما نسبت دهد؛ او به طور کلی دوست می داشت بدون آن که کوچک ترین تصویری از عشق در سر داشته باشد؛ يك آگنس^۱ کاتولیک بود، بدون آن که حتا توانایی

۱. Agnès. دوشیزه نجیب زاده رومی که در قرن چهارم میلادی می زیسته و گویند چون به ازدواج خواستگار بت پرست خود تن در نداده او را به فاحشه خانه میبردند و سپس در ۱۲ یا ۱۳ سالگی گردنش را زدند (م).

ابداع یکی از حيله‌های آگنس مولیر^۱ را داشته باشد. از چند ماه پیش، روی پیش آمد خاصی حساب می‌کرد. انحلال نیروهای امپراتوری و بازسازی ارتش سلطنتی، در مرنوشت بسیاری از مردانی که برخی با حقوق صاحب منصب ذخیره و برخی دیگر با مواجب یا بی‌مواجب به زادگاه خویش باز می‌گشتند، تحولی ایجاد می‌کرد. همه این کسان می‌خواستند مرنوشت بد خویش را بهبود بخشند و برای خود عاقبت شایسته‌ای دست و پا کنند. این می‌توانست برای دوشیزه کورمون آغاز لذت بخشی باشد. بعید بود که در میان کسانی که به آن حوالی باز می‌گشتند، نظامی شجاع، محترم، با سن و سال مناسب و به ویژه تندرستی یافت نشود که اخلاقی برای ترك عقاید بوناپارتنی مناسب باشد؛ شاید هم کسانی یافت می‌شدند که برای به دست آوردن موقعیت‌های از دست رفته حاضر بودند به سلطنت طلبان بپیوندند. این محاسبه باز هم در ماه‌های اول سال، دوشیزه کورمون را واداشت که به سختگیری در رفتارش ادامه دهد. ولی نظامیانی که برای اقامت به شهر آمدند، همگی یا خیلی پیر بودند یا خیلی جوان، یا از پیروان دو آتش ناپلئون بودند یا افرادی شریر، و وضعیت همه آنها با خلق و خو، موقعیت طبقاتی و ثروت دوشیزه کورمون ناهم‌آهنگ بود و او روز به روز نویدتر شد. افسران ارشد نیز همگی با استفاده از امتیازهای شان در دوران ناپلئون، ازدواج کرده بودند و پیوستن آن‌ها به سلطنت طلبان برای تأمین منافع خانواده‌های شان بود. دوشیزه کورمون هر قدر به درگاه خدا دعای کرد که مرحمت کرده شوهری به او عطا کند تا بتواند مانند زن مسیحی خوشبختی زندگی کند، ولی بدون تردید چنین مقدر شده بود که او باکره و شهید از دنیا رخت بر بندد، چون هیچ مردی به عنوان شوهر به او روی نمی‌نمود. گفت گوهایی که هر روز عصر در منزلش جریان داشت، به درستی کار يك مأمور ثبت احوال را انجام می‌داد، و بدین ترتیب حتا يك فرد بیگانه نیز یافت نمی‌شد که به آلاتسون یا گذارد و او از خلق و خو، ثروت و شخصیتش باخبر نباشد. ولی آلاتسون شهری نیست که بیگانه‌ها را به سوی خود بکشاند؛ این شهر در سر راه هیچ پایتختی واقع نشده است و حوادث غیر مترقبه در آن روی نمی‌دهد. دریانوردانی که از پرست^۲ به پاریس می‌روند، در این شهر حتا توقف هم نمی‌کنند. دختر

۱. یکی از شخصیت‌های کمدی مکتب زنان اثر مولیر که مظهر ساده لوحی است (م).

2. Brest.

بی چاره سرانجام دریافت که باید به اهالی بومی اکتفا کند؛ در نتیجه گاهی چشمانش حالتی وحشی به خود می گرفت که شوالیه مکار، در حالی که انفیهدان خود را از جیب بیرون می آورد و به شاهدخت گوریتسامی نگریست، با نگاه رندانه ای به آن پاسخ می داد. آقای دووالوا می دانست که در شیوه قضاوت زنان، وفاداری نخستین، تضمین کننده آینده است. ولی باید اقرار کنیم که دوشیزه کورمون آدم کم هوشی بود و از این بازی شوالیه با انفیهدان خود چیزی سر در نمی آورد. او بر مراقبتش برای مبارزه علیه شیطان می افزود. زهد خشک و اصول بسیار خشن، رنج های وحشتناکش را در چهارچوب اسرار زندگی خصوصی اش نگاه می داشت. هر شب، هنگامی که خود را تنها می یافت، به جوانی از دست رفته، شادابی پرمرد و آرزوهای برآورده نشده تن ناکامش می اندیشید؛ و همچنان که همه امیالش را، آن شعرهای محکوم به فراموشی را به پای صلیب مقدس قربانی می کرد، به خود وعده می داد که اگر تصادفاً مرد خوش قلبی از راه برسد، او را در معرض هیچ آزمایشی نگذارد و همان طور که هست بپذیردش. در شب هایی تلخ تر از دیگر شب ها، هنگامی که به استعدادهای عالی خویش می اندیشید، در عالم رویا حتا حاضر می شد با يك استوار ارتش، با يك معتاد ازدواج کند، و خود را وامی داشت که با مراقبت و با مهربانی و ملاطفت بسیار، او را بهترین موجود عالم گرداند و تا آن جا پیش می رفت که حتا مردی تا خرخره در قرض فرو رفته را به عنوان همسر برمی گزید. اما سکوت شبانه لازم بود تا این ازدواج های رویایی صورت گیرد و او در آنها نقش والای فرشتگان موکل را با لذت بازی کند. صبح روز بعد، هرچند ژوزت رختخواب خانمش را کاملاً نامرتب می یافت، ولی پیردختر وقار خود را باز یافته بود؛ پس از صبحانه، او باز هم مثل گذشته خواستار يك مرد چهل ماله، يك مالك خوش آوازه نیرومند و سالم، يك مرد تقریباً جوان بود.

کشیش دواسپوند نمی توانست در امور زناشویی کم ترین کمکی به برادرزاده اش بکند. این پیرمرد که نزدیک هفتاد سال از عمرش می گذشت، بلایای ناشی از انقلاب فرانسه را خواست خداوند می دانست که در تخریب کلیسای فاسدی شتاب ورزیده است. بنابراین کشیش دواسپوند خود را در راهی انداخته بود، که از مدت ها پیش متروک بود و در گذشته زاهدان گوشه نشین برای عروج به آسمان در آن گام می نهادند؛ او زندگی زاهدانه، ماده و بدون موفقیت آشکاری را دنبال می کرد. نیکوکاری ها، نمازهای پیوسته و ریاضت کشی هایش را از انتظار پنهان می داشت؛ معتقد بود که در دوران های پر آشوب، همه

کشیش‌ها باید مانند او عمل کنند و رفتار خود را سرمشق دیگران قرار می‌داد. در حالی که چهره آرام و خندانی به مردم عرضه می‌داشت، سرانجام خود را به کلی از پرداختن به امور دنیوی رها کرده بود؛ تنها به بی‌نویان، نیازهای کلیسا و رستگاری خویش می‌اندیشید. اداره اموالش را به برادرزاده اش سپرده بود که درآمدهایش را به وی باز می‌گرداند؛ کشیش مبلغ ناچیزی از آن را به عنوان مقرری به برادرزاده اش می‌داد تا بتواند بقیه آن را، پنهانی به فقرا صدقه بدهد، یا به کلیسا ببخشد. همه محبت‌های کشیش به خواهر زاده اش معطوف شده بود که وی را مانند پدر می‌دانست؛ ولی او پدر سر به هوایی بود که هیچ دریافتی از تشویش‌های تن آدمی نداشت، و از خداوند به خاطر این که دختر عزیزش را در مجرد نگاه داشته است، سپاسگزار بود؛ چون از آغاز جوانی اش پیرو مکتب ژان کریزوستم قدیس^۱ بود که نوشته است: «حالت با کرگی همان اندازه برتر از ازدواج است که فرشته برتر از آدمی است».

دوشیزه کورمون که عادت داشت به عموش احترام بگذارد، جرأت نمی‌کرد آرزوهایی را که ناشی از دگرگونی خاصی در وضع و حالش بود با وی مطرح کند. از سوی دیگر، پیرمرد نیز، که به آداب و رسوم خو گرفته بود و رودیک ارباب را بدانجا چندان دوست نداشت. کشیش دواسپوند، که ذهنش سخت متوجه پدبختی‌هایی بود که به درمانشان اشتغال داشت و در مفاک عبادت‌ها گم گشته بود، بیشتر وقت‌ها دچار بی‌دقتی‌هایی می‌شد که افراد خانه آن را به حواس‌پرتی تعبیر می‌کردند؛ کم حرف بود و سکوت محبت‌آمیز خوشایندی داشت. بلندقد استخوانی، سنگین و با وقار بود؛ در چهره اش احساسی لطیف و آرامشی درونی خوانده می‌شد؛ و حضورش، اقتدار مقدسی در این خانه برجای می‌گذاشت. او شوالیه دووالوای ولتری مسلک را بسیار دوست می‌داشت. این دو پس ماندۀ پرشکوه اشرافیت و روحانیت، با وجودی که خلق و خوی متفاوتی داشتند ولی یکدیگر را از روی ویژگیهای عمده شان به خوبی می‌شناختند. علاوه براین، شوالیه همان اندازه که با گریزهای خود پدانه رفتار می‌کرد در مقابل کشیش دواسپوند نیز نرم و ملایم بود.

ممکن بود عده‌ای تصور کنند که دوشیزه کورمون از هر وسیله‌ای برای رسیدن به

۱- Saint Jean Chrysostome. موجد کلیسای یونان (۳۳۴-۴۰۷ میلادی) و اسقف قسطنطنیه بود. فصاحت و سخنوری اش باعث شد تا به او لقب کریزوستم دهان طلایی [در سخن] بدهند (م).

هدفش استفاده می کند و از میان وسیله های مشروعی که زنان در بهره جستن از آن مجاز هستند، به آرایش خود توجه دارد و لباس های یقه باز به تن می کند و عشوہ گری های بی حاصل يك زرادخانه مجلل را به کار می برد. ولی این طور نبود! او در آن نیم تنه هایی که زیر پیراهن های یقه باز می پوشید، مانند مربازی در سنگر، شجاع و راسخ می نمود! همه کلاه ها، پیراهن ها و دستمال هایش نزد دو خواهر گوزپشت، که تولید کنندگان لباس و زینت آلات زنانه بودند و ذوق و سلیقه ای نیز داشتند تهیه می شد. دوشیزه کورمون، علی رغم پافشاری های این دو هنرمند، از به کار بردن نیرنگهای فریبنده شیک پوشی دوری می جست؛ می خواست از هر نظر در ظاهر و در باطن غنی و توانگر باشد؛ ولی شاید طرح و دوخت سنگین و دور از ظرافت پیراهن هایش بیشتر به ظاهرش می آمد. هر که خواست دختر بی چاره را مسخره کند بکند. ولی شما مردمان بلند نظری که هرگز به شکل ظاهری احساس توجهی ندارید و در هر کجا و هر حالتی آن را تحسین می کنید، شما آن دختر را بیسی والا خواهید یافت! شاید در این جا چند زن سبکسر بکوشند بر صحت این داستان شک کنند؛ آنها خواهند گفت که در فرانسه هیچ دختری آن اندازه ساده لوح نیست که از فن شکار مردان بی خبر باشد؛ دوشیزه کورمون یکی از آن امتناهای عجیب است که عقل سلیم مجاز نمی دارد او را به مثابه يك نمونه شاخص معرفی کند و پارساترین و ابله ترین دختران نیز هنگامی که بخواهد به شکار ماهی برود طعمه ای برای قلاب ماهی گیری خویش پیدا می کند. ولی با توجه به این که مذهب گرانقدر کاتولیک که پیرو هوارپون و کلیسای روم است هنوز در پرتانی و دوک نشین سابق آلتسون پا برجاست، چنین انتقادهایی بی پایه است. ایمان و تقوا چنین حیل و تدبیرهایی را مجاز نمی داند. دوشیزه کورمون مصیبت های دوشیزگی بسیار طولانی خود را به مصیبت يك دروغ، یا گناه يك نیرنگ، ترجیح می داد و پیوسته در راه رستگاری گام برمی داشت. پارسایی و تقوای دختری که به انضباط مسلح است، قابل مصالحه نیست؛ بنابراین عشق یا حسایگری بایستی مصممانه در سر راه او قرار گیرد. از این گذشته، در دورانی که مذهب، دیگر برای گروهی دستاویز و برای گروهی دیگر، شعری بیش نیست، شهادت آن را داشته باشیم که انتقادی سخت درمورد آن رواداریم. ایمان و تقدس، موجد جزم اندیشی در انسان است و به کمک عتابی الهی چشم جانمایی را که در راه ابدیت گام نهاده اند، به روی بسیاری از چیزهای کوچک زمینی می بندد. در يك کلام، دینداران در بسیاری از زمینه ها بی اطلاع هستند. البته همین بی اطلاعی نشان می دهد که آنها با چه نیرویی، ذهن خویش را

به سوی افلاك معطوف می‌دارند؛ هر چند که آقای دووالوای والتری مسلك مدعی بود که به سختی می‌توان تشخیص داد آیا آدمهای بی‌اطلاع طبیعتاً مؤمن می‌شوند، یا اینکه ایمان باعث بی‌اطلاعی آدمهای مؤمن می‌شود^۱. به این نکته خوب توجه کنید که ناب‌ترین تقوای کاتولیکی، با پذیرش عاشقانه هر گونه تلخکامی، با تمکین پارسایانه‌اش از فرمان‌های خداوند، با اعتقادش به اثر انگشت خداوندی بر همه ارکان زندگی، پرتو اصرارآمیزی است که بر آخرین پیچ و خم‌های این داستان خواهد تابید تا خطوط برجسته آن پیچ و خم‌ها را بنمایاند؛ و بی‌شک آن را پیش چشم کسانی که هنوز ایمان دارند بزرگ جلوه خواهد داد. از آن گذشته، اگر در جهان حماقتی یافت می‌شود، چرا نباید، همان گونه که به بدبختی‌های حاصل از نبوغ توجه می‌شود در اندیشه مصیبت‌های ناشی از حماقت بود؟ حال آن که این يك عنصر اجتماعی است که بی‌نهایت فراوان‌تر از آن دیگری به چشم می‌خورد. بنابراین دوشیزه کورمون به خاطر برخورداری از جهالت ملکوتی دختران باکره، در چشم مردم گناهکار می‌نمود؛ به هیچ‌وجه ناظر دقیقی نبود و رفتارش با خواستگارهایش این امر را به خوبی نشان می‌داد. دو آن هنگام، حتا دختر شانزده ساله‌ای که هنوز يك رمان عشقی را هم ورق نزده است، می‌توانست در نگاه‌های آتاناز صد دفتر عشق را بخواند؛ در حالی که دوشیزه کورمون چیزی در این نگاه‌ها نمی‌دید و در لرزش‌های کلام آتاناز، نیروی احساسی نهفته را که جرأت بروز ندارد در نمی‌یافت؛ او که خود شومسار بود، به شرم دیگری پی نمی‌برد؛ او که قادر بود ظرافت‌های پرشور و پراحساسی را در خیال پیورراند که از آغاز موجب از دست رفتن او شده بود، نمی‌توانست به وجود همین احساسات پرشور نزد آتاناز پی ببرد. این پدیده اخلاقی، برای کسانی که می‌دانند خصوصیات قلب همان اندازه از خصوصیات ذهن مستقل است که توانایی‌های نبوغ از اصالت‌های روح، امر خارق‌العاده‌ای جلوه نخواهد کرد. مردان کامل، آن چنان نادرند که حتا صقراط^۲، یکی از گرانبهاترین گوهرهای بشریت، با این عقیده یکی از

۱. بدیهی است که نظرگاه فوق، با توجه به شخصیت و عقاید شوالیه دووالو و برای رعایت انجام زمانی که ضروری هر زمان ارزشمندی است، بیان شده و صرفاً نظارین فرد است و بس و هیچ قصد یا انگیزه یا تعبیر دیگری ندارد.

۲. Socrate. فیلسوف معروف یونانی (۴۷۰-۳۹۹ ق. م). او را به جرم این که به آیین رسمی و دولتی اعتقاد ندارد و پرستش خدایان جدید را ترویج می‌کند به مرگ محکوم کردند و وی با نوشیدن جام شوکران زندگی را فدای عقاید خود کرد.

جمع‌شناسان معاصر خود موافق بود که او به دنیا آمده است تا موجود بسیار بد و مضحکی باشد. سرلشکر بزرگی قادر است کشورش را در زور بیخ نجات دهد و در عین حال با سیورساتچی‌ها نیز ساخت و پاخت کند.^۱ بانکداری که درستکاریش مورد تردید است، می‌تواند دولتمرد شود. موسیقیدان بزرگی می‌تواند ترانه‌های عالی بیافریند و يك ترانه ناموزون نیز بسازد. زن با احساس می‌تواند کاملاً احمق باشد و سرانجام، زن مؤمنی می‌تواند روح والا بی داشته باشد، و در عین حال طنین روح زیبایی را در کنار خویش درک نکند. هوس‌هایی که حاصل نقصهای جسمانی هستند، در احکام روحی نیز مصداق پیدا می‌کنند. این موجود خوب، از اینکه تنها برای خود و عمومی پیرش مرثیه می‌پزد، افسرده بود، تقریباً حالت مضحکی پیدا کرده بود. کسانی که احساس می‌کردند به خاطر خوبی‌هایش به او علاقمند شده‌اند و چند نفری نیز به خاطر ضعف‌هایش، ازدواج‌های از دست رفته او را به باد تمسخر می‌گرفتند. همه در گفت‌وگوهای متعدد از خود می‌پرسیدند که سرنوشت اموال بسیار گرانبها و پس‌اندازهای درشیزه کورمون، و میراث عمومی چه خواهد شد. از مدت‌ها پیش او متهم به این شده بود که علی‌رغم ظاهر معمولی‌اش، دختری خاص است. در شهرستان‌ها، خاص بودن مجاز نیست؛ چنین امری به داشتن عقاید غیرقابل فهم برای دیگران تعبیر می‌شود. و در آن‌جا به همان اندازه که خواستار برابری در آداب و رسوم‌اند، از برابری فکری نیز جانبداری می‌کنند. ازدواج دوشیزه کورمون از سال ۱۸۰۴ چنان شك برانگیز شده بود که در آلتسون ازدواج به سبک دوشیزه کورمون، ضرب‌المثلی معادل مسخره‌آمیزترین افکارها شده بود. بایستی روحیه ریشخند یکی از ضروری‌ترین نیازهای جامعه فرانسه باشد تا چنین شخص نازنینی ریشخندهای چندی را در آلتسون برانگیزد. او نه تنها از همه اهالی شهر پذیرایی می‌کرد، تیکوکار و مؤمن بود و نمی‌توانست کلامی از سر بدنهایی پر زبان آورد، بلکه با ذهنیت عمومی و آداب و رسوم آن‌جا، که او را مانند پاك‌ترین مظهر زندگی‌شان دوست می‌داشتند، هماهنگ بود؛ زیرا خود را در چارچوب آداب و رسوم شهرستان محصور کرده، هرگز از حدود آن‌جا را فراتر نگذاشته بود، همه پیشداوری‌هایش از آن مابه می‌گرفت و در منافع آن سهیم بود و تا حد

۱. آندره ماسنا (Andre Massena) فرمانده فرانسوی (۱۷۵۶-۱۸۱۷)، در ۲۶ سپتامبر ۱۷۹۹، ارتش روسیه را در دروازه‌های زور بیخ شکست داد. افسران ستاد فرماندهی‌اش او را به خیانت در انجام وظیفه متهم ساختند و وادارش کردند که از مقام فرماندهی کناره‌گیری کند (گ).

پرستش به آن عشق می ورزید. با وجود داشتن هیجده هزار لیور بهره مالکانه، که ثروت قابل توجهی در شهرستان محسوب می شود، همچنان در کنار خانواده های کم مایه تر زندگی می کرد. هنگامی که به املاک خود در پره بوده می رفت، سوار کالسکه حصیری فرسوده ای می شد که روی دو تسمه چرمی سفید رنگ استوار بود و مادیان چاقی، که تنگی نفس داشت، آن را می کشید و دو پرده چرمی، که گذشت زمان رنگشان را قرمز کرده بود، درهای آن محسوب می شدند. ژاکلن از این کالسکه شکسته، که در آلتسون شهره خاص و عام بود، مانند زیباترین کالسکه های پاریس مواظبت می کرد: دوشیزه خانم بسیار به آن دل بسته بود، بیش از دوازده سال بود که از آن استفاده می کرد، و این موضوع را با شادی پیروزمندانه ای، که از خساست خوشایندی ناشی می شد، به رخ دیگران می کشید. بیشتر ساکنان آلتسون از دوشیزه کورمون سپاسگزار بودند که با چشم پوشیدن از تجملاتی که توانایی به نمایش گذاشتن آن ها را داشت، باعث تحقیرشان نمی شود؛ حتی می توان باور کرد که اگر کالسکه مجلل روبازی از پاریس وارد می کرد، دوباره آن بیشتر بدگویی می کردند تا دوباره ازدواج های از دست رفته اش. به هر حال مجلل ترین کالسکه ها نیز او را همانند کالسکه فرسوده خودش به پره بوده می رساندند. گذشته از این، شهرستانی ها که همیشه به فکر عاقبت کارند اگر وسایل موثری در اختیار داشته باشند، کمتر به زیبایی آن فکر می کنند.

برای به پایان رساندن توصیف خلق و خوی مشخص این خانه، لازم است که در کنار دوشیزه کورمون و کشیش دواسپوند، مختصری هم درباره ژاکلن، ژوزت و ماریت^۱ آشیز، که همگی خود را وقف خوشبختی عمو و برادرزاده اش کرده بودند سخن بگوییم. ژاکلن، مرد چهل ساله چاق و کوتاهی با چهره قرمز، موی خرمایی و صورتی شبیه دریانوردان برتانی، بیست و دو سال بود که در خدمت این خانه بود. سر سفره پذیرایی می کرد، مادیان را تیمار می کرد، باغبانی می کرد، کفش های کشیش را واکس می زد، خرید خانه را انجام می داد، چوب ها را اره می کرد کالسکه را می راند برای آوردن کاه، جو و علوفه به پره بوده سر می زد و شب ها در سرسرای خانه مانند موش صحرایی به خواب عمیقی فرو می رفت. گفته می شد که او ژوزت، دختر سی و شش ساله ای را، که اگر ازدواج می کرد دوشیزه کورمون او را از خانه می راند، دوست دارد. بدین ترتیب، این دو

موجود بی‌نوا، مانند یهودیان که منتظر ناجی موعودند، آرزو داشتند و انتظار می‌کشیدند که دوشیزه کورمون ازدواج کند، و در آن حال مستمری خود را جمع می‌کردند و در خفا به یکدیگر عشق می‌ورزیدند. ژوزت که در محلی بین آلاتسون و مورتانی زاده شده بود، زن کوچک و فربه‌ی بود، و صورتش که به زردآلوی کتیفی می‌مانست، خالی از هوش و ملاحظت نبود، و در واقع نیمه‌خانمش محسوب می‌شد. ژوزت و ژاکلن، که مطمئن بودند گره از کارشان گشوده خواهد شد، رضایت خاطر پنهانی‌ای داشتند که نشان می‌داد این دو دلداه، از هم اکنون آینده را از آن خود می‌دانستند. ماریت آشپز نیز، که از پانزده سال پیش در این خانه مشغول کار بود، می‌توانست همه غذاهای خوشمزه مرسوم در این شهر را تهیه کند.

گویا بایستی برای مادیان کهر پیو و جاق نورماندی نژادی که دوشیزه کورمون را به بیلاق پره برده می‌برد، اهمیت زیادی قایل شویم، چون هر پنج نفر ساکنان این خانه او را تا حد موصاف دوست می‌داشتند. این مادیان پنلوپ^۱ نامیده می‌شد و از هیجده سال پیش در آن جا به خدمتگزاری مشغول بود؛ از او آن قدر به خوبی نگهداری و چنان منظم پذیرایی شده بود که ژاکلن و دوشیزه کورمون اسیدوار بودند هنوز ده سال دیگر از وجودش بهره‌مند شوند. این حیوان موضوعی دایمی برای سرگرمی و گفت‌وگو بود؛ به نظر می‌رسید که دوشیزه کورمون بی‌چاره که فرزندی نداشت تا احساس فرو خورده مادری‌اش را در پای او ریزد، آن را نثار این حیوان خوشبخت می‌کرد. پنلوپ دوشیزه کورمون را از نگهداری قناری‌ها، گربه‌ها و سگ‌ها، این خانواده ساختگی که تقریباً همه افراد منزوی جامعه برای خود دست و پا می‌کنند، باز داشته بود.

این چهار خدمتکار باوفا، هر روز مانند ماشین منظم و بی‌عیب و نقصی، کارهای همیشگی خود را انجام می‌دادند؛ می‌گوییم چهار خدمتکار زیرا که هوش و ذکاوت پنلوپ تا حد آن سه خدمتکار خوب رشد کرده بود و آنان نیز خود را تا حد نظم و ترتیب خاموش و کورکورانه این حیوان پایین آورده بودند. ولی آنان، همان گونه که به زبان خودشان می‌گفتند، نان سفید خود را پیش از این خورده بودند^۲. دوشیزه کورمون، مانند همه کسانی که اندیشه ثابتی متقلبشان کرده است، بهانه‌گیر و آزار دهنده شده بود؛ و این صفت‌ها،

1. Pénélope.

۲. روزگار خوش آن‌ها دیگر می‌پیری شده است (م).

بیش از آن که معلول خلق و خوی او باشند، از نیاز وی به صرف نیروی حیاتی اش ناشی می‌شدند. او که امکان آن را نداشت تا به شوهر و بچه‌ها و مراقبت‌هایی که طلب می‌کنند بپردازد، در گیر مسائل جزئی و بی‌ارزش می‌شد. ساعت‌های بی‌دری دربارۀ هیچ و بوج، مثلاً دربارۀ این که چرا يك دوجین دستمال سفره‌هایی که با حرف 'زد' علامتگذاری شده‌اند، بیش از دستمال‌های مشخص شده با حرف 'ا' چیده شده‌اند، جروبعت می‌کرد و فریاد می‌زد:

- پس ژوزت به چه چیزی فکر می‌کند؟ چرا به هیچ چیز توجه ندارد؟

چون ژاکلن تنها يك بار در دادن علوفه به پنلوپ کمی تأخیر کرده بود، دوشیزه خانم هشت روز تمام می‌پرسید که آیا علوفۀ پنلوپ در ساعت دو بعدازظهر داده شده است یا نه. مخیله کوچکش پیوسته متوجه مسائل بی‌ارزش بود. کمی گرد و خاک که از زیر گردگیر در رفته بود، تکه‌های نانی که ماریت آنها را خوب برشته نکرده بود، تأخیر ژاکلن در بستن پنجره‌هایی که آفتاب از آنها روی اثاث می‌تابید و رنگشان را از بین می‌برد، همه این امور مهم ناچیز، مشاجره‌های پر سروصدایی را به دنبال داشت که باعث می‌شد دوشیزه خانم از کوره در رود. او فریاد می‌زد که دیگر همه چیز تغییر کرده است و خدمتکارهای قدیمی اش دیگر مانند گذشته نیستند؛ آن‌ها فاسد شده‌اند و او بیش از حد با آن‌ها خوشرفتاری می‌کند. روزی ژوزت، دعای روز يك مسیحی^۳ را اشتباهاً به جای دعای ایام عید پاک^۴ به او داد. همان روز عصر همه اهالی شهر از این مصیبت باخبر شدند، چون دوشیزه خانم مجبور شده بود از کلیسای سن لئونارد به خانه‌اش برگردد، و عزیمت ناگهانی او از کلیسا، علاوه بر این که نظم همه صندلی‌ها را به هم زد، شایعه‌های عجیب و غریبی بر سر زبان‌ها انداخت؛ به همین دلیل او ناچار شد علت این حادثه را به دوستانش بگوید. به ژوزت هم با ملایمت گفته بود:

- ژوزت، دیگر چنین چیزهایی پیش نیاید!

دوشیزه کورمون، بی‌آن که خود بداند، از این یکی به دوهای کوچک، که بدخلقی‌هایش را با آنها تسکین می‌داد، بسیار خوشحال بود. ذهن آدمی نیازهای خاص خود را داراست و مانند بدن، به ورزش مخصوصی نیازمند است. همان گونه که کشاورزان خواه ناخواه با اختلال‌های جوئی کنار می‌آیند، ژوزت و ژاکلن نیز تغییرات خلق و خوی

1. Z

2. O

3. Journée du chrétien.

4. Quinzième de pâques.

دوشیزه خانم را به ناچار پذیرفتند. این سه موجود سانه دل، بی آنکه آسمان را مقصر بدانند، می گفتند: هوا یا خوب است یا بارانی به گاهی وقت ها، صبح که از خواب بیدار می شدند، مانند روستاییانی که به سه صبحگاهی می نگرند، از خود می پرسیدند که دوشیزه کورمون از چه دنده ای برخواید خاست.

سرانجام کار دوشیزه کورمون ضرورتاً به آن جا کشید که در همه امور بسیار کوچک زندگی اش به مشاهده خویشتن پردازد. خودش و خدا، کشیش اعتراف گیرنده اش و لباس های شستی اش، مرباهایی که باید درست می کرد و دعاهایی که باید بدانان گوش می داد و عمویش که باید به مراقبتش می پرداخت، ذهن حقیر او را تماماً به خود مشغول می داشت. در نظر او، کوچک ترین مسائل زندگی، بنابر دیدگاه خاص مردمانی که به طور ذاتی یا اتفاقی خودخواه اند، بزرگ جلوه می کردند. سلامتی تمام و کمالش باعث می شد که به کوچک ترین اختلالی در دستگاه گوارشش اهمیت فوق العاده ای بدهد. و البته تحت تأثیر طب سنتی پدران ما بود و سالیانه چهار داروی پیشگیری می خورد که قادر بودند پتلوپ را از پا در آورند ولی به دوشیزه کورمون نیروی دوباره می بخشیدند. اگر ژوزت، هنگام پوشانیدن لباس دوشیزه خانم روی کتف او که هنوز لطافت خود را حفظ کرده بود، جوش کوچکی می دید که سرباز کرده است، این امر موضوع تحقیق های دامنه داری درباره غذاهای هفته می شد. چه پیروزی بزرگی اگر ژوزت غذای بسیار تندی از خرگوش را، که بایستی موجب این جوش لعنتی بوده باشد، به خانمش یادآوری می کرد! و با چه شغفی هر دو آن ها می گفتند: «شکی نیست، همان خرگوش است».

سپس دوشیزه خانم دوباره رشته کلام را به دست می گرفت و می گفت:

«ماریت به آن خیلی ادویه زده بود؛ همیشه به او می گویم که غذای من و عمویم را کم ادویه درست کند، ولی حافظه ماریت دیگر مثل....»

ژوزت می گفت:

«خرگوش».

و دوشیزه خانم پاسخ می داد:

«درست است، گل گفتی! او دیگر حافظه اش مثل حافظه خرگوش شده است».

دوشیزه کورمون سالیانه چهار بار، در آغاز هر فصل، چند روزی را در املاکش در پره بوده می‌گنرانند. نیمه ماه مه بود؛ زمانی که دوشیزه کورمون می‌خواست ببیند آیا درختان سیبش خوب برف ریزان کرده‌اند یا نه؛ این يك اصطلاح محلی بود که حالت زیر درخت‌های سیب را در اثر ریزش گل‌های آن بیان می‌کرد. وقتی که توده دایره وار گلبرگ‌های ریخته، شبیه يك پشته برف باشد مالک می‌تواند امیدوار باشد که شراب سیب فراوانی به دست خواهد آورد. دوشیزه کورمون در عین حال که به این ترتیب ظرفیت بشکه‌هایش را اندازه می‌گرفت، بر تعمیرهایی که در پی زمستان ضرورت یافته بود نظارت می‌کرد؛ و در مورد کارهایی دستور می‌داد که باید در باغچه‌ها و باغ میوه‌اش که محصول زیادی از آن‌ها به دست می‌آورد انجام می‌شد. هر فصلی کارهای خاص خود را داشت. دوشیزه کورمون قبل از عزیمت به دوستان وفادارش شام خداحافظی می‌داد، هرچند سه هفته بعد دوباره آنان را می‌دید.

خبر عزیمت دوشیزه کورمون همیشه در شهر می‌پیچید. آشنایانی که يك جلسه او را ندیده بودند، در این هنگام به دیدارش می‌آمدند؛ در اتاق پذیرایی‌اش دیگر جای سوزن انداختن نبود؛ همه سفر خوشی برایش آرزو می‌کردند گویی قصد سفر کلکته دارد. سپس، فردا صبح، دکانداران جلو مغازه‌های خود منتظر می‌ایستادند. همگی، از كوچك و بزرگ، عبور کالسکه را نگاه می‌کردند و مثل این که خبر تازه‌ای به دست آورده باشند، هر يك در گوش دیگری تکرار می‌کرد:

«- پس دوشیزه کورمون به پره بوده می‌رود!»

یکی می‌گفت: «- این یکی، وضعش خیلی روبه راه است»
 پهلوی دستی‌اش جواب می‌داد:

« - هی، پسر جان، خوب آدمی است؛ اگر همیشه ثروت در دست چنین کسانی بیفتد، حتماً يك گدا هم در ولایت پیدا نمی‌شود...»

دیگری می‌گفت: « - ببین، ببین، اگر تاختستان‌های به بار نشسته ما گل کرده باشند تعجب نمی‌کنم؛ دوشیزه کورمون دارد به پره بوده می‌رود. چه دلیلی دارد که ازدواج نمی‌کند؟»

شوخی طبعی در جواب می‌گفت:

«با این همه خودم او را می‌گیرم؛ نیمی از کار ازدواج تمام شده، چون يك طرف قضیه موافق است؛ ولی طرف دیگر راضی نمی‌شود. به! تنور را برای آقای دویوسکیه داغ می‌کنند!»

« - آقای دویوسکیه؟ دوشیزه خانم به او جواب رد داده است.»

عصر همان روز، در همه محفل‌ها، با لحنی جدی گفته می‌شد:

« - دوشیزه کورمون رفته است.» یا اینکه « - پس گذاشتید که دوشیزه کورمون

برود؟»

چهارشنبه‌ای که سوزان برای اجرای نقشه رسوایی آور خود انتخاب کرده بود، تصادفاً چهارشنبه خداحافظی بود، روزی که دوشیزه کورمون، ژوزت را به خاطر آماده کردن باروینه سفر گنج کرده بود. بنابراین، در فاصله صبح تا ظهر آن روز، حادثی در شهر اتفاق افتاده و حرف‌هایی گفته شده بود که اهمیت و جذابیت بسیار زیادی به این مجلس می‌داد. در طول مدتی که پیردختر درباره لوازم مسافرتش مشورت می‌کرد، و شوالیه دووالوای حبله‌گر، در خانه دوشیزه آرماند دگرینیون^۱، خواهر مارکی دگرینیون سالخورده و ملکه محافل اشرافی به بازی پیکه سرگرم بود، خانم گرانسون زنگ ده خانه را به صدا درآورده بود. هر چند دیدن حالت چهره آن مرد اغواگر در آن مجلس عصرانه برای هیچ کس بی‌اهمیت نبود، ولی مطلب مهم برای شوالیه و خانم گرانسون این بود که بدانند دوشیزه کورمون، در مقام دوگانه دختر دم بخت و رئیس انجمن حمایت مادران، این خبر را چگونه تلقی خواهد کرد. و اما دویوسکیه بی‌گناه در کوچه کور قدم می‌زد و کم‌کم به این نتیجه می‌رسید که سوزان فریض داده است. این بدگمانی او را در اصول و اعتقاداتش نسبت به زنان استوارتر می‌کرد.

1. Armande d'Esgrignon.

در این روزهای میهمانی، میز غذاخوری در خانه دوشیزه خانم ساعت سه ونیم چیده می‌شد. آن ایام در محفل‌های باب روز آلتسون بنا بر رسم عجیبی در ساعت چهار شام می‌خوردند. در دوران امپراتوری، مانند زمان‌های پیشین شام در ساعت دو بعد از ظهر خورده می‌شد، ولی پاسی از شب گذشته نیز غذا می‌خوردند. یکی از دلخوشی‌هایی که دوشیزه کورمون بیش از همه از آن لذت می‌برد، بی‌آنکه عیبی در آن ببیند، اما بی‌شک ریشه در خودخواهی داشت، خشنودی وصف ناپذیری بود که از لباس پوشیدن به سبک خانم خانه‌ای که از میهمانانش پذیرایی می‌کند به او دست می‌داد. هنگامی که خود را با این مبرو وضع مجهز می‌کرد، نور امید در تاریکی‌های قلبش درخشیدن می‌گرفت: صدایی به او می‌گفت که طبیعت بیهوده او را از هر نظر توانگر نیافریده است، و دیری نمی‌پاید که مرد جسوری پای پیش خواهد گذاشت. همان گونه که جسمش را ترو تازه کرده بود آرزوهایش تازه می‌شدند. در لباسهای فاخرش با نوعی سرمستی به نظاره خوش می‌نشست، سپس، چون به طبقه پایین می‌رفت تا نگاه هول انگیزش را بر تالار، اتاق کار و اتاق کرچک پذیرایی بیندازد، آن خشنودی همچنان ادامه می‌یافت. در این اتاق‌ها، با رضایت خاطر ساده لوحانه ثروتمندی که همیشه در این اندیشه به سر می‌برد که توانگر است و هرگز هیچ کمبودی نخواهد داشت، به قدم زدن می‌پرداخت. ائانه همیشگی، اشیاء عتیقه و اشیاء لعابی خود را از نظر می‌گذراند، پیش خود زمزمه می‌کرد که چنین چیزهای زیبایی به يك ارباب نیاز دارند. پس از آن که به اتاق غذاخوری و میز بیضی شکلی که اتاق را پر می‌کرد و سفره سفیدی با بیست دست اسباب سفره در فاصله‌های مساوی بر آن قرار داشت، با دیده تحسین می‌نگریست؛ پس از آن که ردیف بطری‌هایی را که علامات‌های ممتازی بر آن‌ها دیده می‌شد و خود انتخابشان کرده بود، بازرسی می‌کرد، پس از آن که با دقت به بررسی نام‌هایی می‌پرداخت که دست لرزان کشیش روی کاغذهای کوچک نوشته بود و تنها کار او در امور خانه محسوب می‌شد و پیوسته بگر مگوهای شدیدی بر سر جای هر مهمان برمی‌انگیخت؛ در آن وقت دوشیزه کورمون، با لباس و آرایش تمام عیارش، به سوی عمویش می‌رفت که در آن زیباترین لحظه روز، برای او خانه در طول بریانت قدم می‌زد و به آوای پرندگان که بی‌هراس از صیادان و کودکان در انبوه شاخ و برگ درختان لانه کرده بودند گوش فرا می‌داد. دوشیزه کورمون، در این ساعت‌های انتظار، هرگاه پیش کشیش دوا سپوند می‌رفت، سؤال‌های عجیب و غریبی از

او می‌کرد تا بحث سرگرم کننده‌ای با پیرمرد پاکدل به راه اندازد. دلیل آن را خواهیم گفت، چون توصیف شخصیت این دختر تحسین انگیز، بایستی با بیان این خصوصیت به پایان برسد.

دوشیزه کورمون، حرف زدن را یکی از وظایف خود می‌دانست: نه بدین خاطر که وراج بود؛ خوشبختانه فکرش بسیار نارسا بود و برای بحث کردن چیز زیادی در چنته نداشت؛ بلکه می‌پنداشت با این کار، یکی از وظیفه‌های اجتماعی خود را ادا می‌کند که مذهب برای خشنود ساختن اطرافیان، به آن فرمان می‌دهد. چنین تکلیفی آن قدر در چشم او مهم می‌نمود که درباره این نکته از آداب دانی ساده و صادقانه با راهنمای مذهبی خود، کشیش کوتوریه^۱ مشورت کرده بود. این کشیش پیر، که در مورد فریضه‌های مذهبی بسیار مستگیر بود با وجود اعتراف فروتنانه مرید خود به این که ذهن خویش را به تلاش درونی طاقت فرسایی وامی‌دارد تا چیزی برای گفتن بیابد، تمامی يك فصل از کتاب فرانسوا دوسال قدیس^۲ را در زمینه وظایف زن و الاتیار و شادی مؤدبان زن مؤمن مسیحی برای او خوانده بود، که بایستی مستگیری‌شان را در درون خویش نگاه دارند و در خانه خود مهربان باشند و به گونه‌ای رفتار کنند که هموعشان به هیچ وجه احساس کسالت نکند. دختر بی‌چاره که به این ترتیب به شدت پای بند تکلیف‌هایش بود، و می‌خواست به هر قیمتی حرف‌های راهنمای مذهبی‌اش را، که گفته بود هنگام بحث کردن خوش‌رو و مهربان باشد، به کار بندد، زمانی که می‌دید گفت‌وگوها سرد و بی‌روح می‌شود، از بس رنج می‌کشید و به خودش فشار می‌آورد تا موضوع‌هایی برای دوباره گرم کردن گفت‌وگوها پیدا کند، لباس زیرش خیس عرق می‌شد. در این هنگام عبارت‌های عجیب و غریبی از دهانش خارج می‌شد، مثلاً می‌گفت: هیچ‌کس نمی‌تواند در عین حال در دو جا حضور یابد مگر آن که پرنده کوچکی باشد؛ و روزی با گفتن همین جمله موفق شده بود بحث داغی را درباره وجود همه جا حاضر حواریون به راه اندازد، بحثی که خودش چیزی از آن سر در نیاورده بود. این نکته پردازی‌های ساده لوحانه باعث شده بود که مجالس‌اش

1. Couturier.

۲. Saint Francois de Sales, (۱۵۶۷-۱۶۲۲)، اسقف و عالم کلیسا، نویسنده کتاب مقدمه‌ای بر زندگی

به او لقب دوشیزه کورمون نازنین بدهند. این عبارت در نظر افراد زیرک و هوشیار این جلسه‌ها بدان معنی بود که او مثل يك ماهی کپور^۱ نادان است و کمی هم احمق؛ ولی بسیاری از اشخاص شبیه خودش، این صفت را به معنای حقیقی‌اش تعبیر کرده، پاسخ می‌دادند: «اوه، بله! دوشیزه کورمون خیلی خوب است.» گاهی اوقات، و البته باز هم برای خوشایند میهمانان و ادای وظایفش در برابر مردم، چنان سؤال‌های احمقانه‌ای مطرح می‌کرد که همه قهقهه سر می‌دادند. مثلاً، می‌پرسید که حکومت با مالیات‌هایی که از مدت‌ها پیش دریافت می‌دارد، چه می‌کند؛ چرا تورات، که کتاب موسا است، در زمان عیسا مسیح چاپ نشده است. هوش و استعداد او مانند آن نماینده نجیب‌زاده‌ای بود که چون در مجلس عوام همواره سخن درباره آیندگان شنیده بود از جا برخاست و نظمی ایراد کرد که بسیار مشهور شد:

«آقایان، همیشه می‌شنوم که در این جا از آیندگان سخن به میان می‌آید، بسیار مایلم بدانم که این قدرت بزرگ چه خدمت‌هایی به انگلستان کرده است؟»^۲ شوالیه دووالوای دلیر، در چنین موقعیت‌های خطیری، با مشاهده لبخندهایی که عالم نمایان ستمگر بین خود رد و بدل می‌کردند، از تمامی مهارت اجتماعی هوشمندانه خود برای یاری دوشیزه کورمون مدد می‌گرفت. نجیب‌زاده پیر، که به بزرگ جلوه دادن زنان علاقه وافری داشت، به شکلی غیر متعارف او را همراهی می‌کرد و به این ترتیب دوشیزه کورمون را بذله‌گو جلوه می‌داد. شوالیه آنچنان با مهارت، گفتار احمقانه پیردختر را زیر پوشش حمایت خود قرار می‌داد که گاهی به نظر می‌رسید او اصلاً سخن بلاهت‌آمیزی بر زبان نیاورده است. دوشیزه خانم روزی به طور جدی اقرار کرد که نمی‌داند چه فرقی بین ورزش‌ها و گاوهای تخمی وجود دارد. شوالیه شیرین زبان با گفتن این که آنها تفاوت زیادی با هم ندارند و ورزش‌ها تا آخر عمر فقط می‌توانند عمومی گوساله‌های ماده باشند، قهقهه حضار را فرو

۱. Carpe، نوعی ماهی مخصوص آب‌های شیرین است که در آب‌های آرام و عمیق رودخانه‌ها و مرداب‌ها زندگی می‌کند. در ادبیات فرانسه مظهر حماقت و نادانی محسوب می‌شود (م).
 ۲. ژوزف آدیسن (Joseph Addison)، نویسنده و مبلغ انگلیسی (۱۶۷۲ - ۱۷۱۹)، در تماشگر (سلسله مقالات مشهوری که در آن می‌کوشد تیپ ایده‌آل يك نجیب‌زاده را تصویر کند) در مقاله شماره ۵۸۳، سال ۱۷۱۴، از زبان يك استاد سالخورده دانشگاه می‌گوید: «ما همیشه داریم کاری برای آیندگان انجام می‌دهیم، ولی من بسیار مایلم بدانم که آیندگان چه کاری برای ما انجام داده‌اند.» از آن پس، این گفتار را، که بیشتر طنزآمیز است تا ساده لوحانه، افراد مختلفی بارها به کار برده‌اند (ف).

نشانند. يك بار دیگر، هنگامی که صحبت‌های زیادی دربارهٔ دامداری و دشواری‌های این کار شنیده بود، صحبت‌هایی که به علت وجود مؤسسهٔ مهم پن^۱ برای تخم‌کشی اسب در آن سرزمین اکثر اوقات به گوش می‌رسید، او فهمید که اسب‌ها از طریق جفتگیری تولید مثل می‌کنند و پرسید چرا اسب‌ها در سال دوبار جفتگیری نمی‌کنند؟

شوالیه این بار نیز خنده‌ها را متوجه خود کرد و گفت:

- این امر بسیار محتمل است!

حاضران به وی گوش فرا دادند. و او افزود:

- در این مورد طبیعیدان‌ها مقصرند، چون هنوز نتوانسته‌اند مادیان‌ها را وا دارند که زودتر از یازده ماه زایمان کنند.

دختر بی‌چاره همان طور که ورزو را از گاو تخمی تشخیص نمی‌داد، معنای جفتگیری را هم نمی‌دانست. شوالیه دووالو به آدم نمک‌شناسی کمک می‌کرد، چون دوشیزه کورمون هرگز ختایکی از خدمت‌های جوانمردانهٔ او را هم نفهمید. وقتی که دوباره بازار گفت‌وگو داغ می‌شد، او خود را، آن قدر که در گذشته تصور می‌کرد، احمق نمی‌یافت. سرانجام روزی دوشیزه خانم به کلی اسیر نادانی خود شد؛ درست مانند دوک دویرانکا، قهرمان نمایشنامهٔ گیج^۲ که چون در چاله‌ای افتاد، همان جا ماند و چنان احساس راحتی می‌کرد که وقتی برای بیرون کشیدن او از آن گودال به کمکش آمدند، پرسید که از جانش چه می‌خواهند. دوشیزه خانم نیز به تازگی ترس خود را از دست داده، و از اتکای به نفسی برخوردار شده بود که به مخنانش همان وقاری را می‌داد که انگلیسی‌ها، ساده‌لوحی وطن‌پرستانهٔ خود را با آن همراه می‌کنند و بیانگر خودپسندی ناشی از حماقت است. دوشیزه خانم، همچنان که با گام‌های متین به عموش نزدیک می‌شد، مژالی را پیش خود تکرار می‌کرد تا نزد پیر مرد مطرح کند و بدین وسیله او را از این سکوتی که پیوسته برادرزاده‌اش را آزار می‌داد، رها سازد، زیرا می‌پنداشت که عموش کسل است.

1. Pin.

۲. دوک دویرانکا (duc de Brancas)، قهرمانی افسانه‌ای است که به گیجی شهرت دارد و نویسندگان متعددی در آثارشان از شخصیت او الهام گرفته‌اند. نمایشنامهٔ گیج اثر ژان - فرانسوا - رنهارد (Régnard) نمایشنامه‌نویس فرانسوی (۱۶۵۵ - ۱۷۰۹) است (ف).

درحالی که خود را به بازوی او می‌آویخت و شادمانه به پهلویش می‌چسبید (این حرکت‌ها نیز حاصل یکی از تخیلات او بودند، پیش خود فکر می‌کرد: «اگر شوهری داشتم، با او این گونه رفتار می‌کردم») خطاب به او گفت:

- عمو جان، عمو جان، اگر اراده‌ی خداوند موجد همه‌ی حوادث این دنیاست، پس برای هر چیزی دلیلی وجود دارد؟

کشیش هواسپوند که برادرزاده‌اش را خیلی دوست می‌داشت و پیوسته با صبری ملکوتی گسستن رشته‌ی افکار و تخیلات خود را تحمل می‌کرد، موقرانه گفت:

- البته.

- پس با این وضع، اگر فرض کنیم که من دختر باقی بمانم، این خواست خداست؟

- بله، فرزندم.

- ولی با این وجود، چون چیزی نمی‌تواند مانع شود که من فردا ازدواج کنم، آیا اراده‌ی من ناقض اراده‌ی الهی خواهد بود؟

کشیش سابق سوربون^۱ در پاسخ گفت:

- این در صورتی درست بود که ما اراده‌ی حقیقی خداوند را می‌شناختیم. دخترم، توجه داشته باش که جملات را با يك اگر شروع می‌کنی.

دختر بی‌چاره، که امیدوار بود با استدلالی بسیار قاطع، يك بحث زنانه‌ی با عمویش به راه اندازد، مات و مبهوت ماند؛ ولی اشخاص کندذهن از منطق عجیب اطفال پیروی می‌کنند که همواره از پاسخ به پرسش می‌رمد، منطقی که بیشتر اوقات دست و پاگیر است.

- ولی عموجان، خداوند زنان را خلق نکرده که دختر باقی بمانند؛ آن‌ها باید با همگی دختر باشند یا زن. چنین تقسیم نقشی عادلانه نیست.

کشیش مهربان گفت:

- به این ترتیب تو کلیسا را، که مجرد ماندن را به مثابه بهترین راه رسیدن به خدا تجویز می‌کند، ناحق می‌دانی.

۱. کشیش سوربون (Sorbonne)، لقب کشیش منتخبی بود که برای مدت يك سال ریاست جلسه‌های سوربون را برعهده داشت. جای شگفتی است که آدم ساده و حقیری مثل کشیش هواسپوند بتواند به چنین مقامی برسد. در گذشته، کلاس‌های دانشکده الهیات در محل سوربون فعلی برگزار می‌شد (ف).

- ولی عمو جان، پس اگر حق با کلیسا باشد و همه مردم کاتولیک های مؤمنی باشند، آیا نسل بشر نابود نخواهد شد؟
- رُز، تو زیادی باهوشی، برای خوشبخت بودن این همه هوش لازم نیست.

با شنیدن چنین جمله هایی، لبخند خشنودی بر لبان دختر بی چاره نقش می بست، و نظر مثبتی را که اخیراً نسبت به خود پیدا کرده بود، راسخ تر می کرد. این جاست که می بینیم چگونه مردم، دوستان و دشمنانمان، شریک جرم و خطاهای ما هستند. در این هنگام، ورود پی در پی مهمانان، گفت و گوی آن دو را قطع کرد. در این مهمانی های رسمی، که افراد محلی دور همدیگر جمع می شوند، رفتاری خودمانی بین اهالی خانه و مهمانان به وجود می آید، مثلاً ماریت، هنگامی که رئیس دادگاه پرخور و مشکل پسند را می دید، می گفت:

« آه! آقای دو روتسوره^۱، به خاطر شما گل کلم تنوری درست کرده ام؛ دوشیزه خانم چون می داند شما این غذا را خیلی دوست دارید، به من گفت:
- ماریت، این غذا را از یاد نبر، آقای رئیس مهمان ماست.
قاضی شهر در پاسخ می گفت:

- این دوشیزه گورمون چه دختر نازنینی است! ماریت، آیا گل کلم ها را به جای آب گوشت، در عصاره گوشت خیسانده ای؟ این طوری چرب و نرم تر می شود!
آقای رئیس عار نمی دانست به اتاق مشاوره غذایی، که متاد فرماندهی ماریت بود، سری بزنند؛ او با دید يك خوش خوراك متخصص به آنجا سر می کشید و مثل يك ارباب نظر می داد.

ژوزت به خانم گرانسون، که چابلوसानه با او رفتار می کرد، می گفت:
- سلام خانم، دوشیزه خانم کاملاً به فکر شما بوده است و يك خوراك ماهی در انتظارتان است.
و اما شوالیه دووالوا با لحن ملایم ارباب بزرگی که خودمانی صحبت کند، به ماریت می گفت:

- خوب، آشپزباشی ماهر عالی مقامی^۱ که سرانجام نشان لژیون دونور^۲ را به تو خواهم داد، آیا غذای لذیذی پیدا می‌شود که شکم‌مان را برایش صابون بزنیم؟
- بله، بله آقای دووالوا، خرگوشی که از پره بوفه فرستاده شده است و چهارده لیور وزن دارد.

و شوالیه ضمن تصدیق حرف ژوزت، می‌گفت:

- چه دختر نازنینی! اوه! چهارده لیور وزن دارد!

دوبوسکیه آن روز دعوت نشده بود. دوشیزه کورمون، با وفاداری به روش‌هایی که از آن آگاهید، با این مرد پنجاه ساله بدرفتاری می‌کرد، اگر چه در اعماق قلبش احساسات وصف‌ناپذیری نسبت به او داشت؛ هرچند به وی پاسخ رد داده بود ولی گاهی از این کار خود احساس پشیمانی می‌کرد؛ قلبش گواهی می‌داد که سرانجام با او ازدواج خواهد کرد و در عین حال وحشتی در دل داشت که او را از این ازدواج باز می‌داشت. روحش، تحت تأثیر این اندیشه‌ها، همواره به فکر دوبوسکیه بود. بدون این که نزد خود اعتراف کند، مجذوب اندام هرکول‌آسای این جمهوریخواه شده بود. خانم گرانسون و شوالیه دووالوا، با وجودی که نمی‌توانستند از اندیشه‌های ضد و نقیض دوشیزه کورمون سر در بیاورند، متوجه نگاه‌های ساده‌دلانه و پنهانی او شده بودند؛ معنی این نگاه‌ها به اندازه کافی روشن بود، و در نتیجه آن دو می‌کوشیدند تا امیدهای سیورساتچی قدیمی را، که پیش از این ناکام شده بود، ولی به طور مسلم هنوز باقی بود، برای همیشه نقش بر آب سازند. دو میهمان، که به خاطر شغلشان تأخیر موجهی داشتند، دیگران را در انتظار گذاشته بودند؛ یکی از آن دو آقای دوکودره^۳، رئیس ثبت اسناد و دیگری آقای شسنل^۴، پیشکار سابق خانواده دگرینیون، محضردار اشراف ممتاز بود که، به خاطر امانتداری و درستکاری‌اش، در میان اشراف به شایستگی پذیرفته شده بود و خود نیز ثروت قابل ملاحظه‌ای داشت. هنگامی که

۱. شوالیه در این جا کلمه *cordon-bleu* را به کار می‌برد که هم معنای «آشپزباشی ماهر» می‌دهد و هم مرتبه خاصی از نجابه و بدین سان ضمن به کار بردن این جناس، اعطای نشان‌های ناپلئونی را به مسخره می‌گیرد (گ).

۲. *Légion d'honneur*، نشان افتخاری بود که ناپلئون در ۱۸۰۲ برای تقدیر از خدمات نظامی و مینهنی در فرانسه برقرار کرد (م).

3. du Coudrai.

4. Chesnel.

این دو تأخیر کننده رسیدند، ژاکلن، چون دید که به طرف تالار می روند، به آنان گفت:
- همه در باغ اند.

بدون شك معده ها دیگر از گرمی بی تاب شده بودند، چون همین که سرو کله رئیس ثبت اسناد پیدا شد، همه ای از میان جمع برخاست، که در چنین مواقعی با آن به استقبال آخرین میهمانان می روند. رئیس ثبت اسناد، یکی از دوست داشتی ترین مردان شهر بود و تنها عیب هایش ازدواج با پیرزنی تحمل ناپذیر به خاطر ثروتش و سرهم کردن جناس های فاحشی بود که پیش از همه خود به آن ها می خندید. میهمانان، که منتظر اعلام رسمی حاضر شدن غذا بودند، در ایوان، در طول پریانت قدم می زدند و به گیاهان آبی، بستر پر نقش رود، و جزئیات بسیار زیبای خانه های آن سوی رودخانه می نگرستند؛ دالان های چوبی قدیمی، پنجره هایی که چفت و بست شان خراب شده بود، شمعک های مایل اتاقی که تا روی آب پیش آمده بودند، باغچه هایی که لباس های کهنه را در آن ها خشک می کردند، کارگاه نجاری و سرانجام خرده ریزه های شهر کرچکی که معلوم نیست مجاورت رودخانه، بید مجنون خیمه، گل های گوناگون و بوته ای گل سرخ، چه لطف و زیبایی ای به آن ها می بخشد که دوستداران مناظر زیبا را به سوی خود جلب می کنند. شوالیه همه چهره ها را بررسی می کرد، زیرا دریافته بود که سلاح آتش زنه اش خوشبختانه در اختیار بهترین محافل شایعه پرداز قرار دارد؛ ولی هنوز کسی به صدای بلند درباره خبر مهم ماجرای سوزان و دیوسکیه سخنی نمی گفت. شهرستانی ها استاد بی نظیر شایعه پراکنی اند؛ هنوز لحظه مناسب برای گفت و گو درباره این ماجرای عجیب فرا نرسیده بود؛ می بایستی همه هماهنگ شوند. به همین جهت در گوش هم زمزمه می کردند:

«خبر دارید؟»

- بله.

- دیوسکیه؟

- و سوزان زیبا.

- دوشیزه کورمون از آن کاملاً بی خبر است.

- نه.

- آه!»

این سخنان مانند نوای آهسته شایعه پراکنی بود که قطعه بلند و قوی آن هنگام زمزمه

کردن اولین پیش غذا، طنین می انداخت. ناگهان آقای دووالوا، به خانم گرانسون نگاه کرد که کلاه سبز خود را با گل های پامچال آراسته بود و چهره اش می درخشید. آیا این به خاطر میل شدیدش به شروع برنامه بود؟ هر چند چنین خبری در زندگی بکواخت این افراد، مانند يك معدن طلای آماده بهره برداری بود، ولی شوالیه دقیق و هذگمان، در چهره این زن ساده، بیان احساس گسترده تری را می دید: احساس شادی حاصل از پیروزی در يك نفع شخصی!... شوالیه بی درنگ برای دیدن آتاناز روی گرداند و او را در سکوتی پر معنی که بیانگر تمرکز عمیقی بود، غافلگیر کرد. به زودی نگاهی که مرد جوان به بالاتنه دوشیزه کورمون انداخت، که سینه هایش شباهت زیادی به دو طبل ارتشی داشتند، ناگهان ذهن شوالیه را روشن کرد و باعث شد که همه گنشته را در پرتو آن ببیند. سپس با خود گفت:

— آه! لعنتی! چه ضربه خرد کننده ای تهدیدم می کند!

آقای دووالوا برای هدایت دوشیزه کورمون به اتاق غذاخوری به او نزدیک شد و بازو به بازویش داد. پیردختر، احترام خاصی برای شوالیه قایل بود، چون بدون تردید، شهرت و جایگاه ممتازش در میان ستارگان اشرافیت در آن منطقه، او را به درخشان ترین زیور محفل وی تبدیل کرده بود. دوشیزه کورمون از دوازده سال پیش در ضمیر خود آرزو داشت که خانم دووالوا بشود. این نام مانند شاخه ای بود که همه اندیشه هایی که درباره اشرافیت، موقعیت اجتماعی، و صفات ظاهری يك همسر از مغز او بیرون می جستند، بر آن می نشستند؛ اما اگر شوالیه دووالوا مرد برگزیده قلب، ذهن و جاه طلبی دوشیزه کورمون بود، در عوض، این پیر فرسوده، با وجودی که ظاهری مانند یوحنا قدیس^۱ در يك دسته مذهبی داشت، ولی در دل دوشیزه کورمون هراس می افکند. اگر چه در وجودش مرد نجیب زاده ای را می دید، ولی غریزه دوشیزگی اش او را به چشم شوهر نمی گریست. بی اعتنائی تصنعی شوالیه در مورد ازدواج، و به ویژه پاکي ساختگی اخلاق و رفتارش در خانه ای پر از گریزت ها، برخلاف پیش بینی هایش، خسران عظیمی برای وی به بار می آورد. این نجیب زاده، که در مورد درآمد مادام العمر، نظر صائبی به خرج داده بود، در این زمینه اشتباه می کرد. اندیشه های دوشیزه کورمون در مورد شوالیه بیش از حد عفیف

۱. یکی از دوازده حواری مسیح بود. گویند مؤلف انجیل چهارم نیز هست (م).

را بی آن که خود شکی به دل راه دهد، می توان در این عبارت خلاصه کرد: «چه حیف که او کمی عیاش نیست!» مشاهده گران درون انسان ها میل زنان مؤمن را نسبت به مردان عیاش تشخیص داده اند و از وجود چنین تعابلی، که آن را با تقوای مسیحیت ناسازگار می دانند، در شکفت اند. البته، چه سرنوشتی بهتر از این برای زنان مؤمن می توان در نظر گرفت که مانند زغال، آب های کدر هرزگی را تصفیه کنند.^۱ ولی چگونه متوجه نشده اند که این موجودهای نجیب، که به سبب اعتقادهای خشکشان هرگز قادر نخواهند بود وفاداری زنانشوی خود را نقض کنند، طبیعتاً بایستی در آرزوی شوهری کارآزموده در امور زنانشویی باشند! بدکاران، در میدان عشق مردانی بزرگ اند. به این ترتیب، دختر بی چاره از این که مرد برگزیده او به دیواره تقسیم شده بود، رنج بسیاری می کشید. تنها خدا می توانست شوالیه دووالوا و دیوسکیه را به صورت موجود واحدی در آورد.

۱. اشاره احتمالی به زغال مشتعلی که فرشته ای روی لبان عیسی پیامبر گذاشت تا آن ها را پاک کند

برای درك بهتر اهمیت چند جمله ای که بین شوالیه و دوشیزه کورمون می بایست ردّ و بدل شود، لازم است دو موضوع مهمی را که در شهر دهان به دهان می گشت و افکار عمومی درباره آنها متفاوت بود و علاوه بر این، دویوسکیه نیز پنهانی در آنها دست داشت، خاطر نشان کنیم: یکی از دو موضوع به کشیش آلانسون مربوط می شد که در گذشته نسبت به قانون تشکیلات مدنی و روحانیت^۱ سوگند وفاداری یاد کرده بود و در این هنگام، با نمایش عالی ترین تقوا، بر تنفرهای کاتولیکی غلبه می کرد. او دوشوروس^۲ کوچکی به حساب می آمد و آن قدر مورد احترام بود که پس از مرگش، همه مردم شهر در سوگ وی گریستند. دوشیزه کورمون و کشیش دواسپوند به آن کلیسای کوچک بسیار متعصب و سنتی متعلق بودند. که وابستگی اش به دوبار روم همان وابستگی ای بود که

۱. 'Constitution civile du clerge'. نامی بود که به فرمان ۱۲ ژوئیه سال ۱۷۹۰ مجلس موسسان داده شد که جامعه روحانیت فرانسه را مستقل از نفوذ پاپ اعلام می کرد. این فرمان که کوششی برای ایجاد اصلاحاتی در مسیحیت برای تطبیق آن با جامعه نوین سرمایه داری و منافع بورژوازی حاکم بود، شکل و اصولی لیبرالی و مشروطه خواهانه داشت. مجلس موسسان که از انتظار کشیدن برای تأیید شرعی این قانون خسته شده بود، از همه کشیشان خواستار شد که به آن سوگند وفاداری یاد کنند. از آن هنگام کشیشان به دو گروه تقسیم شدند: موگند یاد کرده ها (assermentés) یا مشروطه خواهان (constitutionnels) و سوگند یاد نکرده ها (insermentés) یا نافرمانان (refractaires). در پی محکومیت رسمی قانون تشکیلات مدنی جامعه روحانیت توسط پاپ پی ششم (Pie) در آوریل ۱۷۹۱، کلیسای فرانسه دچار تفرقه شد. این بحران مذهبی با بحرانی سیاسی همراه شد. اکثریت کشیشان نافرمان جانب ضد انقلاب را گرفتند، پاره ای مهاجرت کردند و بسیاری از آنان در دوران حکومت انقلابی موسوم به ترور به هلاکت رسیدند. سوگند یاد کرده ها جانب بورژوازی را گرفتند و در جهت تحکیم حاکمیت این طبقه کوشش کردند (دگ).

۲. کاردینال دوشوروس (le cardinal de Cheverus) (۱۷۶۸-۱۸۳۶)، شهرت بسیاری در پرهیزکاری و نیکوکاری به دست آورده بود (ف).

بعدها سلطنت طلبان افراطی به لویی هیجدهم پیدا کردند.^۱ به ویژه، کشیش دواسپوند کلیسایی را که از روی اجبار با مشروطه خواهان سازش کرده بود، به رسمیت نمی شناخت. کشیش آلانسون به هیچ وجه در خانه کورسون پذیرفته نمی شد، چون اعضای آن، به خادم سن لئونارد، کلیسای اشرافی آلانسون وابسته بودند. دویوسکیه، این لیبرال دواآتسه، که در پوست سلطنت طلبان رفته بود، می دانست که متحد کردن ناراضیانی که بخش اساسی همه نیروهای مخالف را تشکیل می دهند، چقدر ضروری است و به همین دلیل توجه و تمایل طبقه متوسط را به گرد این کشیش متمرکز کرده بود. حال به موضوع دوم بیردازیم: اندیشه ساختن يك نمایشخانه در شهر آلانسون، تحت القای پنهانی این سیاستمدار نخاله، شکل گرفته بود. زیدهای دویوسکیه، هر چند محمد خود را نمی شناختند، ولی چون می پنداشتند با اجرای رهنمودهای دویوسکیه، از عقاید خاص خود دفاع می کنند، شور و شوقشان بیشتر بود.^۲ آتاناز یکی از پرشورترین طرفداران ایجاد نمایشخانه بود و از چند روز پیش، در بخش های مختلف شهرداری، برای پیشبرد امری که همه جوانان خواستار آن بودند، تلاش می کرد. باری، نجیب زاده، بازوی خود را به پیردختر داد و او را به قدم زدن دعوت کرد؛ پیردختر با نگاهی که از این ابراز توجه غرق در شادی بود از او تشکر کرد و دعوتش را پذیرفت. شوالیه نیز در پاسخ نگاه شادمانه وی، با حالت زیرکانه ای آتاناز را نشان داد و گفت:

- دوشیزه خانم، شما در ارزیابی شایستگی های اجتماعی بسیار هشیارید. چون این جوان از بستگان شماست...

دوشیزه صحبت او را قطع کرد و گفت:

- از بستگان خیلی دور.

شوالیه ادامه داد:

- آیا نمی بایستی از نفوذی که روی مادر وی و خودش دارید، برای جلوگیری از

۱. اشاره به فرقه یسوعیان یا ژوئیت ها که حامیان اشرافیت زمیندار بودند و در مسائل مذهبی با استقلال کلیسای فرانسه سخت مخالفت می کردند و هوادار سرسخت پاپ بودند (م).

۲. اشاره به نمایش نامه محمد (Mahomet) اثر ولتر است که مرید قهرمان این کتاب، زید نام دارد و نامش از اسم تاریخی برده ای به نام زید گرفته شده است که توسط محمد آزاد شد و سپس یکی از اولین مریدان وی گشت (ف).

گمراهی او استفاده می کردید؟ این که زیاد به مذهب پای بند نیست، و به قانون تشکیلات مدنی روحانیت سوگند وفاداری یاد کرده است، زیاد مهم نیست. مسئله خیلی وخیم تر این است که آیا مانند آدم های گیج، بدون این که بدانند رفتار کنونی اش چه تأثیری در سرنوشت آینده اش خواهد داشت، در همراهی با نیروهای مخالف گام بر نمی دارد؟ او در توطئه ساختن نمایشخانه دست دارد و در این ماجرا، فریب دوبرسکیه، این جمهوریخواه مبتدل را خورده...

دوشیزه خانم جواب داد:

- خدای من، آقای دووالوا، مادرش به من گفت که او جوان با هوشی است، در حالی که الف را از ب تشخیص نمی دهد؛ همیشه مانند آدم بی حرکت و بی بو و خاصیتی سر راه شما سبز می شود...

رئیس اداره ثبت فریاد زد:

- ... که در فکر هیچ چیز نیست.^۱ این یکی را توی هوا گرفتم.

سپس، با لحن پر طعناقی، مانند لحنی که هاتری مونی، به ژوزف پرو دوم^۲، فرد نمونه ستایش انگیز طبقه رئیس اداره ثبت، نسبت داده است، به نجیب زاده سلام کرد و افزود:

- جناب شوالیه دو والوا احتراامات فاعقه^۳ مرا بپذیرید.

۱. بالزاک در این جا با استفاده از دو اصطلاح خاص بازی لوتو جناس ظریفی را به کار برده است. واژه Terne به معنای «آدم بی بر و خاصیت» است و هم در بازی لوتو مفهوم خاصی دارد. عبارت Quine نیز در بازی لوتو معنای مشخصی دارد و از سوی دیگر متشکل از دو واژه qui و ne می باشد که اولی در این جا معنای «که» می دهد و دومی علامت نفی می باشد. از آن جایی که ترجمه این جناس در زبان فارسی امکان پذیر نبود، مفهوم این واژه ها که مد نظر بالزاک بوده در بالا آمده است. رئیس اداره ثبت، پس از گفتن «که در فکر هیچ چیز نیست» اشاره می کند که این جناس را توی هوا قاپیده و سر بزنگاه گفته است (م).

۲. Henri-Monnier، نویسنده و کاریکاتوریست فرانسوی (۱۷۹۹ - ۱۸۷۷) و آفریننده ژوزف پرو دوم (Joseph pro d'homme)، تیب بورژوازی نالایق و از خود راضی است. بالزاک با این نویسنده دوستی بسیار نزدیکی داشته است (م).

۳. بالزاک در این جا برای نشان دادن بی لیاقتی، بی سواد و گنده گویی های توخالی رئیس اداره ثبت، کلمه هایی را که او بر زبان می راند، با املای غلط نوشته است. در ترجمه نیز، برای رعایت این نکته برداری، به جای «احترامات فاعقه» «احترامات فاعقه» آمده است (م).

آقای والوا سلام او را با لحن خشك و حمایت آمیز نجیب زاده ای که تمایز طبقاتی خود را در هر حال حفظ می کند پاسخ داد: سپس برای این که به رئیس اداره ثبت که سخنش را قطع کرده بود بفهماند که نمی خواهد کسی به حرفهایش گوش فرا دهد، توجه درشیزه را به چند گلدان گل که کمی درتر قرار داشتند، جلب کرد و با صدای آهسته ای در گوش او گفت:

- چطور توقع دارید جوانانی که در این مدارس مبتذل امپراتوری تربیت شده اند، اندیشه های با ارزشی داشته باشند؟ اندیشه های بزرگ و عشق های پاک، حاصل اخلاق نیک و عادات عالی است. با دیدن این پسر بی چاره، می توان به راحتی حدس زد که در آینده موجود کاملاً احمقی خواهد شد و به طرز غم انگیزی از دنیا خواهد رفت. نگاه کنید چقدر رنگ پریده و لاغر است!

پیر دختر معصومانه جواب داد:

- مانرش اظهار می کند که او بیش از حد کار می کند؛ شب ها بیدار می ماند، ولی برای چه؟ برای خواندن و نوشتن! مگر این کار نویسندگی، در طول شب چه حاصلی برای يك مرد جوان می تواند داشته باشد؟

شوالیه، در حالی که می کوشید اندیشه پیردختر را به سوی موضوعی بکشانند که امیدوار بود باعث نفرت او از آتاناز شود، ادامه داد:

- ولی این کار او را از پا در می آورد. اخلاق و عادات این مدارس امپراتوری به راستی نفرت انگیز بود.^۱

درشیزه کورمون ساده لوح گفت:

- آه! بله آیا آن ها را، در حالی که جلوشان طبل می نواختند، به گردش نمی بردند؟ معلمان آن ها کمتر از بی دین ها به مذهب پای بند بودند و به این کودکان بی نوا مانند سربازان لباس متحدالشکل می پوشانیدند چه افکار عجیب و غریبی!

شوالیه، در حالی که آتاناز را نشان می داد، گفت:

۱. شوالیه دو والوا، با مهارت تمام چنین القا می کند که آتاناز در مدرسه به استمناع یا هم جنس بازی دست می زده است. ولی چنین القایی بسیار فراتر از فهم دوشیزه کورمون است و او به آن پی نمی برد (گ).

- تربیت یافتگان این مدارس، چنین موجودهایی از آب در می آیند. در دوران ما، يك مرد جوان هرگز از دیدن زن زیبایی شرم نداشت؛ ولی این جوان وقتی شما را می بیند، چشم هایش را پایین می اندازد! او توجه مرا به خودش جلب می کند و من برایش می ترسم. به او بگویند با هواداران پوناپارت همداستان نشود، مثل این نمایشخانه لعنتی که برایش توطئه چینی می کند. اگر این جوانک ها، با شورش طلبی، یا بهتر بگویم از راه مشروطه خواهی، خواستار انجام این کار نشوند، حکومت خودش آن را می سازد. به مادرش هم بگویند مواظبش باشد.

دوشیزه کورمون گفت:

- آه! کاملاً اطمینان دارم که مادرش او را از معاشرت با این افسران اخراجی و گروه های هرزه باز خواهد داشت. با او صحبت خواهم کرد، چون به این ترتیب ممکن است شغلش را نیز در شهرداری از دست بدهد. آنگاه مخارج زندگی خود و مادرش را از کجا تأمین خواهد کرد؟... این موضوع لرزه بر اندامم می اندازد.

در این هنگام، شوالیه در حالی که دوشیزه کورمون را می نگرست، جمله تالیران را درباره زنتش^۱، زیر لب تکرار کرد: «آیا موجودی احمق تر از این پیدا می شود؟ به وجدان نجیب زادگی قسم! آیا تقوایی که فرزاندگی را نابود کند، نوعی گناه به شمار نمی آید؟ ولی برای مردی به سن و سال من، چه زن ستایش انگیزی است! چه اصول و عقایدی! چه نادانی ای؟!»

به یاد داشته باشید که شوالیه، این گفت و گو را زیر لب خطاب به شاهدخت گوریتما، و در اثنايي که انفیه را آماده می کرد انجام داد.

خانم گرانسون که حدس زده بود شوالیه درباره آتناز صحبت می کند، برای دانستن نتیجه این گفت و گو شتابزده بود و با شش پا فاصله برای حفظ احترام، به دنبال دوشیزه کورمون که به سوی مرد جوان می رفت، به راه افتاد. ولی در این هنگام ژاکلن سر رسید و خبر آماده شدن غذا را به دوشیزه خانم اعلام کرد. پیر دختر با نگاه شوالیه را فرا خواند. رئیس شوخ طبع اداره ثبت، که به تازگی در رفتار نجیب زاده به وجود مدتی، که اشراف

۱. تالیران با زن انگلیسی مفیده جویی، به نام خانم گراند (Grandt)، که زیبایی و حماقتش مشهور بود ازدواج کرده بود (ف).

شهرستان در این دوران، میان خود و بورژوازی می کشیدند، پی برده بود، می خواست روی دست شوالیه بلند شود؛ پس چون نزدیک دوشیزه کورمون بود، بازویش را جلو برد و به وی تعارف کرد؛ دوشیزه خانم هم چاره ای جز قبول این دعوت نداشت. شوالیه از روی سیاست، شتابان خود را به خانم گرانسون رسانیده و در حالی که پشت سر همه مهمان ها گام برمی داشت، آهسته به او گفت:

- خانم عزیزم، دوشیزه کورمون توجه بسیار زیادی به آتاناز شما دارد، ولی این توجه به خاطر اشتباهات پسران کم از بین می رود؛ او بی دین و آزادیخواه است، در توطئه ساختن این نمایشخانه دست دارد، با هواداران یوناپارت رفت و آمد می کند، به کشیشی که پیرو قانون تشکیلات مدنی روحانیت است توجه دارد. این رفتار ممکن است باعث از دست رفتن شغلش در شهرداری شود. شما می دانید حکومت شاه با چه دقتی به کار تصفیه اعضای خویش می پردازد! آتاناز عزیز شما، بعد از اخراج، کجا می تواند شغلی پیدا کند؟ نباید کاری کند که دستگاه به او بدبین شود.

مادر بی چاره هراسان گفت:

- آقای شوالیه، شما چقدر به گردن من حق دارید! درست می گوئید، پسرم بازیچه دارو دسته هرزه ای شده است؛ او را روشن خواهم کرد.

شوالیه از مدتها پیش، با یک نظر به ماهیت آتاناز پی برده و نزد او، مایه نسبتاً جزمی از باورهای جمهورخواهانه را، که در این سن و سال هر جوان شیفته کلمه آزادی همه چیز خود را فدای آن می کند، باز یافته بود. آزادی ای که بسیار بد تعریف شده است و کمتر کسی معنای آن را درک می کند، ولی پرچم طفیان و خوردگان اجتماع است؛ و در نظر اینان، طفیان، انتقامگیری به شمار می آید. پافشاری آتاناز بر اعتقادهای خویش امری طبیعی و ضروری بود، چون عقایدش بافته از رنج هایی بود که از هنرش و از برداشت های تلخی که از شرایط اجتماعی داشت مایه می گرفت. او غافل بود که در سی و شش سالگی، زمانی که آدمی در مورد انسان های دیگر و مناسبات و منافع اجتماعی شناخت و تجربه به دست آورده است، باید عقایدی که در آغاز به خاطرشان آینده خویش را فدا کرده است، نزد او

نیز مانند همه مردان حقیقتاً برتر، تغییر کند. وفادار ماندن به گروه‌های چپ^۱ آلانسون همان بود و جلب تنفر دوشیزه کورمون همان. در این جا حق با شوالیه بود. بدین ترتیب، این اجتماعی که در ظاهر بسیار آرام می‌نمود، در باطن به اندازه محافل سیاسی که در آن‌ها حيله‌گری و زدوبند و شهوات و منافع گوناگون، بیرامون خطرناک‌ترین مسائل متمرکز می‌شود، آشفته بود.

۱. در ۱۷۹۰، در جریان نخستین جلسه‌های نمایندگان، عقاید سیاسی مختلف شکل گرفته و متشکل شدند. نمایندگان مختلف براساس نزدیکی افکار و عقاید سیاسی خود دسته‌ها و جمعیت‌هایی تشکیل دادند و احزاب سیاسی به وجود آمدند. نیروهای مرفی و انقلابی طرفدار اصلاحات که نمایندگان بورژوازی و خرده بورژوازی بودند در طرفه چپ مجلس قرار گرفتند. نمایندگان ارتجاع اشرافی - کلیسایی که از نظام کهن دفاع کردند در سمت راست مجلس نشستند. اصطلاح چپ و راست براین اساس به وجود آمد ولی بعدها در مکتب‌های سیاسی گوناگون مفهوم‌های متفاوتی به خورد گرفت. (م)

میرانجام مهمانان، دورمیزی که پیش غذاها روی آن چیده شده بود جمع شدند، و هر يك بنا به عادت شهرستانی ها، بدون این که از داشتن اشتهای خوب شرمند باشند سرگرم خوردن شدند، برخلاف پارسی که گویی هنگام خوردن غذا، آرواره ها تابع قانون های محدودیت را هستند و در راه انکار قوانین علم تشریح می کوشند. در پارسی با نوك دندان غذا می خورند و لذت خود را پنهان می دارند؛ حال آن که در شهرستان، همه چیز به طور طبیعی انجام می شود، و آدم ها شاید بیش از اندازه نسبت به غذا، این وسیله بزرگ و جهانی حیات، که خداوند آفریدگانش را به آن محکوم کرده است، توجه ابراز می دارند. در پایان اولین غذا بود که دوشیزه کورمون مشهورترین شیرین زبانی اش را ایراد کرد؛ چون همه جا، بیش از دو سال از آن صحبت شد و هنوز هم، هنگامی که در مجالس خرده بورژوازی آلانسون درباره ازدواج او سخنی به میان آید، از آن یاد می کنند. گفت و گو، که هنگام یورش به غذای ماقبل آخر، با شدت و هیجان هرچه بیشتر جریان داشت، به طور طبیعی به مسئله نمایشخانه و کشیش پیرو قانون تشکیلات مدنی روحانیت کشیده شد. در اوج بازارگرزی سلطنت طلبان در ۱۸۱۶، کسانی که بعدها یسوعیان شهر نامیده شدند، می خواستند کشیش فرانسوا را از حوزه فعالیتش اخراج کنند. آقای دووالوا به دیوسکیه مظنون بود که حامی این کشیش و محرك این توطئه هاست، و به هر حال، نجیب زاده با مهارت همیشگی خود گناه این اعمال را به گردن دیوسکیه می انداخت و او بدون این که وکیلی برای دفاع از خود داشته باشد در جایگاه متهمین قرار گرفته بود. آتاناز تنها مهمانی بود که از صداقت لازم برای دفاع از دیوسکیه برخوردار بود، ولی در مقابل این فرمانروایان خودکامه آلانسون، اگر چه آن ها را ابله می پنداشت خود را در موقعیت مناسبی برای بیان اندیشه هایش نمی دید. امروزه، فقط جوانان شهرستانی پردباری محترمانه ای در مقابل بزرگترها از خود نشان می دهند و جرأت انتقاد یا مخالفت

سرسختانه با آن‌ها را ندارند. گفت و گو، که تحت تأثیر مرغابی لذیذ سرخ شده با روغن زیتون، از جنب و جوش افتاده بود، ناگهان به کلی ساکت شد. دوشیزه کورمون بسیار مشتاق بود علیه مرغابی‌های خودش به مبارزه برخیزد، خواست از دوبوسکیه دفاع کند، که به مثابه عامل خطرناک توطئه‌های گوناگون و کسی که قادر است کوه‌ها را به ستیزه با یکدیگر وادارد معرفی شده بود. دوشیزه خانم گفت:

- من خیال می‌کردم که آقای دوبوسکیه تنها خود را به بچه بازی سرگرم می‌کند! این جمله، در آن موقعیت خاص، موفقیت عجیبی به دست آورد. پیروزی دوشیزه کورمون آن قدر درخشان بود که باعث شد شاهدخت گوریتسا با سر به زمین بیفتد. سوالیه که از دولسسته^۱ انتظار هیچ سخن بجایی نداشت، چنان شگفت زده شد که نتوانست بلافاصله کلمه مناسبی برای تحسین او بیابد؛ به ناچار بی‌سر و صدا دست زد همان گونه که، در نمایشخانه ایتالین، با سرانگشتان ادای دست زدن را در می‌آوردند. سپس به خانم گرانسون گفت:

- او به طرز ستایش‌انگیزی پدله گوست! من همواره گفته‌ام که سرانجام روزی ضرب‌شست خود را نشان می‌دهد!

بیوه زن پاسخ داد:

- ولی او در رابطه‌های خودمانی بسیار مطبوع است.

سوالیه در پاسخ گفت:

- خانم، همه زن‌ها در رابطه‌های خودمانی خوش مشرب هستند.

هنگامی که قهقهه^۲ پر سرو صدای سوالیه آرام گرفت، دوشیزه کورمون علت موفقیت خود را جويا شد. در این هنگام بود که شایعه پردازی به اوج خود رسید. دوبوسکیه به صورت يك پاباز یگونی^۳ مجرد و موجود ردلی معرفی شد که از پانزده سال پیش تاکنون به

۱. Dulcinée. یکی از قهرمانان کتاب دن کیشوت که زنی از اهالی توپوزو (Toboso) است و دن کیشوت در عالم رویا او را به دلیر جانان خود تبدیل ساخته و وی را دولسسته می‌نامد. در ادبیات نام دولسسته مترادف دلیر جانان به کار می‌رود (م).

۲. ننه‌ژیگونی (La mère Gigogne) یکی از قهرمانان نمایش عروسکی است که نمونه باروری پایان ناپذیر است. بالزالا به کار بردن اسم مؤنث ژیگونی، حالت طنزآمیزی ایجاد کرده است (م).

تنهایی پرورشگاه کودکان گم شده را تأمین می کرد؛ سرانجام خلق و خو و رفتار منافی عفتش بر ملا می شد؛ رفتارش شایسته همان محفل های شهوترانی پاریس بود و چه و چه. بیش درآمد این شایعه پردازی، که به وسیله شوالیه دووالوا، شایسته ترین رهبر چنین ارکسترهایی هدایت می شد، عالی اجرا گشت؛ شوالیه با لحن کاملاً ساده لوحانه ای گفت: - من نمی دانم چه چیزی می تواند مانع ازدواج شخصی مانند دویوسکیه با دوشیزه ای مانند سوزان نمی دانم کمی بشود؛ او را چه می نامید؟ سوزت^۱؛ با وجودی که در منزل خانم لاردو اقامت دارم، ولی فقط قیافه این دخترها را می شناسم؛ اگر این سوزون^۲ همان دختر بلند بالای زیبا و گستاخی باشد که چشمان خمار، اندام ظریف و پاهای کوچکی دارد، همان دختری که هر چند او را نیم نگاهی بیش ندیده ام، ولی رفتارش در نظم بسیار بی شرمانه جلوه کرده، با وجود همه اینها، بسیار برتر از دویوسکیه است. علاوه بر این، سوزان دارای نجابت ناشی از زیبایی است؛ از این نظر، این ازدواج برایش وصلت ناجوری خواهد بود. شما می دانید که امپراتور ژوزف^۳، کنجکاوانه مایل بود کتس دوباری^۴ را در کاخ لوسین ملاقات کند، به همین جهت روزی بازوی خود را برای گردش، به او تقدیم کرد؛ دختر بی چاره که از دیدن آن همه افتخار غافلگیر و شوق زده شده بود، در گرفتن بازوی امپراتور تردید کرد. امپراتور به او گفت: «زیبایی، پیوسته ملکه خواهد بود.» توجه کنید که او یک آلمانی اتریش زاده بود. ولی باور بفرمایید، آلمان، که در نظر ما بسیار بدوی محسوب می شود کشور جوانمردان اصیل و رفتار شایسته است، به ویژه در نزدیکی لهستان و مجارستان، که در آن جا چیزهایی یافت می شود که...

شوالیه در این جا، از ترس آن که این کلام اشاره ای به کامجویی های خودش را در پی داشته باشد، از سخن باز ایستاد؛ فقط انفیة دانش را در آورد و بقیة داستان را به شاهدخت گوریتسا، که از سی و شش سال پیش به او لبخند می زد، واگذار کرد. در این هنگام

۱ و ۲. تصنیف های طعنه آمیزی برای سوزان (م).

۳. ژوزف دوم (Joseph II)، امپراتور آلمان، پسر ماری تریز اتریشی بود. تولد و مرگش در وین اتفاق افتاد (ف).

۴. کتس دوباری (du Barry) از ۱۷۶۹ مشوقه لویی پانزدهم بود و در جریان انقلاب کبیر فرانسه، در دوران ترور انقلابی، سرش را با گیوتین قطع کردند. او که از کاخ ورسای (Versailles) خسته شده بود، دستور داد تا در ۱۷۷۲ عمارتی در کاخ لوسین (Luciennes) برایش بنا کنند (ف).

دورونسوره گفت:

- این جمله برای لویی پانزدهم بسیار حساس بود.

دوشیزه کورمون، با لحن آگاهانه ای گفت:

- ولی تصور می‌کنم این موضوع به امپراتور ژوزف مربوط می‌شود.

شوالیه که دید رئیس دادگاه، محضردار و رئیس اداره ثبت نگاه‌های موزیانه‌ای با همدیگر رد و بدل می‌کنند، گفت:

- دوشیزه خانم، مادام دوباری، سوزان لویی پانزدهم بود؛ این موضوعی است که برای مردان خطاکاری مانند ما کاملاً روشن است، ولی جوانان نباید از آن چیزی بدانند. بی‌اطلاعی‌تان در این مورد، نشان می‌دهد که جواهر بی‌نقصی هستید و فسادهای تاریخی به شما دسترسی ندارند!

کشیش دواسپوند نگاه مهربانی به شوالیه انداخت و سر خود را به نشانه تأیید ستایش‌آمیزی خم کرد. رئیس اداره ثبت گفت:

- دوشیزه خانم آن دامستان را نمی‌دانند؟

دوشیزه کورمون، که از خالی شدن بشقاب مرغابی و داغ شدن دوباره بازار گفت و گو خوشحال شده بود، با لحن فرشته آسایی گفت:

- وقتی شما لویی پانزدهم و سوزان را قاتی می‌کنید، چگونه انتظار دارید که از دامستانان سر در بیاورم؟

با تمام شدن جمله دوشیزه کورمون، همه مهمانان با دهان پر زیر خنده زدند. کشیش دواسپوند گفت:

- کوچولوی بی‌چاره! وقتی مصیبتی به انسان رومی آورد، ترحم که عشقی الهی است و به اندازه عشق کافران کور است، دیگر نباید در پی علت برآید. برادرزاده عزیزم، شما رئیس انجمن حمایت از مادرانید باید به این دختر بی‌چاره، که به دشواری می‌تواند شوهر کند، یاری برسائید.

دوشیزه کورمون گفت:

- طفل بی‌چاره!

رئیس دادگاه پرسید:

- فکر می‌کنید دوبوسکیه او را بگیرد؟

خانم گرانسون گفت:

- اگر مرد شرافتمندی بود، حتماً این کار را می کرد، ولی به راستی که سگ من، آزور، خلقی و خوی شرافتمندانه تری دارد....
رئیس اداره ثبت، که می کوشید از جناس بگذرد و به لطیفه گویی بپردازد، با لحن زیرکانه ای گفت:

- ولی با این وجود، آزور، سیورساتچی بزرگی است!

هنگام صرف دسر، که گرمای شراب بازار تعارف را داغ کرده بود، هنوز هم گفت و گو درباره دویوسکیه ادامه داشت و صد‌ها سخن ناخوشایند که اثر شراب بر شدت آن می افزود، درباره اش جاری بود. هر کسی، به تحریک رئیس ثبت جناسی را با جناس دیگر پاسخ می داد. بدین ترتیب دویوسکیه، پدرسوخته، پدر خوانده، پدرسگ، پدر نامرد، پدرکش، پدر مرده، پدرگیر، پدراندر از آب درآمد. او نه پدر بود، نه شهردار و نه پدر مقدس؛ مانند بچه ها تاتی یا جفت بازی می کرد؛ و یک پدر معظم نیز نبود!

کشیش دواسپوند، با لحن سنگینی که خنده ها را قطع کرد، گفت:

- به هر حال او نه یک پدرخوانده است...

شوالیه دووالوا در ادامه صحبت او گفت:

- و نه یک پدر اصیل.

۱. این لطیفه با توجه به ابهامی که در اینجا در واژه سیورساتچی نهفته است ساخته شده. به یاد داریم که دویوسکیه در سال های ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۹ سیورساتچی ارتش های فرانسه بود. خواننده هنوز نمی داند که او برخلاف آزور، قادر نیست بچه دار بشود (ف).

۲. در این جا، نویسنده کلمه هایی را به کار برده است که در زبان فرانسه با معادل لفظی خود، تولید جناس می کند. همه این کلمه ها از دو بخش تشکیل شده هر یک دارای دو معناست و کلمه پدر نیز در همه آنها آمده است. با توجه به این امر، در ترجمه، منظور نویسنده از به کار بردن جناس و کلمه پدر مورد نظر قرار گرفته و چون امکان تلفیق ترجمه دقیق کلمه های نویسنده و ایجاد جناس با کلمه پدر در زبان فارسی وجود نداشت، به جای ترجمه دقیق این کلمه ها، روی ایجاد جناس با کلمه پدر تأکید شده است. ترجمه دقیق و کلمه به کلمه این قسمت به ترتیب زیر است:

«بدین ترتیب دویوسکیه پدری مقاوم - پاینده - ریشخندآمیز، فامد - فضول، گیج و مانند زنجبیل از آب درآمد. او نه پدر بود و نه شهردار و نه کشیش؛ مانند بچه ها تاتی یا جفت بازی می کرد؛ و شایستگی عنوان اعضای مجلس سنای روم قدیم را نیز نداشت» (م).

کلیسا و اشرافیت، با حفظ همه وقار خود، به میدان جناس سازی پای نهاده بودند. رئیس اداره ثبت ناگهان گفت:

- هیس! صدای چکمه های دیوسکیه را می شنوم که مسلماً برگردان آن بیش از همیشه پیداست.

بیشتر وقت ها اتفاق می افتد که انسان از جار و جنجالی که درباره اش به راه انداخته اند، بی خبر است؛ در حالی که تمامی مردم یک شهر درباره او صحبت می کنند، به او تهمت می زنند و رسوایش می کنند، اگر او دوستانی نداشته باشد، از هیچ چیز باخبر نخواهد شد. دیوسکیه بی گناه، دیوسکیه ای که می خواست مقصر باشد و آرزو می کرد که سوزان دوغ نگفته باشد، اکنون در کمال بی خبری بود؛ کسی درباره گفته های سوزان با او صحبتی نکرده بود؛ و گذشته از این، کسی مناسب نمی دانست درباره این نوع مسائلی که گاهی خودش نیز اسوار نهفته ای درباره آن دارد که وادار به سکوتش می کند، از دیوسکیه پرسشی به عمل آورد. بنابراین هنگامی که مدعوین برای نوشیدن قهوه، از اتاق غذاخوری به اتاق پذیرایی آمدند که چند نفری از مهمانان شب در آن حضور داشتند، دیوسکیه در نظر آنان آزار دهنده و کمی خودنما جلوه کرد. دوشیزه کورمون، از روی شرم و حیا، جرأت نکرد آن فریکار را نگاه کند؛ او آنان را در اختیار خود گرفته بود و عجیب ترین اصول پیش پا افتاده سیاست سلطنت طلبانه و اخلاقی مذهبی را برای آموزش موعظه کرد. شاعر بی چاره، که مانند شوالیه دووالوا انقیه دانی آراسته به تصویر شاهدخت نداشت تا این سیل سخنان بوج و ابلهانه را تحمل کند، در حالی که بالاتنه غول آسای معبود خود را که آرامش مطلق خاص پیکرهای فربه را حفظ کرده بود می نگرست، بهت زده به سخنان او گوش فرا می داد. آرزوها و امیالش، مستی خاصی در او به وجود می آورد که باعث می شد صدای زیر و صاف پیردختر زمزمه دلنشینی گردد و اندیشه های سطحی و احمقانه اش به صورت استدلال های بسیار هوشمندانه ای جلوه گر شود.

عشق، دغلکاری است که پیوسته پول های بی ارزش را به سکه های طلا تبدیل می کند، بسیاری وقت ها نیز سکه های طلای خود را به صورت سکه های بی ارزشی درمی آورد.

- بسیار خوب، آناناز، آیا به من قول می دهید؟

این جمله آخری مانند سر و صدایی که انسان را به طور ناگهانی از خواب عمیقی بیدار می‌کند، در گوش جوان خوشبخت، طنین انداخت و پامش داد:

- چه چیزی را، دوشیزه خانم؟

دوشیزه کورمون، همچنان که به دیوسکیه می‌نگریست که در این هنگام شبیه آن خدای درشت اندام افسانه‌ای بود که حکومت جمهوری روی سکه‌های خود نقش کرده بود، ناگهان از جا برخاست و به سوی خانم گرانسون رفت و در گوشش گفت:

- دوست بی‌چاره‌ام، فرزند شما ابله است!

و با یادآوری این که شوالیه دووالوا با چه اصراری از آموزش نادرست و مضر دبیرستان‌های امپراتوری سخن می‌گفته افزود:

- دبیرستان او را تباه کرده است.

چه ضربه صاعقه‌آسایی! آناناز، بی‌آن که بداند موقع مناسبی یافته بود تا مشعل درون خود را روی توده اشتعال‌پذیری که در قلب پیردختر انباشته بود، پرتاب کند؛ اگر به سخنان دوشیزه خانم گوش فرا داده بود، می‌توانست عشق و علاقه‌اش را به او بفهماند؛ چون، با حال شوریده‌ای که دوشیزه کورمون داشت، تنها يك کلمه کافی بود؛ ولی این حرص و ولع احمقانه‌ای که مشخص عشق‌های جوان و راستین است باعث نابودی او شده بود، همان‌طور که گاهی کودکی سرشار از شور زندگی، از سو نادانی موجب مرگ خود می‌شود.

خانم گرانسون از پسرش پرسید:

- مگر به دوشیزه کورمون چه گفته‌ای؟

- هیچ.

خانم گرانسون با خود گفت:

- هیچ! این موضوع را روشن خواهم کرد!

او پرداختن به امور مهم را به فردا واگذار کرد و به این کلمه اهمیت زیادی نداد، چون تصور می‌کرد دیوسکیه دیگر جایی در دل پیردختر ندارد.

به زودی چهار میز بازی از شانزده بازیکن پر شدند. چهار نفر به بازی پیکه، که

۱. روی سکه‌های حکومت جمهوری، چهره هرکول نقش بسته بود که با دو بازوی تنومندش دو فرشته‌ای را که مظهر «وحدت و نیرو» بودند، محافظت می‌کرد (ف).

گرانترین و پر برد و باخت‌ترین بازی به شمار می‌آمد، مشغول شدند. آقای شسنل، وکیل مدافع شاه و دو نفر از خانم‌ها، برای بازی تخته‌نرد، به اتاق لعبی‌های قرمز رفتند. شمع‌دان‌ها را روشن کردند؛ سپس، برگزیدگان مجلس دوشیزه کورمون جلو بخاری دیواری، روی نیمکت‌ها، یا دور میزها جای گرفتند و در همان حال، هر زوج تازه‌واردی به دوشیزه کورمون می‌گفت:

- پس شما فردا به پره‌بوده می‌روید؟

و او پاسخ می‌داد:

- خوب، این کار لازم است.

به نظر می‌رسید که ذهن خانم خانه بیشتر وقت‌ها مشغول است.

خانم گرانسون اولین کسی بود که به این حالت غیرطبیعی پیردختر پی برد؛ آخر دوشیزه کورمون فکر می‌کرد! سرانجام او را در اتاق پذیرایی مخصوصش یافت و پرسید:

- دختر عمو، در چه فکری فرو رفته‌اید؟

دوشیزه خانم در پاسخ گفت:

- به این دختر بی‌چاره فکر می‌کنم. مگر من رئیس انجمن حمایت از مادران نیستم؟

می‌روم ده اکو برای شما بیاورم!

خانم گرانسون فریاد زد:

- ده اکو! تا به حال چنین پولی نداده‌اید.

- ولی خانم جان، بچه‌دار شدن امری کاملاً طبیعی است!

این جمله متافی عفت، که از دل دوشیزه کورمون برخاسته بود، صندوقدار انجمن

حمایت از مادران را مات و مبهوت کرد. معلوم بود که دوبوسکیه در دل دوشیزه جایی باز کرده است. خانم گرانسون گفت:

- به راستی که دوبوسکیه نه فقط آدم هرزه، بلکه مرد بی‌شرفی هم هست. مگر وقتی

که کسی به دیگری زبانی وارد کرده است، نباید خسارتش را جبران کند؟ آیا کمک به این

دخترک بیش از این که وظیفه ما باشد، بر عهده دوبوسکیه نیست؟ صرف نظر از همه چیز،

این دخترک هم آدم بسیار بدی است، چون در آلتسون بهتر از این دوبوسکیه کلبی

منصب هم یافت می‌شد! زن باید هرزه باشد که به او روی بیاورد!

- کلبی منسوب! عزیزم، پسران کلمه‌های لاتینی به شما می‌آموزد که قابل فهم

نیستند^۱. البته، نمی‌خواهم کار آقای دوبوسکیه را توجیه کنم؛ ولی برایم توضیح بدهید که چگونه يك زن، با ترجیح دادن مردی به دیگری، هرزه محسوب می‌شود؟

- دختر عموی عزیزم، اگر شما با پسرمان آتاناز ازدواج کنید، در این کار هیچ چیز غیرطبیعی وجود نخواهد داشت؛ او زیبا و جوان است، آینده بسیار درخشانی در انتظار دارد و باعث افتخار آلانسون خواهد شد؛ اما در آن صورت، همه فکر خواهند کرد که شما برای شادی هرچه بیشتر خود، مردی به این جوانی را برگزیده‌اید. ملامتگران خواهند گفت که شما خوشبختی برای خود ذخیره می‌کنید تا هیچ وقت کمبودی از این بابت نداشته باشید؛ زنان حسودی نیز یافت می‌شوند که به فساد اخلاق متهم‌تان خواهند کرد؛ ولی این حرف‌ها چه تأثیری خواهند داشت؟ شما حقیقتاً و آن طور که باید محبوب شوهرتان خواهید بود. عزیزم، اگر آتاناز در نظرتان احقر جلوه می‌کند، به این دلیل است که او اندیشه‌های بسیاری در سر دارد؛ دو قطب متضاد به هم می‌رسند. او به راستی مانند يك دختر شانزده ساله زندگی می‌کند؛ او در پلیدی‌های پاریس غوطه‌ور نشده است... بسیار خوب، به قول شوهر بی‌چاره‌ام، حالا کلمه‌ها را عوض کنید: وضعیت دوبوسکیه با سوزان نیز به همین شکل است. آن چه به شما نسبت دهند، تهمت است، ولی ماجرای دوبوسکیه سر تا پا حقیقت دارد؛ می‌فهمید؟

دوشیزه کورمون، که تمام هوش و حواس خود را به کار گرفته بود و با چشم‌های گشاده از تعجب خانم گرانسون را می‌نگریست، گفت:

- درست مثل این که به زبان یونانی با من حرف می‌زنید!

- آه! بسیار خوب، حال که باید همه چیز را صاف و پوست کنده گفت، باید بگویم که سوزان نمی‌تواند دوبوسکیه را دوست داشته باشد. و اگر دل در این ماجرا نقشی نداشته باشد...

- ولی، دختر عمو، اگر مردم با دل خود دوست نداشته باشند، پس با چه چیزی دوست می‌دارند؟

در این جا خانم گرانسون، نظر شوالیه دووالوا را درباره دوشیزه کورمون دو ذهن خود تکرار کرد: «این دختر عموی بی‌چاره خیلی ساده است و این همه معصومیت دیگر

۱. باثناك احتمالاً می‌خواهد نادانی پیردختر را نشان دهد، چون او کلمه‌ای را که منشأ یونانی دارد، واژه‌ای لاتینی محسوب می‌کند (ک).

مجاز نیست. سپس با صدای بلند به صحبت ادامه داد:

- فرزند دلبندم، به نظرم می‌رسد که اطفال فقط با ذهن درست نمی‌شوند.

- ولی چوا عزیزم چون مریم مقدس...

- اما جانم، دیوسکیه که روح القدس نیست!

- درست است، او يك مرد است! مردی که شما یلش آن قدر خطرناك جلوه اش داده که دوستانش می‌خواهند او را به ازدواج وادار کنند.

- دختر عمو، شما می‌توانید به این نتیجه برسید که...

پیر دختر با شور و شوق ناشی از نودوستی مسیحی گفت:

- ها! چه؟

- تا زمانی که همسری اختیار نکرده است، او را به خانه خود نپذیرید. شما در برابر اخلاق و مذهب وظیفه دارید که در این موقعیت او را به شدت تقبیح کنید.

دوشیزه کورمون همچنان که به تالار وارد می‌شد که در آن دم پر شورترین لحظه‌های خود را می‌گذراند، گفت:

- خانم گرانسون عزیزم، درباره این مسئله بعد از بازگشتم از پره بوده، باز هم گفت وگو می‌کنیم، با عموم و کشیش کوتوریه نیز مشورت خواهم کرد.

پرتو چلچراغ‌ها، گروه‌های زنانی که لباس و آرایش فاخری داشتند شکوه و حالت موقرانه این انجمن، دوشیزه کورمون و مجلسش را به يك اندازه از این حالت اشرافی مغرور می‌کرد. برای اشخاص بسیاری، بهترین محفل‌های پاریس نیز بهتر از این نبود. در این هنگام، دیوسکیه که با آقای دووالوا و دو پیرزن، خانم دوکودره و خانم دورونسوره سرگرم بازی ویست بود در معرض کنجکاوای خاموش مدعین قرار داشت. چند زن جوان، به بهانه تماشای بازی، او را اگرچه مخفیانه، اما چنان عجیب می‌نگریستند، که پیر پسر سرانجام یقین کرد که در آرایش خود چیزی را از یاد برده است. او که دچار یکی از آن نگرانی‌های عمده خاص پیر پسرها شده بود با خود گفت:

- آیا کلاه گیس را وارونه گذاشته‌ام؟

پس با استفاده از يك دست نامناسب که پایان هفتمین دور بازی را اعلام می‌نمود میز را ترك کرد و گفت:

- يك دست نیست که نیازم، واقعاً که بخت بی‌اندازه بدی دارم.

شوالیه، در حالی که نگاه زیرکانه‌ای به او می‌انداخت، گفت:

- در عوض جای دیگر خوشبختید!

این جمله، طبعاً در تمام مجلس دهان به دهان گشت، و همه از لحن دلنشین شوالیه، شاهزاده تالهران آن ناحیه، به وجد آمدند!

خواهر زاده کشیش سن لئونارد گفت:

- فقط آقای دووالوا می‌تواند چنین نکته‌هایی پیدا کند.

دوبوسکیه به سوی آینه کوچک بیضی شکلی که بالای سرباز فراری قرار داشت رفت و خود را در آن نگاه کرد، ولی هیچ چیز غیرعادی ندید. پس از آن که این صحنه بارها و بارها به صورت‌های گوناگون تکرار شد، نزدیک ساعت ده، عزیمت مهمانان از ایستگاه سمرای طویل، همراه با برخی تعارفات دوشیزه گورمون، که مهمانان عزیزش را روی پلکان در آغوش می‌کشید، آغاز شد. جمعیت، گروه گروه، پاره‌ای به سوی جاده پرتانی و گردشگاه و بقیه به سوی محله‌ای که مشرف به رودخانه سارت بود حرکت می‌کردند. در این هنگام سخنانی که از بیست سال پیش در همین ساعت، در این جاده طنین انداز بود شروع می‌شد. این سخنان به طور اجتناب ناپذیری از این قبیل بود:

« - دوشیزه گورمون امشب سرحال بود!

- دوشیزه گورمون؟... به نظرم عجیب آمد!

- چقدر این کشیش بی‌چاره روزبه‌روز تحلیل می‌رود! ملاحظه کرده‌اید چطور

می‌خوابد؟ دیگر کاملاً گیج شده است، نمی‌داند ورق‌هایش را کجا می‌گذارد.

- از دست دادنش بایه اندوه خواهد بود.

- امشب هوا خوب است، فردا روز خوبی خواهد بود!

- هوای خرابی است برای این که درختان سیب گلباران شوند!

- شما از ما بردید، وقتی با آقای دووالوا باشید حتماً برنده می‌شوید.

- با این حساب او چقدر برده است؟

- امشب او میه یا چهار فرانک برده است، هرگز نمی‌بازد!

- بله، راستی آیا می‌دانید که سال سی صدو شصت و پنج روز است و با این حساب

برد او در بازی با قیمت يك مزرعه برابر است!

- آه! امشب عجب ضربه‌هایی خوردیم!

- خوش به حال شما، خانم و آقا! به در خانه‌تان رسیده اید؛ ولی ما هنوز باید نیمی از شهر را طی کنیم.

- برای‌تان دلسوزی نمی‌کنم، می‌توانستید کالسکه‌ای بخرید و خودتان را از شر پیاده روی خلاص کنید.

- ای آقا! ما دختر دم بختی داریم که یکی از چرخ‌های کالسکه را از دستان در آورده است و مخارج پسرمان هم در پاریس، چرخ دیگر را برده است.

- هنوز هم می‌خواهید او قاضی بشود؟

- پس می‌خواهید جوان‌ها چه کاره بشوند؟... وانگهی، خدمت به شاه که تنگ و عار

نیست.

گاهی اوقات بحث درباره شراب‌های سیب یا درباره کتان که همیشه در همان زمان و با همان کلمه‌ها همراه بود در راه ادامه می‌یافت. اگر يك مشاهده گر درون انسان‌ها در این کوچه مسکونی داشت، همیشه با گوش دادن به این گفت‌وگوها می‌توانست بفهمد که در چه ماهی از سال به سر می‌برد. ولی در این هنگام آن‌جا بیش از هر چیز حالت شهوت آلودی به خود گرفته بود، چون دویوسکیه که پیشاپیش گروه‌های مدعورین به تنهایی قدم می‌زد، آهنگ مشهورای زن نازک‌دل، آیا نغمه خوانی را می‌شنوی؟ را زیر لب زمزمه می‌کرد، بی‌آن که در مورد زبان حال کوچک‌ترین ظنی به دل راه دهد. برخی معتقد بودند که دویوسکیه مردی بسیار قوی است و درباره‌اش بد قضاوت کرده‌اند. رئیس دورونسوره از هنگامی که با فراگیری آموزش‌های جدید شاهانه، در مقام خود تثبیت شد، به دویوسکیه گرایش پیدا کرده بود، دیگران فکر می‌کردند که این سیورساتچی مرد خطرناکی با اخلاق و آداب فاسد و قادر به انجام هرکاری است. مردان برجسته، در شهرستان‌ها نیز مانند پاریس، شبیه آن مجسمه در افسانهٔ تشیلی آدیمن^۱ اند که به خاطر آن، دو شوالیه با یکدیگر می‌جنگد؛ هریک از دو شوالیه از سمت مقابل دیگری به چهار راهی می‌رسد که مجسمه آن‌جا برپاست؛ یکی مجسمه را سفید می‌پندارد، دیگری سیاه؛ سپس، هنگامی که هر دو از

۱. Addison، روزنامه‌نگار، شاعر، نمایشنامه‌نویس و سیاستمدار انگلیسی (۱۶۷۲-۱۷۱۹) (م).

اسب به زیر افتاده اند، می بینند که سمت راست مجسمه سفید و سمت چپش سیاه است، در همین حال شوالیهٔ سومی به کمک آنها می شتابد و مجسمه را سرخ می یابد.

شوالیه دووالوا، هنگام بازگشت به خانه با خود می گفت: «اکنون زمان آن فرا رسیده است که شایعه ازدواج را با دوشیزه کورمون سر زبانها بیندازم. این خبر از خانه دگرینیون ها خارج شده، یکر است در سز به گوش اسقف خواهد رسید، از آن جا به وسیله معاونان اول اسقف به کشیش سن لئونارد برمی گردد که از گفتن آن به کشیش کوتوریه دریغ نمی ورزد؛ و بدین ترتیب این تیر هدایت شده به قلب هدف که دوشیزه کورمون است، خواهد خورد. آن گاه مارکی دگرینیون سالخوره، کشیش دواسپوند را به شام دعوت می کند تا به شایعه ای پایان دهد که در صورت اعتراض سن، به دوشیزه خانم لطمه خواهد زد و در صورت مخالفت او با ازدواج، به سن لطمه می زند. کشیش به طور مسلم قریب چرب زبانی ها را خواهد خورد؛ سپس دوشیزه کورمون در برابر ملاقات دوشیزه دگرینیون، که عظمت و آینده درخشان این پیوند را به او ثابت کند تاب نخواهد آورد. میراث کشیش دواسپوند بیش از صد هزار اکو ارزش دارد، پس اندازهای این دختر نیز باید بیش از دوست هزار لیور باشد؛ او همچنین يك خانه مسکونی، ملکی در پره بوده و شانزده هزار لیور بهره مالکانه دارد. آنگاه يك اشاره به دوستم گنت دوفونتن^۱ کافی است تا شهردار آلاتسون و وکیل مجلس شوم، سپس همین که بر نیمکت های متعلق به جناح راست جای گرفتیم، در حالی که «ختم جلسه» یا «رسمیت جلسه» را اعلام می کنیم، به عضویت شورای عالی^۲ در خواهیم آمد»

1. Comte de Fontaine.

۲. Chambre des Pairs. در دوران انقلاب منحل شده بود و در دوران بازگشت سلطنت دوباره تشکیل گردید (۱۸۱۴) و جایگزین مجلس سنای ناپلئون شد. شخص شاه، اعضای این مجلس را انتخاب می کرد، این اعضا قابل عزل نبودند و تا ۱۸۳۱ می توانستند عنوان خویش را به بازماندگان خویش منتقل سازند. شورای عالی براساس قانون اساسی ۱۸۱۴، همراه با مجلس نمایندگان، قوه مقننه را تشکیل می دادند. این شورا در پی انقلاب ۱۸۴۸ به طور قطعی منحل گردید (م).

خانم گرانسون به محض برگشتن به خانه، با پسرش که وجود رابطه‌ای میان عقاید و عشقش را درک نمی‌کرد، مشاجره شدیدی به راه انداخت. این اولین مشاجره‌ای بود که آرامش زندگی محقر آنها را آشفته کرد.

دوشیزه کورمون، فردا ساعت نه صبح، در حالی که همراه ژوزت، در کالسکه خود نشسته بود و چون هرمی بر روی دریای امیباب و اثاثه‌اش می‌نمود، از کوچه سن پلزا به طرف بالا می‌رفت تا خود را به پره بوده برساند، جایی که حادثه غافلگیر کننده‌ای در انتظارش بود که ازدراجش را تسریع می‌کرد و نه خانم گرانسون، نه دویوسکیه، نه آقای دووالوا و نه دوشیزه کورمون قادر به پیش بینی آن نبودند. تقدیر، تواناترین بازیگران است.

فصل سوم ناکامی‌ها

دوشیزه کورمون، فردای ورودش به پره بوده، در حدود ساعت هشت صبح، ضمن خوردن صبحانه، با ساده دلی سرگرم شنیدن گزارش‌های مختلف دشتبان و باغبانش بود که ناگهان ژاکلن سرزده به اتاق غذاخوری آمد و با حالت سراپا آشفته‌ای گفت:

- دوشیزه خانم، جناب عمویتان، پسر نه گرومور^۱ را همراه با نامه‌ای نزد شما فرستاده است. پسرک سحرگاه از آلاسون حرکت کرده و همین الان رسیده. او تقریباً به سرعت مثل پنلورپ تاخته است! آیا باید يك لیوان شراب به او داد؟

- ژوزت چه اتفاقی ممکن است افتاده باشد؟ آیا عمویم در حال...؟

خدمتکار، که ترس و وحشت خانمش را حدس زده بود، گفت:

- در آن صورت، حتماً نمی‌توانست بنویسد.

دوشیزه کورمون پس از خواندن سطرهای اوّل نامه، فریاد زد:

- زود! زود! به ژاکلن بگو پنلورپ را به کالسکه بپندد.

سپس به ژوزت گفت:

- دخترم، کاری کن که همه چیز تا نیم ساعت دیگر دوباره بسته بندی شده باشد. ما به شهر برمی‌گردیم...

ژوزت که تحت تأثیر احساس منعکس شده در چهره دوشیزه کورمون هیجان زده

شده بود فریاد زد:

- ژاکلن!

ژاکلن که به وسیله ژوزت مطلع شده بود سر رسید و گفت:

- ولی دوشیزه خانم، پنلوپ تازه دارد جو می‌خورد.

- به هه! به من چه! من می‌خواهم فوری حرکت کنم!

- ولی دوشیزه خانم، هوا بارانی است!

- آه! بسیار خوب! کمی خیس می‌شویم.

ژوزت که از این سکوت خانمش در حال تمام کردن نامه و دوباره و دوباره خواندن آن خشمگین شده بود زیر لب گفت:

- انگار دنیا زیرورو شده است!

سپس افزود:

- دست کم قهوه‌تان را تمام کنید و خونتان را کثیف نکنید! ببینید چه قدر سرخ شده‌اید.

دوشیزه خانم خود را در آینه‌ای که جیوه‌اش ریخته بود و خطوط صورتش را در چندان حیرت‌زده نشان می‌داد نگاهی کرد و گفت:

- ژوزت، صورت‌م قرمز شده است!

و با خود اندیشید: «خدای من! اگر زشت شوم چه؟!»

سپس گفت:

- زود باش ژوزت، زود باش دخترم، لباس مرا بپوشان می‌خواهم بیش از آنکه ژاکلن پنلوپ را به کالسکه ببیند حاضر باشم. اگر نمی‌توانی بار و بنه‌ام را دوباره در کالسکه جا بدهی، ترجیح می‌دهم آن‌ها را همین جا بگذارم ولی يك دقیقه را هم از دست ندهم.

اگر شما شدت مالی‌خولیایی را که آرزوی ازدواج در دوشیزه کورمون به وجود آورده بود، به خوبی درک کرده‌اید، بی‌شک در شور و هیجان او سهیم خواهید شد. عموی بزرگوار به برادرزاده‌اش خبر داده بود که آقای دوترواویل^۱، افسر سابق اعزامی ارتش به روسیه و نوّه یکی از بهترین دوستانش مایل است که دوران بازنشستگی را در آلاتسون بگذراند و با

استاد به دوستی کشیش نسبت به پدر بزرگش و یکتا دوترواویل، در یادار عهد لویی پانزدهم، خواهش کرده است که او را در منزل خود بپذیرد. معاون سابق اسقف با وحشت تمام از برادرزاده اش مصرانه خواهش می کرد که زود برگردد و به او در استقبال و پذیرایی از مهمانان یاری کند چون نامه آقای دوترواویل کمی دیر رسیده بود و امکان داشت که او عصر همان روز سر برسند. آیا پس از خواندن این نامه دیگر جایی برای رسیدگی به کارهای لازم در پره بوده باقی می ماند؟ در این هنگام دشتیان و مباشر، که شاهد آشفتنگی خانم خود بودند، در انتظار دستور اتش خاموش نشسته بودند. هنگامی که یک لحظه او را متوقف کردند تا در مورد وظایفشان سؤال کنند، دوشیزه کورمون، پیردختر مستبدی که در پره بوده همه چیز را کاملاً زیر نظر داشت، برای اولین بار در زندگی اش به آن ها گفت: هر طور میل شماست! و با این جمله آن ها را غرق در حیرت کرد؛ چون خانم آنان در کار اداره املاکش آن قدر دقیق بود که برای تعیین مقدار مصرف هر میوه، آن ها را بنابر نوعشان می شمرد و در دفتر مخصوصی ثبت می کرد.

ژوزت، با مشاهده خانمش که گویی مانند فیلی که خدا به او بال داده است، از فراز بلکان پرواز می کرد، گفت:

- مثل این که خواب می بینم!

به زودی دوشیزه خانم، که افسار مستغلمان را به دست خودشان رها کرده بود، با وجود ریزش باران تندی، پره بوده را ترک کرد. ژاکلن جرأت نداشت پورتمه عادی پنلوپ آرام را، که به نظر می آمد مانند ملکه زیبای همنامش^۱ همان قدر که به جلو پا می گذارد باز به پس می رود، تندتر کند. دوشیزه خانم چون این حالت را دید، با لحنی خشن به ژاکلن دستور داد که به زور شلاق هم که شده، مادیان بی چاره حیران را به تاختن چهار نعل وادارد از پس که می ترسید برای مرتب کردن بایسته خانه و پذیرایی از آقای دوترواویل وقت کافی نداشته باشد. او حساب می کرد که نوّه یکی از دوستان عمویش نباید بیش از چهل سال داشته باشد؛ و یک نظامی باید بی چون و چرا پسر مجردی مانده باشد. بنابراین

۱. پنلوپ، در اساطیر یونان، همسر اولیسی (Ulysses) و مادر تلماک (Télémaque) است. در مدت بیست سال غیبت اولیسی، با استفاده از حیل های گوناگون در مقابل تقاضاهای ازدواج خواستگاران مقاومت کرد و به همه قول داد پاسخ خود را روزی بدهد که پارچه ای را که سرگرم بافتن آن است به اتمام برساند؛ و هر شب آنچه را که در روز بافته بود می شکافته. او مظهر وفاداری در زنانه می است (م).

به خود وعده می‌داد که به کمک عموش نگذارد آقای دوتر و اوایل در همان حالتی که به خانه او پا گذاشته بود از آن جا خارج شود. اگرچه پنلوپ چهار نعل می‌تاخت، اما دوشیزه خانم که در بند آرایشش بود و در عوالم شب زفاف سیر می‌کرد چندین بار به ژاکلن گفت این حیوان اصلاً جلو نمی‌رود. او بدون این که پاسخی به پرسش‌های ژوزت بدهد، در کالسکه جابه‌جا می‌شد، و مانند کسی که نقشه‌های مهمی در سر بی‌روراند، با خود سخن می‌گفت. سرانجام کالسکه به کوچه اصلی آلتسون رسید که هنگام ورود از سمت مورتانی کوچه سن بلز نامیده می‌شود، ولی در اطراف مهمانخانه مور^۱ کوچه پورت دوسز^۲ نام می‌گیرد؛ و بالاخره، در محل اتصال به جاده برتانی، به کوچه برکای موسوم می‌شود. وقتی که عزیمت دوشیزه کورمون سر و صدای زیادی در آلتسون به پا می‌کرد، می‌توان حدس زد که بازگشت ناگهانی او در فردای ورودش به پره بوده، آن هم در زیر باران شدیدی که بر سرو صورتش می‌کوفت بی‌آنکه او هیچ در بند آن باشد چه هنگامه‌ای برپا خواهد کرد. همه اهالی متوجه تاخت دیوانه‌وار پنلوپ، حالت ریشخند آمیز ژاکلن، تارک و روشن صبح، باروبنه به هم ریخته و سرانجام، گفت و گوی پرشور ژوزت و دوشیزه کورمون و به ویژه بی‌تابی آنان شدند. املاک و دارایی خانواده دوتر و اوایل بین آلتسون و مورتانی واقع شده بود. ژوزت شاخه‌های مختلف این خاندان را می‌شناخت. به محض رسیدن به خیابان سنگفرش شده آلتسون کلمه‌ای از دهان دوشیزه خانم خارج شد که ژوزت را از واقعیت ماجرا آگاه کرد؛ سپس گفت و گو بین آن‌ها دوگرفت و هر دو به این نتیجه رسیدند که آقای دوتر و اوایی که انتظارش را می‌کشند، باید نجیب‌زاده‌ای نه چندان فقیر و نه چندان ثروتمند، و چهل تا چهل و دو سه ساله باشد. دوشیزه خانم در عالم آرزو خود را ویکتس دوتر و اوایل می‌دید.

- این عمومی من هم که چیزی به من نمی‌گوید، نه چیزی می‌داند و نه می‌خواهد از چیزی با خبر شود، اوه! عمومی عجب آدمی است! حتماً بینی‌اش را هم اگر به صورتش نجسبیده بود، جایی فراموش می‌کرد!

1. More.

2. Porte de seez.

ملاحظه نکرده‌اید که در چنین موقعیت‌هایی، پیردختران نیز مانند ریچارد سوم باهوش، درنده‌خو، گستاخ و خوش‌وعده می‌شوند^۱ و مانند کشیشان مست از باده، دیگر مراعات چیزی را نمی‌کنند؟ به زودی سراسر شهر آلاتسون، از بالای کوچه سن پلژ تا پورت دوسز، در يك چشم به هم زدن از این بازگشت شتابزده که با موقعیت خطیری همراه بود یا خیر شد و همه اجزای عمومی و داخلی‌اش مختل گشت. آشپزها، دکانداران و رهگذران، این خبر را از این در به آن در نقل می‌کردند تا به گوش محفل‌های عالی رسید. به زودی جمله «دوشیزه کورمون بازگشته است!» در همه خانه‌ها مثل توپ صدا کرد. در این هنگام، ژاکلن صندلی جلو کالسکه را، که آنچنان ساییده شده بود که هیچ منبت کاری قادر به انجام دادن چنین کاری نیست، ترک کرد؛ او در بزرگ سبز را، که بالای آن گرد بود، شخصاً باز کرد. این در را به نشانه سوگواری می‌بستند، چون در طول غیبت دوشیزه کورمون، گردهمایی‌های همیشگی برگزار نمی‌شد. به همین مناسبت دوستان وفادار، یکی پس از دیگری کشیش دو اسپوند را به مهمانی دعوت می‌کردند. آقای دو والوا هم با دعوت کشیش به خانه مارکی دگرینیون دین خود را ادا می‌کرد؛ ژاکلن با لحنی خودمانی پنلوپ را که در وسط کوچه رها کرده بود، فراخواند؛ حیوان که به این شیوه عادت کرده بود، چرخ می‌زد، در را پشت سر گذاشت و طوری از حیاط عبور کرد که به انبوه گل‌ها خسارتی وارد نیاورد. سپس ژاکلن دهنه‌اش را گرفت و کالسکه را به جلو پلکان برد.

دوشیزه کورمون فریاد زد:

- ماریت!

ماریت، سرگرم بستن در بزرگ بود.

- بله، دوشیزه خانم؟

- این آقا نیامده است؟

۱. بالزاک در این جا به شخصیت مهیب و پیچیده‌ای که شکسپیر تصویر کرده است اشاره می‌کند. شکسپیر در درام تاریخی ریچارد سوم، جاه طلبی شاه را تصویر کرده است که او را به انجام وحشیانه‌ترین خشونت‌ها وامی‌دارد. ریچارد سوم (۱۴۵۲-۱۴۸۵)، پادشاه انگلستان بود. به دنبال قتل فرزندان اعداء چهارم، که قیم آنان بود، وی سلطنتی همراه با قتل و وحشت ایجاد کرد و سرانجام خود نیز توسط یکی از مخالفانش به قتل رسید(ف).

- نه دوشیزه خانم.

- عموم چطور؟

- در کلیساست، دوشیزه خانم.

در این هنگام ژاکلن و ژوزت روی اولین پله پلکان جلو ساختمان ایستاده و دست‌هایشان را دراز کرده بودند تا به خانمشان که از کالسکه پیاده می‌شد و پرده‌های کالسکه را چسبیده بود تا خود را روی مالبندها نگاه دارد کمک کنند. دوشیزه خود را در آغوش آن‌ها انداخت، چون از دو سال پیش دیگر نمی‌خواست با استفاده از رکاب آهنین و دو زنجیره‌ای که به طرز ترسناکی با پیچ‌های بزرگ به مال‌بندها بسته شده بود، جان خود را به خطر اندازد. وقتی که دوشیزه کورمون به بالای پلکان رسید، با خشنودی حیاط خانه خود را نگرست.

- زود زود ماریت، در بزرگ را بگذارید و به این جا بیایید.

وقتی که آن‌ها از کنار کالسکه گذشت، ژاکلن به او گفت:

- بگومگویی در جریان است.

دوشیزه کورمون مانند کسی که از خستگی درمانده باشد روی نیمکت سرسرا

نشست و گفت:

- ببینم، دخترم، آخوفا داری؟

ماریت که دست‌ها را به کمر می‌زد، گفت:

- هیچی ندارم. دوشیزه خانم خوب می‌دانند که در غیابشان آقای کشیش همیشه در

شهر غذا می‌خورد؛ دیروز برای پیدا کردن ایشان به خانه دوشیزه آرماند رفتم.

- پس حالا کجاست؟

- آقای کشیش در کلیساست و زودتر از ساعت سه بر نمی‌گردد.

- این عمومی من به فکر هیچ چیز نیست. مگر نیایستی به تو می‌گفت که به بازار

بروی! ماریت همین الان برو، بی‌آن که پول را دور بریزی، از هیچ چیزی اساک نکن و

هرچه مناسب و خوب و لذیذ است فراهم کن. دقیقاً تحقیق کن که پیراشکی را چه گونه

تهیه می‌کنند. من چند خرچنگ از جویبارهای بریانت هم می‌خواهم. ساعت چند است؟

- يك ربع به نه.

- خدای من، ماریت، وقت را با پرحرفی تلف نکن، شخصی که عموم منتظر اوست

ممکن است هر لحظه سر برسد؛ اگر بنا شود صبحانه‌ای به او بدهیم، چه وضعیتی خواهیم داشت.

ماریت رو به سوی پنلوپ که عرق از هفت چاکش به راه افتاده بود، کرد و با حالتی ژاکلن را نگرست که می‌خواست بگوید: «این بار دوشیزه خانم شوهری را به تور خواهد زد!» پیردختر سخن از سرگرفت:

«ژوزت، نوبت ما دو تاست، باید در فکر تهیه وسایل خواب برای آقای دوتر و اوایل باشیم.

عبارت «تهیه وسایل خواب برای آقای دوتر و اوایل» با چه لذتی بر زبان آورده شد! (ترویل تلفظ کنید).^۱ يك دنیا معنی در این کلام نهفته بود! پیردختر آکنده از امید بود. - می‌خواهید او را در اتاق سبز بخوابانید؟

دوشیزه کورمون گفت:

«اتاق عالی جناب اسقف؟ نه، آن جا به اتاق من خیلی نزدیک است. برای عالی جناب خوب است که مرد مقدسی است! - اتاق عمویان را به او بدهید.

«آن اتاق آن قدر خالی است که چنین کاری دور از نزاکت است. - آهان! دوشیزه خانم، فوری تختخوابی در اتاق پذیرایی مخصوصتان آماده کنید، يك بخاری هم آن جا هست. حتماً مورو^۲ در مغازه هایش تختخوابی مناسب با پرده‌های دیواری اتاق پیدا خواهد کرد.

«حق با توست ژوزت. بسیار خوب، زود برو پیش مورو، به تو اجازه می‌دهم که در مورد همه کارها با او مشورت کنی.

در صورتی که تختخواب (تختخواب آقای دوتر و اوایل!) همین امروز عصر طوری آماده شود که اگر آقای دوتر و اوایل در زمان حضور مورو به اینجا برسد، از هیچ چیز با خبر نشود می‌پذیرم. اگر مورو این کار را قبول نکند، آقای دوتر و اوایل را در اتاق سبز جای خواهیم داد هر چند آقای دوتر و اوایل خیلی به من نزدیک خواهد بود.

۱. دوشیزه کورمون این نام را به صورت مصغر تلفظ می‌کند (Tréville) مانند آن که زنی اسم شوهر خود را صدا کند (م).

2. Moreau.

ژوزت می‌خواست برود که خانمش او را باز خواند و با صدای خارق‌العاده و پر از هراسی فریاد زد:

- همه را برای ژاکلن توضیح بده تا خودش نزد مورو برود. آرایش من چه می‌شود! اگر آقای دوترواویل مرا با این ریخت و قیافه غافلگیر کند و عمویم هم برای استقبال از او این جا نباشد، چه کنم! آه! عموجان، عموجان! بیا ژوزت، بیا لباسم را تنم کن. ژوزت با بی‌احتیاطی گفت:

- ولی پتلوپ چه می‌شود!

چشمان دوشیزه کورمون برای اولین بار در طول زندگی‌اش برق زد:
- همیشه پتلوپ! این جا پتلوپ! آن جا پتلوپ! نکند پتلوپ خانم خانه است؟
- ولی بی‌چاره خیس عرق است و هنوز جو هم نخورده!
دوشیزه کورمون فریاد زد:
- خوب، سقط شود!

و پیش خود اندیشید «به شرط آن که من شوهر کنم».
ژوزت با شنیدن این جمله، که در نظرش نوعی قتل نفس جلوه کرد، لحظه‌ای انگشت به دهان ماند؛ سپس با اشاره‌ی خانمش به سرعت از پلکان پایین رفت و بلافاصله خطاب به ژاکلن گفت:

- ژاکلن، شیطان به جان دوشیزه خانم افتاده!

بدین ترتیب، در آن روز همه چیز دست به دست هم داد تا حادثه غیرمنتظره‌ای که برای دوشیزه کورمون سرنوشت‌ساز بود، به وقوع بپیوندد. اکنون در پی پنج واقعه و خیمی که با بازگشت ناگهانی دوشیزه کورمون همراه بود، تمام شهر زیر و رو شده بود. این پنج مورد عبارت بود از: باران سیل‌آسا، چهارنعل رفتن پتلوپ که نفس نفس می‌زد و عرق می‌ریخت و پهلوهایش فرو رفته بود، وقوع حادثه به هنگام سینه‌دم، باروبنه نامرتب و پریشانی غیرعادی پیردختر، ولی وقتی که ماریت به بازار هجوم آورد و هرچه در آن بود با خود برد، وقتی که ژاکلن برای خرید يك تختخواب به مهم‌ترین مبل‌فروشی آلتسون در کوچه پورت دوسز، در دو قلمی کلیسا مراجعه کرد، مقدمات وخیم‌ترین فرض و گمان‌ها فراهم شد. مردم هنگام قدم زدن در گردشگاه عمومی شهر، دوباره این حادثه شگفت‌انگیز گفت‌وگو می‌کردند. این ماجرا، همه، حتا دوشیزه آرماند را، که شوالیه دووالوادرخانه او

به سر می برد به خود مشغول کرد. شهر آلتسون، به فاصله دو روز تحت تأثیر حوادثی چنان مهم طوری به جنب و جوش افتاده بود که چند زن ساده لوح می گفتند: همتل اینکه دوره آخر زمان است! این خبر تازه در همه خانه ها با این جمله خلاصه می شد: همگر در خانه کورمون ها چه خبر است؟! هنگامی که کشیش دواسهوند برای قدم زدن با کشیش کوتوریه در گردشگاه شهر از سن لئونارد خارج می شد، به طرز بسیار ماهرانه ای در این باره از او سؤال کردند و او با ساده لوحی جواب داده بود که منتظر ویکت دوتر و اوایل، نجیب زاده ای است که در ایام مهاجرت به خدمت روسیه درآمده بود و اینک بازمی گشت تا در آلتسون اقامت کند. از ساعت دو تا پنج بعد از ظهر، نوعی تلگراف شفاهی در شهر به کار افتاد و به همه اهالی خبر داد که سرانجام دوشیزه کورمون یک شوهر مکاتبه ای پیدا کرده است و به زودی همسر ویکت دوتر و اوایل می شود. در جایی گفته می شد: هورو به همین زودی مشغول ساختن تخت خواب است. جای دیگری، گفته می شد که تخت شش پایه دارد. تخت خواب، در کوچه پرکای، در خانه خانم گرانسون دارای چهارپایه بود؛ حال آن که در خانه دورونسوره، که دیوسسکبه در آن جا غذا می خورد، صحبت از یک تخت ساده برای استراحت بود. خرده بورژوازی ادعا می کرد که قیمت آن یازده هزار فرانک است. اما عموماً گفته می شد که این پوست خرمس فروختن است! کمی دوتر، ماهی کپور گران شده بود چون ماریت برای غارت همه جانبه بازار هجوم برده بود. در بالای کوچه سن بلز معتقد بودند که پنلوپ تلف شده است. ولی مرگ اسب درخانه تحصیلدار کل با شک و تردید تلقی می شد. بااین وجود در فرمانداری ثابت شده بود که پیردختر آن قدر برای رسیدن به طعمه خویش شتاب ورزیده است که حیوان درمست در پیچ دروازه خانه کورمون، نفس آخر را کشیده است. زمین و یراق سازی که سر نبش کوچه سز دکان داشت، برای اطمینان یافتن از مرگ پنلوپ، به خود جرأت داد که بیاید و بپرسد آیا به کالسکه دوشیزه کورمون خسارتی وارد شده است یا نه. از بالای کوچه سن بلز تا انتهای کوچه پرکای همه جا با خبر شدند که پنلوپ، این قربانی بی صدای افراط کاری صاحبش، بر اثر مراقبت های ژاکلن، هنوز زنده است ولی بیمار به نظر می رسد. در طول جاده پرتانی، همه یقین داشتند که ویکت دوتر و اوایل فرزند کوچک

آسمان جل خانواده است، چون املاك پرش^۱ متعلق به مارکی دوترواویل، عضو شورای عالی فرانسه بود که دو پسر داشت. این ازدواج برای مهاجر بی نوا بخت مساعدی به شمار می‌آمد؛ و ویکت نیز مناسب دوشیزه کورمون بود. اشراف جاده برتانی این ازدواج را تأیید می‌کردند، چون به نظر آنها پیردختر نمی‌توانست کاربرد بهتری برای دارایی‌اش بیابد. ولی برای بورژوازی، ویکت دوترواویل يك سرلشکر روسی به شمار می‌آمد، که علیه فرانسه مبارزه کرده بود و با ثروت کلانی که از دربار سن پترزبورگ^۲ به دست آورده بود به آلتسون باز می‌گشت؛ به نظر لیبرال‌ها او يك اجنبی، و یکی از متفقین^۳ محسوب می‌شد که نفرت آنان را برمی‌انگیخت. به نظر همه، کشیش دواسپوند، واسطه‌مونی این ازدواج بود. همه کسانی که مجاز بودند خیلی خودمانی به خانه دوشیزه کورمون رفت و آمد کنند، به خود وعده دادند که عصر به دیدارش بروند. در خلال این هیجانی که شهر را فرا گرفته بود و ماجرای سوزان را تقریباً به باد فراموشی سپرد دوشیزه کورمون در پریشانی دست کمی از دیگران نداشت؛ او دستخوش احساسات کاملاً جدیدی بود. هنگامی که تالار، اتاق کوچک پذیرایی، اتاق کار و اتاق غذاخوری‌اش را می‌نگریست، تشویش جانناکاهی سراسر وجودش را فرا گرفت. گویی دیوی نفرت‌انگیز با زهرخندی این تجمّل پرمیوه را به او نشان می‌داد؛ اشیاء زیبایی که از آغاز کودکی مورد ستایشش بود در پیش چشمانش به فرسودگی متهم شدند. سرانجام ترسی او را فراگرفت که همه نویسندگان در بابو منتقدی پرتوقع یا بدبین به هنگام خواندن کتابی که گمان می‌کنند بی‌نقص است، احساس می‌کنند؛ در آن زمان، همه موقعیت‌های نو کهنه جلوه می‌کنند، زیباترین و پرمغزترین جمله‌ها، سست و مبهم به نظر می‌رسند؛ تصویرها به یکدیگر دهن‌کجی می‌کنند، یا نافی همدیگر می‌شوند و کلام نادرست چشم را خیره می‌کند. دختر بی‌چاره نیز، به همین ترتیب، از تجسم لیخند تحقیرآمیزی که با دیدن آن تالار اسقف‌منشانه برلیان آقای دوترواویل نقش می‌بست، بر خود می‌لرزید؛ از تجسم نگاه سرد او به منالین غذاخوری قدیمی‌اش، وحشت کرد؛ سرانجام از آن ترسید که این قاب موجب کهنگی تصویر شود. اگر این اشیاء هاله‌ای از فرسودگی و ییری برچهره او بیاشند چه خواهد

1. Perche.

2. Saint - Ptersbourg.

۳. اشاره به نیروهای روسی، پروسی و اتریشی مخالف ناپلئون (م).

شد؟ از این پرسش برخورد لرزید. در این هنگام، او حاضر بود يك چهارم پس اندازهای خود را بدهد تا بتواند در يك آن، به كمك سرانگشت معجزآسای فرشته ای، سر و سامان تازه ای به خانه اش ببخشد. کدام فرمانده پرمدهایی است که در آستان نبرد بر خود نلرزیده باشد؟ دختر بی چاره که گویی بر سر دوراهی اوسترلیتز و واترلو قرار گرفته است^۱، به خود می گفت:

- خانم ویکتس دوتر و اوایل! چه نام زیبایی! املاک و دارایی ما، دست کم به خانواده مناسبی انتقال خواهد یافت!

او دستخوش آن چنان هیجان شدیدی بود که نازك ترین شاخ و برگ های عصبی اش را، که مدت های طولانی در اعماق پیکر فربش مدفون شده بودند، سراپا مرتضی می کرد. تمامی خونی از امید به جوش آمده و در حرکت بود. احساس می کرد که در صورت لزوم، قادر است با آقای دوتر و اوایل به گفت و گو بشیند. نیازی نیست که از سرعت کار ژوزف و ژاکلین، ماریت، مورو و شاگردانش سخنی بگویم. فعالیت آنان یادآور جنب و جوش شتابان گروه مورچگان در اطراف نوزادانشان بود. همه چیزهایی که در پی مراقبت های معمول روزانه به خوبی تمیز بود دوباره شسته شد، ساییده شد، پاك شد و اتو زده شد. ظرف های چینی مخصوص روزهای بزرگ نمایان شد. سفره و دستمال های نفیس منقش که با حروف الفبا علامتگذاری شده بودند و سه لایه لفاف، به همراهی ردیف های هولناکی از سنجاق آنها را محافظت می کردند، از کج قفسه ها بیرون کشیده شدند. گران بهاترین قفسه های کتابخانه مورد بازرسی واقع شدند. سرانجام، دوشیزه خانم سه بطری از لیکورهای معروف خانم آمفو^۲ را که مشهورترین عرق گیر ماواری بهار است و نامش در نزد اهل فن عزیز، قربانی کرد. دوشیزه خانم، به لطف فداکاری افسران، خود را برای نبرد آماده کرد. جنگ افزارهای گوناگون، ائانه، تویخانه مطبخ، آتشبارهای آبدارخانه، آذوقه و مهمات و نیروهای ذخیره، در تمامی طول جبهه آماده شدند. به ژاکلین، ماریت و ژوزف فرمان داده شد که لباس رسمی بپوشند. باغچه پاك و هموار شد. پیردختر متأسف

۱. اوسترلیتز (Austerlitz) نام محلی است در چکسلواکی که بزرگ ترین فتح ناپلئون در آن جا رخ داد و طی آن او امپراتور اتریش و روسیه را شکست داد. واترلو (Waterloo) نام محلی است در بلژیک که شکست قطعی ناپلئون در آن واقع شد و نیروهای انگلیسی و پروس در ۱۸۱۵ بر ناپلئون پیروز شدند. منظور بالزاک این است که گویی پیردختر در برابر امر سرنوشت سازی قرار گرفته است.
2. Amphoux.

بود که نمی‌تواند با بلبل‌های روی درختان، برای بهره‌جویی از دل‌انگیزترین چهچه‌هایشان، کنار آید. سرانجام در حدود ساعت چهار، در همان هنگام که کشیش دواسپوند به خانه باز می‌گشت و دوشیزه کورمون می‌پنداشت که بیهوده زیباترین ظروف را بر سفره چیده و خوشمزه‌ترین غذاها را آماده کرده است، سر و صدای شلاق يك درشکه چی در وال - نویل به گوش رسید. دوشیزه کورمون، گویی که ضربات شلاق را بر قلبش احساس می‌کرد، با خود گفت:

- خودش است!

در واقع، يك درشکه چاپار، که تنها مسافر آن يك آقا بود، در پی همه این شایعات، هنگام پایین آمدن از کوچه سن پلز و چرخیدن به کوچه کور، چنان هیجان عظیمی برانگیخته بود که چند بچه ولگرد و عده‌ای از آدمهای بزرگ پشت سرش راه افتادند و در اطراف در خانه کورمون‌ها جمع شدند تا شاهد ورود درشکه به آن جا باشند.

ژاکلن، که ازدواج خودش را نیز در پیش رو می‌دید، با شنیدن صدای ترق و توروک در کوچه سن پلز، دولنگه در بزرگ را باز کرده بود. کالسکه چی، که آشنای ژاکلن بود، چرخ ماهرانه‌ای زد و درست جلو پلکان ایستاد. و اما معلوم است که کالسکه چی، پس از آن که ژاکلن کاملاً او را شناسا کرد، از آن جا رفت. کشیش به استقبال مهمانش آمد و در يك چشم به هم زدن، درشکه مانند آن که مورد هجوم دزدان شتابزده‌ای قرار گرفته باشد، کاملاً خالی شد و در کالسکه خانه جای گرفت. در بزرگ بسته شد و به فاصله چند دقیقه دیگر هیچ اثری از ورود آقای دوترواوایل به چشم نمی‌خورد. هرگز دو ماده شیمیایی، با چنان سرعتی که خانواده کورمون، ویکت دوترواوایل را جذب کرد، با همدیگر ترکیب نشده‌اند. دوشیزه خانم، که قلبش مانند آهوی اسیری به شدت می‌تپید، دلیرانه در صندلی راحتی خود در کنار بخاری باقی ماند. ژوزت در را باز کرد و ویکت دوترواوایل، پیشاپیش کشیش دواسپوند در معرض نگاه‌های پیردختر قرار گرفت.

- برادرزاده عزیزم، آقای ویکت دوترواوایل، نوه یکی از دوستان دوران تحصیلم را

معرفی می‌کنم.

- آقای دوترواوایل، ایشان، برادرزاده سن، دوشیزه کورمون هستند.

۱. در متن اصلی آمده است: دوشیزه، که قلبش مانند مارمولکی که گرفتار چوبان شده باشد می‌تپید.

رُزماری و یکتوار با خود گفت:

«آه عموی نازنینم چقدر خوب مسئله را مطرح می کند!»

اگر بخواهیم و یکتا دوترواوایل را در دو کلمه توصیف کنیم، باید بگوییم که او يك دوبرسكیه نجیب زاده بود. بین آن دو، همه وجوه تمایز يك نجیب زاده و يك آدم بی سرو پا به چشم می خورد. اگر هر دوی آن ها آن جا بودند، برای دو آتشه ترین آزادیخواهان نیز نفی اشرافیت و یکتا امکان ناپذیر بود. نیرومندی و یکتا با برازندگی متمایزی همراه بود؛ چهره اش وقار با شکوهی داشت؛ چشمان آبی، موهای مشکی و صورتی به رنگ زیتون داشت و نمی بایستی بیش از چهل و شش سال داشته باشد. گویی يك اسپانیایی زیباست که درینخ های روسیه نگاه داری شده. رفتار، کردار، حالت و نشست و برخاستش همگی به سیاستمداری می مانست که اروپا را در نوردیده باشد. طرز لباس پوشیدنش آن طور که باید و شاید برازنده يك مسافر بود. آقای دوترواوایل خسته به نظر می رسید؛ کشیش به وی پیشنهاد کرد که به اتاقی که به او اختصاص یافته بود برود و هنگامی که برادرزاده اش در اتاق پذیرایی مخصوصش را که به صورت اتاق خواب درآمده بود باز کرد، از تعجب مبهوت ماند. سپس دوشیزه کورمون و عموش، نجیب زاده بیگانه را به حال خود گذاشتند تا به كمك ژاکلن، که همه آجامه دان های مورد نیازش را نزدش آورده بود، به کارهای خود برسد. کشیش دواسپوند و برادرزاده اش، که منتظر بودند آقای دوترواوایل نظافت خود را تمام کند، برای قدم زدن به کنار بریانت رفتند. هر چند کشیش دواسپوند تحت تأثیر پیش آمد منحصر به فردی، بیش از حد معمول گیج بود، ولی دوشیزه کورمون نیز کمتر از او اشتغال خاطر نداشت. هر دو ساکت و آرام گام برمی داشتند. پیردختر هرگز با مردی به جذابیت و یکتا، که به خدایان المپی می مانست، برخورد نکرده بود. هر چند نمی توانست به سبك آلمانی با خود بگوید: «این کمال مطلوب من است!» ولی تمامی وجودش شیفته او شده بود و به خود می گفت: «این همان چیزی است که به درد من می خورد!» ناگهان دوشیزه خانم به سرعت خود را به ماریت رسانید تا بداند آیا می توان غذا را، بدون این که خراب شود، کمی به تأخیر انداخت. هنگام بازگشت گفت:

«عمو جان، این آقای دوترواوایل خیلی دوست داشتنی است!»

کشیش لبخند زنان گفت:

- ولی دخترم، او هنوز سخنی نگفته است!

- اما در چهره و حرکاتش این امر به خوبی هویدا است. آیا مجرد است؟

کشیش که در فکر بحثی بود که بین او و کشیش کوتوریه در مورد بخشایش در

گرفته بود، پاسخ داد:

- در این مورد چیزی نمی‌دانم. آقای دوترواویل به من نوشته‌اند که مایلند در این جا

خانه‌ای پیدا کنند.

سپس چون به ذهنش راه نمی‌داد که برادرزاده‌اش بتواند در فکر شوهر کردن

باشد، با لحنی حاکی از بی‌اعتنایی افزود:

- اگر ازدواج کرده بود، تنها نمی‌آمد.

- آیا او ثروتمند است؟

- او آخرین فرزند یکی از شاخه‌های فرعی خانواده است. پدر بزرگش فرمانده نیروی

دریایی بود، ولی پدر این جوان ازدواج نامناسبی کرده است.

پیردختر تکرار کرد:

- این جوان!

سپس چون بسیار مایل بود که سن خودش را با سن او هماهنگ کند، افزود:

- عمو جان به نظرم می‌رسد که او چهل و پنج سال را شیرین داشته باشد.

کشیش گفت:

- بله، رُز، ولی در چشم کشیش بی‌چاره هفتاد ساله‌ای مثل من، يك مرد چهل ساله،

جوان به نظر می‌آید.

در این هنگام همه شهر آلانسون می‌دانست که آقای ویکت دوترواویل به خانه

دوشیزه کورمون پای گذاشته است.

تازه وارد به زودی به مهمانانش پیوست و شروع به ستایش از منظرهٔ بریانته باغ و خانه کرد و گفت:

- آقای کشیش، همهٔ بلندپروازی‌های من دریافتن چنین خانه‌ای خلاصه می‌شود.

پیردختر که مایل بود این جمله را نوعی ابراز عشق تلقی کند به نشانهٔ

شرمساری چشمانش را به زیر انداخت. ویکت افزود:

- شما باید از آن خیلی لذت ببرید، این طور نیست دوشیزه خانم؟

- مگر می‌شود از آن لذت نبرم؟! این خانه از سال ۱۷۵۴، زمانی که یکی از اجداد ما،

که پیشکار درك آلتسون بود، این زمین را پیدا کرد و در آن خانه‌ای ساخته به خانوادهٔ ما تعلق دارد. پایه‌های این خانه بر روی آب بنا شده.

ژاکلن، حاضر شدن غذا را اعلام کرد. آقای دوتر و اوایل بازویش را به دختر

خوشبخت تقدیم کرد و او نیز کوشید بازوی ویکت را زیاد فشار ندهد، چون هنوز از آن

که به نظر آید او قدم پیش می‌گذارد بیم داشت!

ویکت هنگام نشستن پشت سبز گفت:

- در این جا همه چیز کاملاً هماهنگ است.

درشیزه گورمون گفت:

- درختان ما پر از پرندگانی است که موسیقی ارزانی برای ما می‌نوازند؛ کسی آنها را

آزار نمی‌دهد و تمام شب آوای بلبل به گوش می‌رسد.

ویکته که زحمت بررسی خصوصیات درشیزه گورمون را به خود نداده بود و به

هیچ وجه متوجه بی‌مغزی او نشده بود تأکید کرد:

- منظور من هماهنگی داخل خانه است. همه چیز در این جا با هم رابطه دارد؛ از شیوهٔ

رنگ آمیزی گرفته، تا ائانه و چهره آدم‌ها.

آن دختر فوق‌العاده که از کلمه رابطه بسیار خوشش آمده و هیجان زده شده بود، پاسخ داد:

- با این جود، این خانه برای ما بسیار گران تمام می‌شود، مالیات‌ها خیلی سنگین هستند.

ویکنت، که غرق در اندیشه‌های خود بود و متوجه این آسمان و ریسمان نشد، پرسید:

- آه! مالیات‌ها در این جا سنگین هستند؟

کشیش گفت:

- من خبر ندارم. برادرزاده ام مسئولیت ضبط و ربط دارایی ما دو نفر را به عهده دارد.

دوشیزه کورمون، که نمی‌خواست به هیچ وجه خسیس جلوه گر شود، افزود:

- این مالیات‌ها برای ثروتمندان اهمیتی ندارد. در مورد ائانه خانه، من آن‌ها را به حال خود می‌گذارم، مگر آن که بخواهم ازدواج کنم، چون باید همه چیز مطابق سلیقه آقای خانه باشد.

ویکنت لبخند زنان گفت:

- دوشیزه خانم، شما به اصول و معتقدات شایسته ای پای بندید، شما خوشبختی برای يك...

پیردختر با خود اندیشید:

- هرگز کسی چنین کلمات زیبایی به من نگفته است.

ویکنت به خاطر پذیرایی و چگونگی اداره منزل به دوشیزه کورمون خوشامد گفت و اقرار کرد که شهرستان را عقب مانده می‌پنداشته است ولی حالا آن را بسیار مرفه می‌یابد. پیردختر با خود گفت:

- خدای مهربان، این دیگر چه کلمه ای است؟ شوالیه دووالوا کجاست تا پاسخ آن را بدهد؟ مرفه؟ آیا این مرکب از چند کلمه است؟ بگنئیم، ترسی به دل راه نده، شاید يك کلمه روسی باشد، مجبور نیستم به آن پاسخ بدهم.

سپس، درحالی که فصاحت و ظرافت کلامی را که تقریباً در شرایط حساس به همه موجودهای بشری دست می‌دهد، در خود احساس می‌کرد، با صدای بلند افزود:

- ولی، آقا، ما در این جا درخشان‌ترین محفل‌ها را داریم. همه اهالی شهر مشخصاً در

خانه من جمع می شوند. به زودی می توانید در این مورد قضاوت کنید، چون چند نفر از درستان وفادارمان، بدون شك از بازگشت من با خبر شده اند و به دیدارم می آیند. در این محفل ها، شوالیه دووالوا، یکی از نجیب زادگان دربار قدیم حضور دارد که مرد بی نهایت بذله گو و با ذوقی است؛ همچنین آقای مارکی دگرینیون و خواهرش دوشیزه آرماند (در این جا زیانش را گاز گرفت و تغییر عقیده داد)، دختری که در نوع خود قابل توجه است. او به میل خویش از ازدواج خودداری کرده است تا همه ثروتش به برادر و برادرزاده اش برسد.

ویکنت گفت:

- آه! بله، دگرینیون ها، آنان را به یاد دارم.

پیردختر که صحبتش گل کرده بود، افزود:

- آلتسون جای بسیار فرح انگیزی است. مردم این جا خیلی خوش می گذرانند. تحصیلدارکل مجالس رقص برپا می کند، فرماندار مردی دوست داشتنی است، عالی جناب اسقف گاهی ما را با دیدارش سرافراز می کند... ویکنت با خنده گفت:

- پس من تصمیم خوبی گرفته ام که خواسته ام مانند خرگوش، برای مردن به لانه برگردم.

پیردختر گفت:

- من هم مانند خرگوش هستم، همان جایی می میرم که به آن دلبستگی دارم. ویکنت، تغییر دادن ضرب المثل را بدین شکل^۱، نوعی شوخی تلقی کرد و لبخند زد. پیردختر با خود گفت:

- آه! همه چیز روبه راه است، این مرد چه خوب مرا درك می کند!

سپس بحث به مطالب کلی کشیده شد. دوشیزه کورمون که بسیار مایل بود دوست داشتی جلوه کند، تحت تأثیر این تمایل و به کمک نیروی رموز ناشناخته و مبهمی، همه شیوه های سخنوری شوالیه دووالوا را در مغز خود آماده می دید. گری در دولی شرکت دارد که خود شیطان لوله اسلحه را به سوی هدف نشانه گیری می کند. هرگز حریف نبرد

۱. اصل ضرب المثل بدین شکل است: خرگوش همیشه به لانه باز می گردد Le lièvre revient toujours à son gîte.

چنین عالی نشانه‌گیری نشده بود. آقای ویکنت بیش از آن با نزاکت بود که از عالی بودن غذا سخن بگوید؛ ولی مکتوتش نوعی تحسین به شمار می‌رفت. ضمن نوشیدن شراب‌های گوارایی که ژاکلن پی‌درپی برایش می‌ریخت، گویی دوستانی را باز می‌شناخت و با لذت سرشاری آن‌ها را باز می‌یافت، چون صاحب ذوق حقیقی کسی است که چیزی را ستایش نمی‌کند، بلکه از وجود آن لذت می‌برد. ویکنت با کنجکاری از قیمت املاک، خانه‌ها و زمین‌های ساختمانی خبر گرفت؛ دربارهٔ پیوستگاه دو رود پریانت و سارت، با شرح و تفصیل طولانی از دوشیزه کورمون، اطلاعاتی کسب کرد. از این که شهر بسیار دور از رودخانه بنا شده است در تعجب بود. و نقشهٔ شهر او را خیلی به خود مشغول می‌داشت. کشیش، در مکتوت کامل، میدان سخن را یکسره به برادرزاده‌اش وا گذاشته بود. دوشیزه خانم حقیقتاً پنداشت که آقای دوترواویل را، که با مهربانی به او لبخند می‌زد و در ابتدای این شام، بیشتر از پانزده روز توجه پرشورترین خواستگاراننش به او پرداخته بود، به سوی خود جلب کرده است. بنابراین، توجه داشته باشید که هرگز مهمانی تا این اندازه و با این دقت تروخشک نشده بود، گویی معشوق بسیار عزیزی به خانه‌ای که مایهٔ خوشبختی آن است، باز گشته است. دوشیزه خانم لحظه‌ای را که ویکنت نان می‌خواست پیش‌بینی می‌کرد و با نگاهی مهربان به او می‌نگریست؛ همین که او سرش را برمی‌گرداند، به چالاک‌ی غذایی را که به نظر می‌رسید دوست دارد، در بشقابش می‌گذاشت. اگر ویکنت، پرخور بود تا حد ترکیلین به او می‌خورانید؛ به راستی که آیا این نمونه‌ای دلنشین از آن چه او می‌خواست در عشق عرضه دارد به شمار نمی‌رفت؟ حماقتی از او سر نزد که موجب کسر شأنش شود، شجاعانه همهٔ بادبان‌ها را برکشید، پرچم‌ها را برافراشت، خود را چون ملکهٔ آلتسون نمود و به ستایش از مرباهایش پرداخت. سرانجام مانند کسی که همهٔ فضایل را داراست، از خود سخن گفت تا آن دیگری را به خوشامدگویی وادارد. مشاهده کرد که خورشایند ویکنت واقع شده است، چون آرزوش آنچنان او را دگرگون کرده بود که تقریباً به صورت يك زن واقعی درآمد.

هنگام صرف دسر، با لذت نهفته‌ای به رفت و آمدها و سر و صداهایی که در سراسر سالن پذیرایی‌اش شنیده می‌شد و ورود دوستان همیشگی‌اش را اعلام می‌کرد، گوش فرا داد. او توجه ویکنت و عمویش را به این هجوم شتابزده جلب کرد و آن را نشانه‌ای از ابراز محبت دوستانش و انمود کرد در حالی که این شتابزدگی حاصل کنجکاری شدیدی

بود که به جان همه اهالی شهر افتاده بود. دوشیزه کورمون که برای نشان دادن اوج شکوه و افتخار خود بی تابی می کرد، به ژاکلن گفت که قهوه و مشروب را در سالن پذیرایی خواهند خورد؛ و خدمتکار رقت تا سرویس قهوه خوری ساخت ساکس^۱ را که تنها سالی دوبار از قفسه خارج می شد، در پیش روی برگزیدگان جامعه بچیند. مهمانان که بیج بچ کان مشغول تفسیر و تعبیر بودند همه این تشریفات را از نظر می گذراندند. دیوسکیه گفت:

- لعنت برشیطان! فقط و فقط لیکورهای خانم آمو که تنها در چهار جشن بزرگ مصرف می شوند!

آقای رئیس دورونسوره گفت:

- حتما این ازدواجی است که از يك سال پیش به وسیله مکاتبه ترتیب داده شده. رئیس پست از يك سال پیش نامه هایی با تمبر اودسا^۲ دریافت کرده است. خانم گرانسون به خود لرزید. آقای شوالیه دووالوا، با وجودی که به اندازه چهار نفر غذا خورده بود، رنگش کاملاً پریده بود و احساس می کرد که به زودی رازش برملا خواهد شد. گفت:

- فکر نمی کنید امروز هوا سرد شده، من که یخ زده ام؟!

دیوسکیه گفت:

- علش همسایگی روسیه است.

شوالیه طوری او را نگرست که گویی می خواهد بگوید: «گل گفتی!»

دوشیزه کورمون آنچنان شاداب و پیروزمند نمودار شد که به نظر همه زیبا آمد. این درخشندگی غیرعادی تنها حاصل احساساتش نبود؛ از صبح آن روز تمامی خون در درونش به جوش آمده بود، و پیش بینی بحرانی عظیم اعصابش را آشفته کرده بود؛ همه این شرایط لازم بود تا او بتواند این همه کم به خود شبیه باشد. با چه خوشحالی زایدالوصفی مراسم پر شکوه معرفی و یکت به شوالیه، شوالیه به ویکت، همه آلانسونی ها به آقای دوترواویل و آقای دوترواویل به آلانسونی ها را انجام داد! ویکت و شوالیه، این دو موجود اشرافی، بر اثر تصادف کاملاً قابل توجیهی

1. Saxe.

2. Odessa.

بی‌درنگ، با هم جور شدند؛ آن‌ها یکدیگر را باز شناختند و هر دو مانند کسانی که از یک کره آمده باشند، به همدیگر نگریستند. آن‌ها جلو بخاری ایستادند و با هم گرم صحبت شدند. دیگران به دورشان حلقه زدند و به گفت و گوی آن دو، با وجودی که با صدای آرام و آهسته انجام شد، یا سکوت احترام انگیزی گوش فرا دادند. برای دریافت هرچه بهتر تأثیر این صحنه، باید دوشیزه کورمون را در حالی که به بخاری دیواری پشت کرده و سرگرم تهیه قهوه برای خواستگار خیالی‌اش است، مجسم کنید.

آقای دووالوا^۱

- می‌گویند که آقای ویکت قصد اقامت در این جا را دارند؟

آقای دوترواویل

- بله، آقا، آمده‌ام خانه‌ای در این جا پیدا کنم... (دوشیزه کورمون، که فنجان قهوه را در دست دارد، سرش را برمی‌گرداند). خانه بزرگی برای سکونت... (دوشیزه کورمون فنجان قهوه را جلو می‌آورد) خانواده‌ام لازم دارم (چشم‌های پیر دختر سیاهی می‌رود).

آقای دووالوا

- شما ازدواج کرده‌اید؟

آقای دوترواویل

- سیزده سال پیش، با دختر شاهدخت شربلوف^۲

دوشیزه کورمون مثل صاعقه زده‌ها به زمین افتاد: دیوسکیه که وی را در حال افتادن دید، خود را به سویش پرتاب کرد، او را در میان بازوان خود گرفت؛ در را باز کردند تا او بتواند بار سنگین خود را، بدون مانعی به مقصد برساند. جمهوریخواه تند و تیز، که به وسیله ژوزت هدایت می‌شد، توان آن را در خود یافت که پیر دختر را به اتاقش حمل کند و روی رختخوابش قرار دهد. ژوزت که به قیچی مسلح بود، سینه بند دوشیزه خانم را که با فشار بیش از اندازه‌ای بسته شده بود، برید. دیوسکیه با شدت به روی چهره دوشیزه کورمون و نیز به روی بالاته‌اش، که مانند رود لوآر^۳ طغیان کرده، بریکرش گسترده بود،

۱. بالزاک در این جا به عمد از شیوه نگارش و چاپ مخصوص نمایش نامه استفاده کرده است (ق).

2. Sherbelloff.

3. Loire.

قطره‌هایی آب پاشید بیمار چشمانش را باز کرد، دویوسکیه را دید و چون آن مرد را شناخت شرم و حیا باعث شد که فریادی برکشد. دویوسکیه بیرون رفت، و در همان حال شش زن به درون اتاق آمدند. پیشاپیش آنان خانم گرانسون حرکت می‌کرد که چهره‌اش از شادی می‌درخشید. شوالیه دو والوا در این میان چه کرده بود؟ بنا به عادت دیرینه‌اش، عقب‌نشین دوشیزه خانم را پوشانده بود، او در همان حال که جمعیت را می‌نگریست و آنها از نگاه‌های پروقار او خنده خود را فرو می‌خوردند، خطاب به آقای دوترواویل گفت:

- این دوشیزه کورمون بی‌چاره از فشار خون به شدت عذاب می‌کشد؛ او نخواست پیش از رفتن به ملکش در پره بوده، خون بگیرد این حادثه هم نتیجه چرخش خون در بهار است.

کشیش دواسپوند گفت:

- امروز صبح زیرباران به این جا آمد، ممکن است سرماخوردگی مختصری باعث این تغییر حال جزئی باشد. ولی چیزی نیست.
شوالیه در ادامه گفت:

- پریروز به من گفت که از سه ماه پیش تغییری در حالش رخ نداده و اضافه کرد که ممکن است این امر اسباب زحمتش شود.
در این هنگام ژاکلن به آقای دوترواویل، که قهوه خود را جرعه جرعه می‌نوشید نگاه کرد و گفت:

- آه! شما زن گرفته‌ای؟

پیشخدمت وفادار، در یأس خانم خود شریک شد، به فکرش پی برد، و لیکورهای خانم آمو را، که بنا بود به مرد مجردی هدیه شود و نه به شوهر یک زن روسی، از روی میز برچید. همه این جزئیات کوچک مورد توجه حضار قرار گرفت و اسباب خنده آن‌ها شد. کشیش دواسپوند از انگیزه مسافرت آقای دوترواویل با خبر بود؛ ولی به علت سر به هوایی چیزی درباره آن نگفته بود چون نمی‌دانست که ممکن است برادرزاده‌اش کوچک‌ترین توجهی نسبت به آقای دوترواویل داشته باشد. ویکت هم که بیشتر در فکر هدف مسافرتش بود و مانند بسیاری از شوهرها چندان شتابی نداشت که درباره زنش حرف بزنند فرصت مناسبی به دست نیاورده بود که بگوید متأهل است؛ گلشته از این،

می‌بنداشت که دوشیزه کورمون از این امر با خبر است. در این هنگام دوبوسکیه دوباره نمودار شد و دو معرض پرسش‌های بی حد قرار گرفت. یکی از آن شش زن پایین آمد و خبر داد که حال دوشیزه کورمون خیلی بهتر شده، و پزشکش هم آمده است؛ ولی باید مدتی بستری باشد، گویا خون گرفتن از او نیز ضروری است. به زودی تالار پذیرایی پر شد. غیبت دوشیزه کورمون به خانم‌ها اجازه داد که به سخن پردازی دربارهٔ صحنهٔ غم‌انگیز و در عین حال خنده‌آوری بپردازند که چند لحظه پیش اتفاق افتاده بود؛ صحنه‌ای که بسط داده شده، تفسیر شده، آرایش شده، به آن شاخ و برگ افزوده شده، تزئین شده، آب و تاب داده شده، رنگ آمیزی شده و بزرگ شده و پایستی روز بعد تمامی شهر آلتسون را متوجه دوشیزه کورمون کند. ژوزت به خانمش گفت:

- این آقای دوبوسکیه نازنین چه جوری شمارا حمل کرد! چه قدرتی! از غصهٔ بیماری شما راستی راستی رنگش پریده بود. هنوز هم شما را دوست دارد. این جمله پایان بخش آن روز پرشکوه و دهشتناک بود.

روز بعد، در تمام طول صبح، کوچک‌ترین وقایع این نمایش خنده‌آور در همهٔ خانه‌های آلتسون دهان به دهان می‌گشت، و در نهایت شرمندگی برای این شهر، ناگفته نگذاریم که بیان جزئیات این حادثه خنده و تمسخر عمومی را به همراه داشت.

دوشیزه کورمون، که در اثر خون‌گیری حالتی خیلی بهتر شده بود، صبح فردا هنگامی که برای رفتن به سر صبحانه بازویش را به اغفال کنندهٔ بی‌تقصیر خود داد، چنان متانت اصیل و تسلیم و رضای پر شوکت مذهبی از خود نشان داد که اگر مرصخت‌ترین مسخره‌کنندگان نیز شاهد آن بودند به چشمشان تحسین انگیز می‌آمد. ای دلقکان ستمگری که او را به مسخره گرفته‌اید، چرا سخنان وی را با ویکت نشنیدید که می‌گفت:

- خانم دوترواویل به دشواری خانه‌ای باب طبعشان در این جا پیدا خواهند کرد. آقا! به من افتخار دهید و تا وقتی که در شهر خانه‌ای برای خودتان دست و پا می‌کنید، در خانه‌ام تشریف داشته باشید.

- ولی دوشیزه خانم، من دو دختر و دو پسر دارم، شما را خیلی به زحمت می‌اندازیم.

دوشیزه خانم با نگاه اندوهباری گفت:

- پیشنها مرا رد نکنید.

کشیش گفت:

- من در پاسخ نامه ای که برایتان فرستادم، به هر حال این پیشنهاد را کرده بودم، ولی آن را دریافت نکرده اید.

- چپ، عموجان، شما می دانستید...

دختر بی چاره از سخن باز ایستاد. ژوزت آهی کشید. نه ویکت دو تراوویل و نه کشیش به چیزی پی نبردند. کشیش دواسپوند پس از صرف صبحانه، همان طور که شب پیش وعده شده بود ویکت را همراه خود برد تا خانه های قابل خرید یا زمین های قابل ساختمان در آلتسون را به او نشان دهد.

دوشیزه کورمون، که در سالن تنها مانده بود، با لحن اسف انگیزی به ژوزت گفت:

- فرزندم، من در این ساعت مضحکه همه شدم.

- خوب، دوشیزه خانم، ازدواج کنید!

- ولی دخترم، هنوز به هیچ وجه خود را آماده نکرده ام که یکی را انتخاب کنم.

- به! اگر جای شما بودم، آقای دویوسکیه را انتخاب می کردم.

- ژوزت، آقای دووالوا می گوید که او خیلی جمهوریرخواه است!

ژوزت در حال رفتن گفت:

- این آقایان خودشان هم نمی فهمند چه می گویند؛ آنها مدعی اند که او سر حکومت

جمهوری کلاه می گذاشت، پس اصلاً جمهوری را دوست نداشت! ●

دوشیزه کورمون، که تنها مانده و سخت درگیر دو دلی هایش بود با خود اندیشید:

- این دختر چه ذکاوت عجیبی دارد!

او به طور مبهمی پیش بینی می کرد که تنها راه بستن دهان مردم شهر، يك ازدواج فوری است. این شکست آخر، که آشکارا شرم آور بود، او را وامی داشت که تصمیم فوق العاده ای بگیرد، چون افراد ابله از هر راه بد یا خوبی که در آن گام نهاده اند، به دشواری بیرون می آیند. هر يك از دو پسر وضعیتی را که پیر دختر به آن گرفتار می آمد درك کرده بودند. از این رو، هر دو به خود وعده داده بودند که صبح فردا برای احوالپرسی از او به خانه اش بروند و به شیوه مردان مجرب، سیخ خود را محکم فرو کنند. ارزیابی آقای دووالوا این بود که چنین اوضاع و احوالی، آرایش دقیقی را ایجاب می کند. پس به حمام رفت و به طرز فوق العاده ای به سرو وضع خود رسید. سزارین، برای اولین و آخرین بار مشاهده کرد که او با مهارت غیر قابل تصویری کمی سرخاب به کار برد. دویوسکیه، این

جمهوریخواه خشن، که از اراده ای قوی نیرو می‌گرفت، کوچک‌ترین توجهی به سرو وضع خود نکرد و اولین کسی بود که به خانه پیردختر رسید. بخت و اقبال انسان‌ها همانند امپراتوری‌ها، وابسته به همین چیزهای کوچک است. حمله کلرمان در مارنگو، حمله بلوخر^۱ به واترلو، توهین لویی چهاردهم نسبت به پرنس اوژن^۲ و نقش کشیش دونن^۳، آری تاریخ، همه این علت‌های بزرگ کامیابی‌ها یا ناکامی‌ها را ضبط می‌کند؛ ولی کسی از آن پند نمی‌گیرد تا به حوادث کوچک زندگی کم بها ندهد. پس ببینید که چه پیش می‌آید! دوشس دولاتره (نگاه کنید به ماجرای ترزا)^۴ تارک دنیا می‌شود چون ده دقیقه حوصله به خرج نمی‌دهد؛ قاضی پوپینو (نگاه کنید به امتناع)^۵ بازپرسی از مارکی دسپار را به فردا واگذار می‌کند، شارل گراند، به جای آن که از نانت بیاید از پورفو برمی‌گردد؛ و همه این رویدادها را تصادف و قضا و قدر می‌نامند. مالیدن کمی سرخاب، امیدهای شوالیه دووالوا را بریاد داد این اشرف‌زاده می‌بایستی فقط و فقط به همین طریق از بین برود؛ او با ظرافت زیسته بود و باید به دست همان نیز نابود می‌شد. هنگامی که شوالیه آرایش خود را برای آخرین بار برانداز می‌کرد، دویوسکیه درشت اندام به تالار پذیرایی دختر

۱. بلوخر (Blucher)، سردار معروف آلمانی (۱۷۴۲-۱۸۱۹)، یک باردر لینی (Ligny) از ناپلئون شکست خورد ولی در واترلو، نقش قاطعی در شکست ناپلئون ایفا کرد (۱۸۱۵) (م).

۲. prince Eugene، سردار و سیاستمدار اتریشی (۱۶۶۳-۱۷۳۶)، که نخست می‌خواست در خدمت لویی چهاردهم درآید ولی این پادشاه پیشنهاد او را نپذیرفت. پرنس، فرانسه را ترک کرد و به خدمت امپراتور اتریش درآمد (۱۶۸۳) (م).

۳. در ۱۷۱۲ نیروهای پرنس اوژن از مارشال ویلار (Villars) شکست خوردند. در این نبرد کشیش دونن (Dennin) به فرمانده خوش خبر داد که نیروهای دشمن در آن سوی دوفن عقب نشینی کرده‌اند به دنبال این خبر، نیروهای پرنس اوژن طی عملیات تعیین کننده ای درهم شکسته شدند (ف).
۴ و ۵. نام دو اثر از بالزاک (م).

۶. در دوشس دولاتره (La duchesse de Langeais) قهرمان ناامید داستان، پاریس را به قصد یک دیر ترک می‌کند و برای آلمان مون‌ریو (Montriveau) که ساعتی عقب مانده است، بیشتر از آن صبر نمی‌کند. در امتناع (L'interdiction)، قاضی پوپینو (Popinot) به علت گرفتن زکام، بیست و چهار ساعت از خانه بیرون نمی‌آید و در آخرین لحظه مسئولیت ادامه بازپرسی از مارکی دسپار (Marquis d'Espard) از او سلب می‌شود. ساعتی که کمی تأخیر داشته و یک زکام، اینها دو «امر کوچک» هستند که نتایج وخیمی در پی دارند. ولی مثال سوم چندان درست به نظر نمی‌آید. تغییر مسیر شارل گراند (Charles Grandet) اتفاقی نیست، بلکه نشانگر عدم وفاداری او به اوژنی (Eugenie) است (ف).

اندوهگین وارد شد. در آن لحظه ای که پیردختر با خود مشورت می کرد و همه امتیازها نیز متوجه شوالیه بود، این ورود با اندیشه مساعدی نسبت به جمهور یخواه توأم شد. پیردختر با دیدن دویوسکیه با خود گفت:

- خواست خداست.

- دوشیزه خانم، امیدوارم درباره شتابزدگی ام تعبیر بد نکنید؛ نمی خواستم برای اطلاع از حال شما به رُنه، این حیوان بی شعور، اعتماد کنم، به همین جهت شخصاً به دیدارتان آمده ام.

دوشیزه خانم با صدای هیجان زده ای گفت:

- حال کاملاً خوب است.

سپس کمی مکث کرد و با لحن بسیار شمرده ای افزود:

- آقای دویوسکیه از زحمتی که هم اکنون متحمل شده اید و زحمتی که دیشب به شما داده ام، سپاسگزارم...

او به یاد می آورد که در میان بازوان دویوسکیه قرار داشته است و این حادثه، در نظرش به ویژه مانند امری آسمانی جلوه می کرد. مردی برای اولین بار، کمر بند پاره شده، بند کراست بریده و گنجینه های نهفته اش را که به زور از صندوقچه بیرون افتاده بودند، دیده بود.

- چنان شما را با کمال میل حمل می کردم که در نظرم سبک می آمدید.

در این هنگام دوشیزه کورمون طوری دویوسکیه را نگاه کرد که تا به حال هیچ مردی را در دنیا آنچنان نگاه نکرده بود. سیورمانچی که از این نگاه هیجان زده شده بود، چشمکی به پیردختر زد که در قلبش نشست. سپس افزود:

- باعث تأسف است اگر بعد از این پیش آمد من حق نداشته باشم شما را تا ابد برای خودم نگاه دارم! (دوشیزه خانم با لذت تمام گوش می کرد). هنگامی که روی این تخت مدهوش افتاده بودید، بین خودمان باشد به راستی دلفریب بودید؛ من که زنان بسیاری دیده ام، هرگز به عمرم موجودی به این زیبایی ندیده بودم! ... خوبی زنهای فربه در این است که به راستی دیدنی اند. کافی است فقط خود را نشان دهند تا موفق باشند!

پیردختر گفت:

- شما می خواهید مرا دست بیندازید، و چنین کاری در این هنگام که شاید همه مردم

شهر بیش آمدی را که دیشب برایم رخ داده، بد تعبیر می‌کنند چندان شایسته نیست.
- دوشیزه خانم، به حقیقت نامم سوگند که احساسم را نسبت به شما هرگز تغییر نداده‌ام، و اولین پاسخ رد شما نیز مرا نوید نکرده است.

پیردختر چشمانش را پایین انداخته بود. لحظاتی چند با سکوتی جانکاه بر دیوسکیه گذشت. ولی دوشیزه کورمون تصمیم خود را گرفت، پلک‌هایش را بالا برد، قطره‌های اشک در چشمانش می‌درخشیدند و در آن حال با نگاه مهرآمیزی دیوسکیه را نگرست. سپس با صدای لرزانی گفت:

- آقا، اگر واقعاً این طور است، فقط قول بدهید مثل يك مسیحی زندگی کنید، هرگز با عادات مذهبی من مخالفت نوزید. و در انتخاب راهنمایان دینی آزادم بگذارید ...
و در حالی که دستش را به سوی او دراز می‌کرد افزود:

- در آن صورت با شما ازدواج می‌کنم.
دیوسکیه آن دست خوب و گوشت‌آلود پر از پول را گرفت و به آهستگی بر آن بوسه زد. دوشیزه خانم، در حالی که دست خود را برای بوسه دیوسکیه آزاد گذاشته بود، گفت:
- ولی يك خواهش دیگر هم از شما دارم.
دیوسکیه به یاد جمله معروف بوژون^۱ گفت:
- پیشنهادتان را می‌پذیرم، و حتا اگر غیرممکن هم باشد، آن را انجام خواهم داد.

پیر دختر به سخن ادامه داد:
- افسوس! به خاطر عشق من، باید بار گناهی را که از سنگینی‌اش با خبرم، بر عهد بگیرد، چون دروغ یکی از هفت گناه کبیره است؛ ولی شما بعداً استغفار خواهید کرد، این

۱. Beaujon، کارشناس امور مالی و سوداگر مشهور فرانسوی (۱۷۸۶-۱۷۱۸) است که توانخانه‌ای هم ایجاد کرده است. این جمله از بوژون نیست، بلکه از کالون (Calonne) است. [کالون، وزیر فرانسوی (۱۷۳۴-۱۸۰۲)، در ۱۷۸۳ ریاست تنظیم امور مالی پودجه را به عهده داشت]. ماجرای بسیار مشهور مربوط به این جمله در زندگینامه میشو (La Biographie Michoud) جای خاصی دارد: «روزی ملکه از کالون چیزی را درخواست می‌کند که بدون شك برایش اهمیت زیادی داشته، چون با لحن کسی سخن می‌گوید که نمی‌خواهد با جواب رد روبرو شود و می‌افزاید: «انجام دادن چیزی که از شما می‌خواهم، بسیار دشوار است.» کالون در پاسخ می‌گوید: «اگر فقط دشوار باشد آن را انجام شده تلقی کنید. اگر غیر ممکن باشد، از پس انجامش برمی‌آیم.» در این باره گفته‌اند که آقای کالون هرچه را آرزو می‌کند همیشه انجام یافته و ممکن می‌پندارد.» (ف).

طور نیست؟ عذاب آن را دو نفری به عهده می گیریم ... (هر دو با نگاه های محبت آمیزی همدیگر را نگرستند) وانگهی، شاید این کار در ردیف گناهانی باشد که کلیسا مصلحت آمیز می شمرد...

دوبوسکیه با خود گفت:

- آیا او هم مثل سوزان است؟ چه سعادت!

سپس با صدای بلند گفت:

- آه! بسیار خوب، دوشیزه خانم، منظورتان چیست؟

دوشیزه خانم ادامه داد: شما باید بپذیرید که ...

- که چه؟

- که بگویند از شش ماه پیش ما بر سر این ازدواج به توافق رسیده بودیم.

میررماتچی با لحن مرد از خود گذشته ای گفت:

- خانم زیبا، این فداکاری ها را فقط برای موجود عزیزی می کنند که از ده سال پیش

مورد پرستش است.

دوشیزه خانم به او گفت:

- با وجود همه سختگیری های من؟

- بله با وجود همه سختگیری های شما.

- آقای دوبوسکیه، درباره شما بد قضاوت کرده ام.

دمت چاق و قرمزش را دوباره به سوی دوبوسکیه دراز کرد و او باز بر آن بوسه زد.

در این هنگام در باز شد، در نامزد نگاه کردند تا ببینند چه کسی وارد می شود. و

شوالیه دووالوای خوش مشرب را دیدند که دیر رسیده بود. شوالیه هنگام ورود گفت:

- آه! ملکه زیبا، شما را سراپا می بینم!

دوشیزه خانم به شوالیه لبخند زد و احساس کرد چیزی روی قلبش سنگینی می کند.

آقای دووالوای بسیار سرزنده و دلفریب، شبیه لوزون^۱ بود که به کاخ پاله رویال^۲ نزد

۱. لوزون (Lauzun) افسر فرانسوی (۱۶۳۲-۱۷۲۳)، فرمانده گارد سلطنتی لویی چهاردهم و

مردی خوشگن و زیباره بود که، با وجود تعجب و اکراه شدید دربار، از لویی چهاردهم اجازه یافت تا با

عموزاده پادشاه، دوشیزه مونپنسیه (Montpensier)، مشهور به مادموازل گراند ازدواج کند (ف).

2. Palais-Royal.

مادموازل گرانند می‌رود.

شوالیه آن قدر از پیروزی خود مطمئن بود که با لحن تمسخرآمیزی گفت:
- هی! دوبوسکیه عزیز، آقای دوترواوایل و کشیش دواسپوند مثل ارزباب‌ها خانه
شما را برانداز می‌کردند.
دوبوسکیه گفت:

- در واقع، اگر ویکت دوترواوایل خواهان آن باشد، با چهل هزار فرانک می‌تواند
صاحب آن شود. راستش این خانه برای من کاملاً بی‌مصرف شده! اگر دوشیزه خانم اجازه
بدهند... باید این موضوع آشکار شود.
[سپس خطاب به پیردختر گفت:]

- دوشیزه خانم، می‌توانم بگویم؟ - بلی! - خوب، شوالیه عزیزم، شما اولین کسی
هستید که... (دوشیزه گورمون سرش را پایین انداخت) افتخار و امتیازی را که دوشیزه
خانم نصیب من کرده است و چند ماهی آن را مخفی نگاه داشته‌ام، به آگاهی‌تان می‌رسانم.
ما تا چند روز دیگر با هم ازدواج می‌کنیم، عقدنامه تنظیم شده است، و فردا آن را امضا
خواهیم کرد. حالا می‌فهمید که چرا خانه من در کوچه سینی برایم بی‌مصرف شده. من
دنبال مشتری بودم، و کشیش دواسپوند که از این موضوع با خبر بود، طبعاً آقای
دوترواوایل را به خانه‌ام راهنمایی کرده است...

این دروغ شاخدار چنان حقیقی می‌نمود که شوالیه آن را باور کرد. عبارت شوالیه
عزیزم، مانند انتقامی بود که پتر کبیر در پولتاوا، از شارل دوازدهم به خاطر شکست‌های
پیشین گرفت. دوبوسکیه در این هنگام، از هزاران زخم‌زبانی که با سکوت متحمل شده
بود انتقام می‌گرفت؛ ولی در این پیروزی، او ادای مرد جوانی را در آورد و دستی به
کلاه گیس خود کشید و... آن را از جا بلند کرد.
شوالیه با لحن دلنشینی گفت:

۱. پتر کبیر، روز نهم ژوئیه ۱۷۰۹، در پولتاوا (Pultawa) نیروهای سوئدی را شکست داد و نتیجه این
نبرد، آغازگر فروپاشی قدرت شارل دوازدهم بود. [شارل دوازدهم (۱۶۸۲-۱۷۱۸) از ۱۶۹۷ تا ۱۷۱۸
پادشاه سوئد بود.] بالزاک در این جا بدون شک از ولتر که با تاریخ‌نویسی‌اش آشنایی کامل دارد یاد
می‌کند. (یکی از نوشته‌های تاریخی او تاریخ شارل دوازدهم است. نبرد پولتاوا در حقیقت برای تزار،
انتقام درخشانی محسوب می‌شد. در این نبرد نیروهایی که شکست خورده پنداشته می‌شدند پیروزی
تحسین‌کننده‌ای کسب کردند) (م).

- به هر دو شما تبریک می گویم و آرزو مندم که زندگی تان مانند داستان پریان به پایان برسد: آنها بسیار خوشبخت بودند و صاحب فرزندان بسیاری شدند!
و در همان حال مقداری انفیه آماده می کرد: سپس با لحن تمسخرآمیزی افزود:
- ولی آقا، گویا شما از یاد برده اید که... کلاه گیس دارید!^۱
دوبوسکیه سرخ شد، چون کلاه گیش چند انگشت بالاتر از سرش قرار گرفته بود
دوشیزه کورمون سرش را بلند کرد طاسی جمجمه دوبوسکیه را دید و از شرم چشم به
زیر افکند. دوبوسکیه چنان نگاه زهرآلودی به شوالیه انداخت که حتا عقرب^۲ هم هرگز به
روی طعمه اش نمی اندازد. با خود می اندیشید:
- اشراف زاده پست فطرتی که مرا تحقیر کرده ای، روزی نابودت خواهم کرد!

شوالیه دو والوا پنداشت که همه برتری های خود را دوباره به دست آورده است. ولی
دوشیزه کورمون به هیچ وجه دختری نبود که از رابطه تنگاتنگ میان آرزوی شوالیه و
کلاه گیس دوبوسکیه چیزی سر در بیاورد: از سوی دیگر، در صورتی هم که به این رابطه
پی می برد دیگر دستش متعلق به خودش نبود. آقای دو والوا به روشنی دید که همه چیز از
دست رفته است. دختر بی گناه، که این دو مرد را ماکت و خاموش دید در حقیقت برای
سرگرم کردن آن ها، بدون نره ای موزیگری، گفت:
- پس دو نفری بلك پیکه بازی کنید.

دوبوسکیه خندید و مانند ارباب آینده خانه، به سوی میز پیکه رفت. آقای دو والوا،
یا به این خاطر که گیج شده بود یا به این خاطر که می خواست برای بررسی و درمان علل
بدبختی خود در همان جا بماند مانند گوسفند رامی که به مسلخ می برند، دنبال دوبوسکیه
به راه افتاد. او شدیدترین ضربه ای را که ممکن است بر مردی فرود آید دریافت کرده بود:
ضربه ای که ممکن بود نجیب زاده ای به کمتر از آن از پای درآید. کشیش دواسپوند
شریف و ویکنت دوتر و اوپل به زودی وارد شدند. دوشیزه کورمون به محض دیدنشان از

۱. اشاره شوالیه به کلاه گیس، بلافاصله بعد از آن که به طعنه آرزو کرده است که دوبوسکیه صاحب
فرزندان بسیاری بشود، برجستگی خاصی پیدا می کند. کلاه گیس که طاسی دوبوسکیه را پوشیده می دارد
با ناتوانی جنسی او رابطه دارد. بینی بزرگ شوالیه، نیز نشانگر حلت شورش جنسی او است (گ).
۲. در متن اصلی به جای عقرب، قورباغه آمده است (م).

جای برخاست، به سرسرا دوید، عمویش را به گوشه‌ای کشاند و تصمیم خود را در گوش او گفت. و چون دریافت که خانه خیابان سینی برای آقای دوتر و اوایل مناسب است، از همسر آینده‌اش خواست که لطف کرده بگوید عمویش می‌دانسته که او قصد فروش خانه را دارد. دوشیزه کورمون به خاطر گیجی عمویش جرأت نکرد گفتن این دروغ را به او واگذارد. این دروغ، بیش از عملی پارسایانه در همه جا پیچید. همه مردم آلاتسون، عصر همان روز از این خبر بزرگ آگاه شدند. چهار روز بود که همه اهالی شهر، مانند روزهای شوم ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ مشغول بودند. عده‌ای به این ازدواج می‌خندیدند، بعضی با آن موافق بودند، برخی آن را سرزنش و بعضی تأییدش می‌کردند. طبقه متوسط آلاتسون از این ازدواج خشنود بود چون آن را دستاوردی برای خود محسوب می‌کرد. شوالیه دووالوا، روز بعد در خانه دوستانش، این جمله نیش‌دار و زننده را بر زبان راند:

«کورمون‌ها در پایان راه به همان نقطه مبدأ می‌رسند: پیشکار و سیورساتچی، هر دو سروه یک کرباس اند!»

خبر انتخاب دوشیزه کورمون، در قلب آتاناز بی چاره نشست، ولی او نگذاشت تا آشفتگی‌های شدیدی که اسیرشان شده بود، به هیچ وجه در چهره‌اش نمودار شوند. هنگامی که از ازدواج با خبر شد، در خانه رئیس دورونسوره بود که با مادر او به بازی بومتون اشتغال داشت. خانم گرانسون فرزندش را در آینه‌ای نگاه کرد و او را رنگ پریده یافت، ولی پسرش از صبح همان روز رنگ پریده بود، چون خبر این ازدواج را به طور مبهمی شنیده بود. دوشیزه کورمون برگی بود که آتاناز برسر زندگی خود با آن بازی می‌کرد و احساس پیش از وقوع فاجعه‌ای از هم اکنون او را در خود گرفته بود. وقتی که روح و تخیل آدمی، مصیبت را بزرگ می‌کنند و از آن بار سنگینی برای سرو دوش او می‌سازند، هرگاه امید از دیرباز پرورش یافته از دست برود که تحقق آن، مایه آرامش لاشخور درنده‌ای خواهد شد که قلب را می‌فرساید و انسان نیز، با وجود همه توانایی‌هایش نه به نیروی خود ایمان داشته باشد و نه به رغم قدرت الهی به آینده متکی باشد پس در هم می‌شکند. آتاناز دستاوردی از تربیت مکتب امپراتوری بود. تقدیر، این مذهب مختار امپراتور، از تخت امپراتور فرود آمد و تا آخرین صفوف ارتش و تا روی نیمکت مدارس را فرا گرفت. آتاناز با چنان بهت و حیرتی به بازی خانم دورونسوره خیره شد که به راحتی می‌شد این حالتش را به بی‌اعتنایی تعبیر کرد، طوری که خانم گرانسون پنداشت درباره احساسات پسرش دچار اشتباه شده است. بی‌اعتنایی ظاهری آتاناز بیانگر آن بود که نمی‌خواهد عقاید لیبرالی‌اش را قربانی این ازدواج کند. لیبرال وازه‌ای بود که برای الکساندر اول^۱ ساخته شده و تصور می‌کنم که به وسیله بن‌زامن

۱. Alexandre (۱۷۷۷-۱۸۲۵)، تزار روسیه (۱۸۰۱-۱۸۲۵)، وی با ناپلئون اول جنگید و مغلوب وی شد و با او در تبلیس (Tiflis) ملاقات و آشتی کرد؛ دوباره در ۱۸۱۲ بر ضد وی قیام نمود و به بازگشت خاندان بوربون به پادشاهی فرانسه یاری رساند. امپراتور الکساندر، هنگامی که در ۱۸۱۵ یک قانون اساسی مشروطه به لهستان اعطا کرد لیبرال نامیده شد. ولی این کلمه، پیش از این تاریخ نیز به کار رفته است (ف).

کونستان^۱ به نقل از مادام دواستال^۲ رواج یافته بود. پس از این شب شوم، جوان بخت برگشته برای تفریح به دل‌انگیزترین قسمت ساحل سارت رفت؛ نقاشانی که به آلاسون پرداخته‌اند، برای کشیدن منظره‌هایی از این شهر همین محل را برگزیده‌اند. چندین آسیا در این محل وجود دارد. رودخانه طراوت خاصی به چمنزارها می‌بخشد. دو سوی ساحل رودخانه را درختان زیبایی که به طور منظم کاشته شده‌اند، زینت داده‌اند. اگر این چشم‌انداز مسطح است، اما زیبایی‌های دلنشین بسیاری دارد که فرائسه را متمایز می‌کند. مناظری که نه روشنائی تابان شرقی‌شان چشم را می‌آزارد و نه مه دایمی‌شان ملال‌انگیز است. این مکان در گوشه دور افتاده‌ای واقع شده بود. در شهرستان، خواه به علت دلمردگی یا به خاطر فقدان ذوق و احساس، کسی به چشم‌انداز زیبا توجهی نمی‌کند. اگر در شهرستان راه مشجر، فضای مسطح یا گردشگاهی با مناظر سرشار از لطف و زیبایی یافت شود، مطمئناً کسی بدانجا گام نمی‌گذارد.

آتاناز به این گوشه دنج دل بسته بود، که جویباری به آن جان می‌داد، و سبزه‌زارانش در زیر پرتو نخستین لبخندهای آفتاب بهاری، سرسبزی دوباره می‌یافت. کسانی که او را زیر سپیداری نشسته می‌دیدند، و به معنای نگاه عمیقش پی می‌بردند، گاهی اوقات به خانم گرانسون می‌گفتند: «ذهن پسران به چیزی مشغول است.» و مادر با لحن رضایت‌آمیزی که می‌خواست بفهماند پسرش مشغول فکر کردن به کار بزرگی است می‌گفت:

— می‌دانم که چه می‌کند!

آتاناز دیگر کاری به سیاست نداشت و در این مورد اظهار عقیده نکرد؛ ولی چندین بار، بسیار شاد به نظر رسید. این شادمانی تمسخرآمیز مانند شادی کسانی بود که به تنهایی، جهانی را سراسر دشنام می‌دهند. این جوان، که از همه آندیشه‌ها و خوشی‌های شهرستانی‌ها کناره گرفته بود، برای کمتر کسی جالب بود، و حتا کنجکاو مردم را نیز

۱. Benjamin Constant. سیاستمدار و نویسنده فرانسوی و دوست مادام دواستال بود. (۱۷۶۷-۱۸۳۰) در دوران سلطنت مجدد پوریون‌ها به حزب لیبرال پیوست. با استبداد امپراتوری مخالف بود. سلطنت ژوئیه را پذیرفت، ولی رهبر لیبرال‌ها شد و در انقلاب ۱۸۳۰ شرکت کرد (م).
 ۲. مادام دواستال (Stael)، زن ادیب فرانسوی (۱۷۶۶-۱۸۱۷)، در آغاز انقلاب با سیاستمداران گرایشهای مختلفه آمد و شد داشت؛ سپس مهاجرت کرد و در ۱۷۹۴ با بنژامن کونستان آشنا شد. هنگامی که ناپلئون مخالفت خود را با بنژامن کونستان آشکار کرد، او مجبور به مهاجرت شد (م).

بر نمی‌انگیخت. اگر دربارهٔ او با مادرش سخنی گفته شد به خاطر خود مادر بود. هیچ کس نبود که دل با آتاناز یکی دارد؛ حتا يك زن، حتا يك دوست هم به سوش نیامد تا اشك چشمانش را بزدايد. او سیلاب اشکش را در رودخانه سارت جاری کرد. اگر سوزان زیبا و سخاوتمند از آن جا گذشته بود، برخورد این دو، چه مصیبت‌هایی که به بار نمی‌آورد، چون آنها دلباخته همدیگر می‌شدند. با این وجود سوزان بعدها به آن جا آمد. محرک جاه‌طلبی‌های سوزان حادثه بسیار عجیبی بود که در حدود سال ۱۷۹۹ در مسافرخانه مور^۱ شروع شده بود^۲ و شنیدن آن، ذهن کودکان او را به شدت به خود مشغول داشته بود. يك دختر پرپوش پارسی از طرف پلیس مأمور شده بود که مارکی دو مونتوران^۳ را فریفته خود سازد. مارکی دو مونتوران یکی از سرکردگانی بود که از سوی پوربون‌ها برای رهبری شورشیان ضدانقلابی فرستاده شده بودند؛ این دختر، مارکی را هنگام بازگشت از مأموریت مورتانی، در مهمانخانه مور ملاقات کرده، نخست فریش داده و سپس او را تسلیم کرده بود. این موجود خارق‌العاده، این مظهر سلطهٔ زیبایی بر مردان، در هر دو ماجرای ماری دوورنوی^۴ و مارکی دو مونتوران، سوزان را خیره کرد؛ تا جایی که از آغاز سن بلوغ، میل شدیدی برای فریفتن مردان در خود احساس نمود. او، چند ماه پس از فرار از آلامسون، سرزمین مادری خود را ترك کرد تا همراه يك هنریشه به پرتانی برود. او هوس کرد تا کاخ فوزره^۵ را، که ماجرای مارکی دو مونتوران در آن جا به پایان رسیده بود، ببیند و صحنهٔ نبرد دل‌انگیزی را که حوادث غم‌انگیز و کم‌شناخته شدهٔ آن با روزگار نوجوانی‌اش در آمیخته بود، مشاهده کند. سپس تمایل داشت که با چنان همراهان و با چنان تفسیر قیافه‌ای از آلامسون عبور کند که کسی او را نشناسد. در این اندیشه بود که در آن واحد مادرش را برای همیشه از پدبختی نجات دهد و برای آتاناز بی‌نوا نیز ماهرانه مبلغی پول بفرستد که در دوران ما ارزش آن برای نابغه، با ارزش اسب جنگی و ساز و برگی که در سده‌های میانه، ربکا برای آیونهو^۶ فراهم کرد، برابر است.

1. More.

۲. اشاره به کتاب باغبان (گ).

3. Marguis de Montlauran.

4. Marie de Verneuil.

5. Fougères.

۶. ربکا (Rebecca)، یکی از قهرمانان رمان تاریخی آیونهو (Ivanhoe) اثر والتر اسکات است که در

۱۸۲۰ نوشته شده (ف).

يك ماه همراه با وقایع بی‌دری و شگفت‌انگیزی که به ازدواج دوشیزه کورمون مربوط می‌شد، سپری شد. در بین آن‌سویی‌ها، گروهی دیر باور بودند که اصلاً منکر ازدواج شدند؛ گروه خوش‌باوری نیز یافت شدند که آن را تأیید کردند. گروه دیرباوران پس از گذشت پانزده روز با شکست سختی روبرو شد: خانه دویوسکیه به قیمت چهل و سه هزار فرانک به آقای دوترواویل فروخته شد، که در آن‌سئون دنبال منزل بسیار ساده‌ای می‌گشت. چون می‌بایستی مدتی بعد، پس از مرگ شاهدخت شریلوف به پاریس برود، او حساب کرد که در طول مدتی که با آسودگی خاطر در انتظار میراث همسرش می‌نشیند، ملک خود را نیز آباد می‌کند. این کار، مثبت به نظر می‌رسید. دیرباوران خود را از تگ و تا نینداختند و مدعی شدند که دویوسکیه، چه ازدواج بکند و چه نکند، معامله پرمنفعتی انجام داده است؛ چون خانه‌اش تنها بیست و هفت هزار فرانک برایش خرج برداشته بود. خوش‌باوران با این تذکر بی‌چون و چرای دیرباوران از پا درآمدند. اینان همچنین مدعی شدند که شسنل، دفتردار دوشیزه کورمون تاکنون کلمه‌ای در مورد عقدنامه تشنیده است. خوش‌باوران، که در عقیده خود پیگیر و پایدار بودند، در روز بیستم، پیروزی مهمی بر دیرباوران به دست آوردند: آقای لوپرسوار^۱، دفتردار لیبرال‌ها، به خانه دوشیزه کورمون آمد و عقدنامه به امضا رسید. این اولین فداکاری از سلسله فداکاری‌هایی بود که دوشیزه کورمون بایستی برای شوهر خود می‌کرد. دویوسکیه کینه عمیقی نسبت به شسنل در دل داشت، چون اولین پاسخ ردی را که از جانب دوشیزه آرماند دریافت کرده بود، از چشم او می‌دید و معتقد بود که این پاسخ منفی، پاسخ رد دوشیزه کورمون را نیز به همراه داشته است. مبارز پیر دیرکتوار در چشم دختر نجیب‌زاده، که می‌پنداشت درباره روح زیبای سیورساتیچی قضاوت نادرستی داشته است، چنان خوب می‌نمود که پیر دختر در صدد برآمد تا کفاره اشتباهاتش را پس دهد و دفتردار خود را قریانی عشقش کرد؛ با این همه، عقدنامه را نزد او فرستاد و شسنل، که مردی همسنگ پلوتارک^۲ بود، به طور کتبی از منافع دوشیزه کورمون دفاع کرد. این اوضاع و احوال به

1. Lepressoir.

۲. Plutarque. مورخ یونانی (بین ۴۵ و ۵۰ - حدود ۱۲۵ م). او پیرو فلسفه افلاطون بود، مسافرت‌های زیادی کرد و آثار بسیاری از خود به جا گذاشت (م).

تنهایی ازدواج را به تأخیر انداخت. دوشیزه کورمون چندین نامه بدون امضا دریافت کرد، و با شگفتی بسیار آگاه شد که سوزان مثل خودش دختر باکره ای بوده است و فریکار کلاه گیس به سر نمی بایستی هرگز در چنین ماجراهایی دست داشته باشد. دوشیزه کورمون به این نامه های بدون امضا اهمیتی نداد؛ ولی برای آگاه کردن انجمن حمایت مادران، نامه ای به سوزان نوشت. سوزان که بدون شك از ازدواج آتی دویوسکیه با خبر شده بود، به نیرنگ خود اعتراف کرد، هزار فرانك برای انجمن فرستاد و از سیورساتچی پیر کاملاً رفع اتهام نمود. دوشیزه کورمون برای تشکیل جلسه از انجمن دعوت به عمل آورد و این انجمن نیز در يك نشست فوق العاده قطعنامه ای تصویب کرد تا براساس آن دیگر در مورد حوادث ناخوشایندی که احتمال وقوعشان می رود، كمکی نکند و تنها به حوادث روی دانه بپردازد. با وجود این توطئه هایی که موضوع اصلی شایعات پر آب و تاب در شهر بود، اطلاعیه های ازدواج در کلیساها و در شهرداری منتشر شد. اسناد لازم توسط آتاناژ تهیه شد. دوشیزه خانم برای رعایت عفت همگانی و امنیت عمومی، به پره بوده عزیمت کرد و دویوسکیه هر روز صبح با دسته گل های کریه و پرخرچی بدان جا می رفت و شامگاهان برای خوردن غذا بر می گشت. سرانجام، بنا به گفته دیرباوران، در ظهر يك روز غم انگیز و بارانی ماه ژوئن، ازدواج دوشیزه کورمون و آقای دویوسکیه در کلیسای آلتسون، و پیش چشم همه شهر، انجام شد. زن و شوهر در کالسکه ای که در چشم آلتسونی ها مجلل می نمود و دویوسکیه مخفیانه از پاریس وارد کرده بود از خانه خود به شهرداری و از شهرداری به کلیسا رفتند. از دست دادن کالسکه قدیمی در نظر همه مردم شهر نوعی مصیبت تلقی می شد؛ زین و برگ ساز پورت دوسر آه از نهادش برآمد، چون از پنجاه فرانك درآمد سالیانه بابت تعمیرات کالسکه محروم می شد. مردم آلتسون با ترس و وحشت نظاره گر راه یافتن تجمل به شهر به وسیله خانواده کورمون بودند. همه از گران شدن قیمت خواربار، بالا رفتن اجاره خانه و هجوم ائانه پاریسی در هراس بودند. حتا اشخاص بسیار کنجکاو ی یافت شدند که ده سو به ژاکلن دادند تا کالسکه ای را که تأثیرهای مخربی بر اقتصاد شهر به جا می گذاشت، از نزدیک بنگرند. دو اسبی که از نورماندی خریده شده بودند نیز وحشت بسیاری آفریدند. در محفل دور و نمسوره گفته شد:

— اگر بنا باشد اسب های خودمان را به این طریق بخریم، پس بهتر است دیگر اصلاً

آنها را به خریداران بفروشیم.

این استدلال، با وجود احمقانه بودنش، چون مانع احتکار پول اجانب در شهر می‌شد، عمیق و پرمغز به نظر می‌رسید. در شهرستان‌ها، ثروت ملی بیش از آن که مبتنی بر داد و ستد و گردش پول باشد، اندوخته‌های راکد را در بر می‌گیرد. سرانجام، پیش‌گویی مرگ آور پیر دختر به تحقق پیوست: پنلوپ بر اثر سینه پهلویی که چهل روز پیش از ازدواج به آن مبتلا شده بود، از پا درآمد و هیچ کاری نتوانست او را از مرگ نجات دهد. خانم گرانسون، ماریت، خانم دوکودره، خانم دورونسوره و خلاصه همه آلانسونی‌ها متوجه شدند که خانم دوبوسکیه با پای چپ به کلیسا وارد شده است! این نشانه تقدیر بیشتر از آن سبب وحشتناک می‌نمود که کلمه چپ معنایی سیاسی به خود گرفته بود. علاوه بر این، کشیشی که مأمور خواندن خطبه عقد بود، هنگام بازکردن کتاب مقدس، تصادفاً کتابش را در صفحه در اعماق دوزخ^۱ باز کرده بود. بدین ترتیب، این ازدواج با چنان حوادث شوم، پر تلاطم و بهت‌آوری همراه بود که کسی آن را به فال نیک نگرفت. همه چیز از بد هم بدتر شد. هیچ جشنی گرفته نشد، چون تازه عروس و داماد عازم پره پوده شدند. مردم با خود گفتند که با این حساب آداب و رسوم پارسی، آداب و رسوم شهرستانی راکتار زده است. عصر همان روز، شهر آلانسون همه این چیزهای پوچ و احمقانه را تفسیر کرد و کسانی که خود را برای یکی از این سورچرانی‌های گاماش^۲ وار آماده کرده بودند که معمولاً در شهرستان‌ها برگزار می‌شود و جامعه آن را حق خود می‌دانند، دچار خشم و غلیانی عمومی شدند. جشن عروسی ژاکلن و ماریت^۳ با شادی برگزار شد: آن دو تنها کسانی بودند که به انکار آن پیش‌بینی‌های شوم برخاستند.

۱. دعای در اعماق دوزخ (De Profundis) اولین کلمات یکی از مزامیر درباره توبه است که معمولاً هنگام دعا برای مردگان خوانده می‌شود (ف).

۲. بالزاک در این جا به قسمتی از کتاب دون کیشوت اشاره می‌کند. قهرمان داستان همراه ساتنچر (Sancho) به روستایی می‌رسد که دهقان ثروتمندی به نام گاماش (Gamache)، ازدواج خود را با ولخرجی و اسراف عجیب و غریبی در تهیه انواع خوراکی‌ها (به ویژه یک گاو قیبه شده به همراه دوازده بچه خوک) جشن می‌گیرد (ف).

۳. در اواسط کتاب دیدیم که ژاکلن، ژوزت پیشخدمت مخصوص دوشیزه گورمون را دوست دارد و این دو خدمتکار برای ازدواج کردن منتظر عروسی پیر دخترند. بنابراین بالزاک از روی سهل‌انگاری و فراموشی نام ماریت آشپز را به جای ژوزت نوشته است (ف).

دویوسکیه خواست تا سودی را که از فروش خانه خود به دست آورده بود صرف تعمیر و تجدید بنای خانه کورمون ها کند. او تصمیم گرفته بود که دو فصل از سال را در پره بوه بگذراند و عمو دواسهوند را نیز به آن جا ببرد. انتشار این خبر، وحشتی در شهر برانگیخت و همه احساس کردند که دویوسکیه می کوشد شهر را به راه شوم راحت طلبی بکشاند. این ترس هنگامی بیشتر شد که مردم شهر يك روز صبح دویوسکیه را، که برای سرکشی به کارهایش از پره بوه به وال نویل می آمد، در درشکه سبك دو نفره ای که به اسب تازه ای بسته شده بود دیدند، دو حالی که رُنه با لباس رسمی پیشخدمت های اشراف در کنارش نشسته بود.

اولین اقدام دویوسکیه برای سازمان دادن به کارها این بود که همه پس اندازهای زتش را برای خرید اوراق قرضه دولتی، که قیمت هر يك شصت و هفت فرانك و پنجاه سانتیم بود، در دفتر طلبکاران دولت ثبت کرد. در مدت يك سال بر سر ترقی قیمت اوراق معامله کرد، ثروت شخصی اش تقریباً با ثروت زتش برابر شد. ولی اهمیت حادثه دیگری که با این ازدواج مربوط بود و آن را بیش از پیش شوم و نفرین شده جلوه داد از پیش بینی های بهت آور مردم آلتسون و نوآوری های فتنه انگیز دویوسکیه، بیشتر بود. همان شب برگزاری مراسم عروسی، آتاناز و مادوش بعد از غذا، جلو شعله تند و سبك آتشی که از مقداری خرده چوب برمی خاست و پیشخدمت، هنگام صرف دسر دو تالار پذیرایی روشن می کرد، نشسته بودند.

خانم گرانسون گفت:

«خوبه حالا که دوشیزه کورمون را از دست داده ایم، امشب نزد رئیس دورونسوره می روم. خدای سن! هرگز عادت نمی کنم که او را خانم دویوسکیه صدا کنم. این نام دهانم را می سوزاند»^۱

آتاناز با بی میلی و افسردگی مادرش را نگرسته خنده دیگر بر لبانش مرده بود و گویی می خواست با اندیشه بی پیرایه ای که بر زخم عمیقش، مرهم می گذاشت، بی آن که مداوایش کند بدرود گوید. سپس با صدایی که از زیادی ملایمت یادآور دوران کودکی اش بود، بار دیگر کلمه مادر را که از سال ها پیش به دست فراموشی سپرده بود بر زبان راند و گفت:

۱. در متن اصلی چنین آمده است: «این نام لبهایم را پاره می کند»

- مادر، مادر عزیزم، حالا بیرون نرویم، کنار این آتش چه لذتی دارد!
مادر، این واپسین خواهشی را که از درد جانگدازی مایه می‌گرفت، شنید بی آن که بی
به عمق آن ببرد.
گفت:

- همین جا بمانیم، فرزندانم، مطمئناً من بیشتر دوست دارم با تو صحبت کنم، به برنامه‌ها
و طرح‌هایت گوش بدهم تا این که به بازی پوستون بپردازم و احتمالاً بولم را نیز از دست
بدهم.

- امشب چه زیبا شده‌ای، دوست دارم نگاهت کنم. از این گذشته من در اندیشه‌هایی
سیر می‌کنم که با این تالار محقر و کوچکی که در آن رنج بسیاری کشیده‌ایم، هماهنگ
هستند.

- آتاناز بی چاره‌ن، تا هنگامی که تو در کارهایت موفق شوی، باز هم در این جا رنج
خواهیم برد. من برای تحمل بدبختی ساخته شده‌ام؛ ولی تو، گنجینه‌ن، دیدن جوانی
شکوفایت که بی هیچ لذتی می‌گذرد! و این که همیشه، فقط و فقط به فکر کار بوده‌ای! این
فکر برای يك مادر جانفرساست؛ شب‌ها مایه عذابم می‌شود و صبح‌ها با این فکر از
خواب بیدار می‌شوم. خدای من! خدای من! چه بدی‌ای در حق تو کرده‌ام؟ به چه گناهی
مجازاتم می‌کنی؟

سپس صندلی راحتی‌اش را ترك کرد، صندلی کوچکی برداشت و خود را به آتاناز
نزدیک کرد و سرش را روی سینه فرزندش گذاشت. يك حس راستین مادری همیشه
سرشار از جذابیت عشق است. آتاناز، با این خواست مقدس که آنچه را با لبانش تماس
می‌یابد با جان خویش لمس کند، بر چشم‌ها، گیسوان خاکستری و پیشانی مادرش بوسه
زد. و برای این که مادرش را در مورد تصمیم شومی که در سر می‌پروراند، همراه کند،
گفت:

- هرگز موفق نخواهم شد.

- به! با این حرف‌ها که خودت را مأیوس می‌کنی! به قول خودت، فکر آدم از پس
هرکاری برمی‌آید. لوتر، با ده شیشه مرکب، ده بسته کاغذ و اراده نیرومندش، اروپا را زیر

و رو کرد.^۱ خوب، تو هم شهره آفاق خواهی شد و با همان وسایلی که او آنها را در راه بد به کار انداخت، تو کارهای خوبی خواهی کرد.^۲ مگر خودت این را نگفتی؟ می بینی؟ من حرف هایت را گوش می کنم؛ بیش از آن که تصورش را بکنی تو را درک می کنم؛ چون هنوز در سینه ام جا داری و کمترین اندیشه هایت در آن طنین می اندازد، همان طور که در گذشته کوچک ترین حرکات را حس می کردم.

- بین مامان، من در این جا موفق نخواهم شد؛ نمی خواهم منظره آشفته گی ها، کشمکش ها و نگرانی های درونم را در پیش چشمش آشکار کنم. آه! مادرم، بگذار آلتسون را ترک کنم؛ می خواهم دور از تو رنج ببرم.
مادر با نخوت افزود:

- من، می خواهم همیشه در کنار تو باشم. می خواهی دور از مادرت رنج بکنی، مادر بی چاره ات که در صورت لزوم خدمتکار تو خواهد بود و اگر بخواهی، برای این که به تو زبانی نرساند حاضر است خود را پنهان کند، مادرت که با این حال تو را به هیچ وجه به خود خواهی متهم نخواهد کرد. نه، نه، آتاناز ما هرگز از همدیگر جدا نخواهیم شد.
آتاناز با همان حرارتی که یک محتضر زندگی را در آغوش می کشد مادرش را در بغل گرفت و افزود:

- با این وجود من به این کار علاقه دارم. در غیر این صورت تو مرا از دست خواهی داد... این رنج درگانه، رنج تو و من، مرا خواهد کشت. بهتر نیست که من زنده بمانم؟
خانم گرانسون، با حالت وحشت زده ای پسرش را نگریست.
- پس این است آنچه در سر می پرورانی! دیگران درست می گفتند. بنابراین تو می روی!

۱. مارتین لوتر (Martin Luther) (۱۴۸۳-۱۵۲۶)، اصلاح طلب مذهبی آلمانی که بانی آیین جدید پروتستان در دین مسیح است. او با پاپ و کشیشان که از مردم اعتراف و پول می گرفتند به مخالفت برخاست و نظریه خود را علیه آمرزشنامه و فروش آن اعلام داشت (این نظریه به ۹۵ دلیل علیه آمرزشنامه معروف است). لوتر معتقد بود که مردم غاصی غیرروحانی به جای تسلیم محض و بی چون و چرا در برابر قدرت کلیسا، باید نقش سازنده تری در حیات آن به عهده بگیرند. لوتر واعظ و نویسنده زیردستی نیز به شمار می رفت و برای اولین بار انجیل را برخلاف دستور پاپ به زبان آلمانی ترجمه کرد (م).
۲. پالزالده عبارت مربوط به محکوم کردن لوتر را در چاپ اول کتابش نیاورده و در چاپ های بعد آن را اضافه کرده تا خواننده تصور نکند که او طرفدار اصلاحات لوتر است (ف).

- بله.

- ولی پیش از این که همه چیز را به من بگویی و مرا در جریان بگذاری، نباید بروی. باروبنه سفر و مقداری پول هم لازم داری. من چند لویی در زیر دامنم دوخته‌ام، باید آن‌ها را به تو بدهم. آتاناز گریست و گفت:

- این همه آن چیزی است که می‌خواستم به تو بگویم. حالا تا خانه رئیس دورونسوره همراهی‌ات می‌کنم. برویم...

مادر و پسر بیرون رفتند. آتاناز مادرش را دم درگاهی خانه‌ای که خانم گرانسون می‌خواست شب را در آن جا میری کند، ترک کرد. پرتو نوری را که از شکاف پنجره‌ها به بیرون می‌تابید، مدت‌ها نگریست؛ خود را به آن چسباند و پس از يك ربع ساعت، چون صدای مادرش را شنید که یکی از اصطلاح‌های بازی پوستون را بر زبان می‌راند،^۱ شوق انگیزترین شادی‌ها را در خود احساس کرد. سپس هنگامی که به کناره رودخانه سارت رسید فریاد زد:

- مادو بی چاره! فریش داده‌ام!

بعد به درخت سپیداری رسید که از چهل روز پیش در سایه اش بسیار اندیشیده بود، و دو سنگ بزرگ برای نشستن خود در پای آن آورده بود. او طبیعت زیبایی را که در پرتو نور ماه می‌درخشید، نظاره کرد؛ ساعتی چند آینده شکوهمند خویش را در نظر آورد؛ از شهرهایی که با شنیدن نام او به هیجان می‌آمدند عبور کرد؛ هلهله تحسین انبوه جمعیت را شنید. نسیم عطرآگین جشن‌ها به مشامش رسید؛ آن زندگی‌ای را که همواره در خواب می‌دید ستایش کرد، پیروزی‌های درخشان را یکی پس از دیگری شادمانه پشت سر گذاشت، مجسمه خود را بر پا ساخت، و همه پندارهایش را فرا خواند تا در آخرین ضیافت این بازی‌های المپیک^۲، به آنان بدرود گوید. این رؤیای جادویی تنها در يك لحظه

۱. خانم گرانسون در این جا یکی از اصطلاح‌های بازی پوستون را بر زبان می‌راند *Grande indépendance* و این امر نشانگر آن است که او با آسودگی خاطر سرگرم بازی است و هیچ غلی در مورد پرسش به دل راه نمی‌دهد (م).

۲. بازیهای المپیک در زمان قدیم با يك ضیافت پرشکوهِ در محل مخصوص پذیرایی از مهمانان (Prytanée) در یونان باستان پایان می‌پذیرفت و طی آن از پیروزی‌های قهرمانان شرکت‌کننده در مسابقات المپیک تجلیل به عمل می‌آمد (ف).

امكان پذیر بود و حالا دیگر برای همیشه محو شده بود. در این واپسین لحظه، درخت زیبایش را، که مانند يك دوست به آن دل بسته بود، در آغوش کشید؛ سپس هر يك از سنگ‌ها را در یکی از جیب‌های نیم تنه خود گذاشت و دگمه‌های آن را بست. او عمداً بدون کلاه از خانه بیرون آمده بود؛ سپس به سوی نقطه عمیقی که از مدت‌ها پیش برگزیده بود روان شد؛ و درحالی که می‌کوشید سروصدایی به پا نکند، خود را به دست امواج سپرد و به راستی که سروصدایی ایجاد نکرد.

وقتی که خانم گرانسون، در ساعت نه و نیم به خانه برگشت، خلعنت‌کارش سخنی از آتاناز نگفت، تنها نامه‌ای به او داد؛ خانم گرانسون آن را باز کرد و این جمله کوتاه را در آن خواند:

«مادر خوبم، من رفته‌ام، از دستم ناراحت نشو!»

مادر فریاد زد:

«به کار جسورانه‌ای دست زده! راهش را پیدا کرده و پول هم به دست خواهد آورد! نامه خواهد نوشت و من او را از روی نشانی‌اش پیدا خواهم کرد. این بچه‌های معصوم همیشه خودشان را از پدر و مادرشان با هوش‌تر می‌دانند. و آن گاه پس از گفتن این سخنان، آسوده به خواب رفت.

رودخانه سارت روز پیش طغیان کرده بود و ماهیگیران این طغیان را پیش‌بینی کرده بودند. این طغیان‌های گل‌آلود مارماهی‌ها را از اعماق جویبارهایشان بیرون کشیده، همراه خود می‌آوردند. یکی از ماهیگیران نیز دام خود را در همان محلی گسترده بود که آتاناز بی‌چاره، به خیال این که هرگز کسی پیدایش نخواهد کرد، خود را غرق کرده بود.

ماهیگیر، نزدیک ساعت شش صبح، جسد آن جوان را با خود آورد. دو یا سه نفری، که تنها دوستان بیوه بی‌چاره محسوب می‌شدند، کوشیدند تا با هزاران احتیاط او را برای دریافت جنازه سهمناک پسرش آماده کنند. خبر این خودکشی، همان طور که انتظار می‌رفت، بازتاب گسترده‌ای در آلتسون پیدا کرد. این نایفه بی‌چاره روز پیش از خودکشی، هیچ پشتیبانی نداشت؛ ولی فردای مرگش هزاران نفر فریاد برآوردند: «هن کاملاً آماده بودم که به او کمک کنم! دلسوزی و محبت بدون خرج کار بسیار ساده‌ای است!

شوالیه دووالوا علت این خودکشی را روشن کرد. نجیب‌زاده با روحیه‌ای انتقامجو، عشق بی‌پیرایه، راستین و زیبای آتاناز به دوشیزه کورمون را بازگو کرد. خانم گرانسون، که سخنان شوالیه ذهنش را روشن کرده بود، هزاران مورد کوچک و بی‌اهمیت را به یاد آورد و گفته‌های آقای دووالوا را تأیید کرد. ماجرأ، رقت‌انگیز شد و چند تن از زنان گریستند. خانم گرانسون از دردی جانفرسا، پنهان و خاموش رنج می‌کشید که کمتر کسی آن را در می‌یافت. مادران سوگوار از دو نوع اندوه رنج می‌برند. بیشتر اوقات، مردم از اسرار این فقدان با خبرند؛ فرزند گرانقدر، شایسته، جوان یا زیبای آنان که دوراهی مناسب قدم گذاشته است و به سوی خوشبختی می‌رود، یا این که افتخاراتی نیز تا آن زمان به دست آورده است، تأسف عمومی را برمی‌انگیزد. مردم نیز در سوگ او شرکت می‌کنند و با بزرگ نمودن این سوگ آن را تسکین می‌دهند. ولی اندوه دیگری نیز هست؛ اندوه مادرانی که تنها خودشان می‌دانند فرزندشان چه بوده است؛ که به تنهایی شاهد لبخندهای او بوده‌اند و به تنهایی گنجینه‌های این زندگی زود بر باد رفته را از نظر گذرانده‌اند؛ در برابر این اندوه سنگین که خود را پوشیده می‌دارد بقیه سوگ‌ها رنگ می‌بازند؛ اما هرگز بیان نمی‌شوند و خوشبختانه کمتر زنی می‌داند که قلبش چه پیوندی را برای همیشه از دست داده است. پیش از آن که خانم دوبوسکیه به شهر برگردد، خانم دورونسوره، یکی از دوستان صمیمی اش، نزد او رفته بود تا این جنازه را به روی شکوفه‌های شادی وی بيفکند و به او بفهماند که چه عشقی را از دست داده است؛ او با ملایمت تمام شیرینی ماه غسل او را به تلخی تبدیل کرد.^۱

وقتی که خانم دوبوسکیه به آآنسون برگشت، تصادفاً در گوشه‌ای از وال-نوبل با خانم گرانسون روبرو شد؛ نگاه آن مادر، که اندوه مرگ‌آوری در آن موج می‌زد، تا اعماق قلب پیردختر رسوخ کرد؛ نگاهی که به تنهایی هزاران نفرین از آن می‌بارید و پرتوی که هزاران جرقه از آن برمی‌خاست. این نگاه، خانم دوبوسکیه را به وحشت افکند زیرا که برایش بدبختی و مصیبت پیش‌بینی کرده بود. همان شب حادثه، خانم گرانسون، یکی از سرسخت‌ترین مخالفان کشیش شهر، کشیشی که مسئول کلیسای سن لئونارد بود، از به یاد آوردن انعطاف‌ناپذیری آیین‌های کاتولیکی، که محفل خود وی نیز پیرو آن بود، بر خود

۱. در متن اصلی آمده است: او با مهربانی تمام هزاران قطره حنظل به روی غسل‌های اولین ماه ازدواج وی تار کرد.

لرزید. پس از آن که به یاد مادر منجمی بزرگ، پسرش را کفن پوشاند، با روحی آشفته از اضطرابی هراسناک، به خانه کشیش پیرو قانون تشکیلات مدنی روحانیت رفت و کشیش فروتن را در حالی یافت که سرگرم روی هم انباشتن شاهدهانه و کتابی بود که برای رسیدن به همه دختران و زنان فقیر شهر می داد تا بدین سان از بی کار شدن آنان جلوگیری کند. این نیکوکاری شایسته، چندین خانوار را که روی گدایی نداشتند از تنگدستی و گرسنگی نجات داده بود. کشیش، الیاف های شاهدهانه را کنار گذاشت و به سرعت کوشید تا خانم گرانسون را به تالار راهنمایی کند. در آن جا مادر غمزده، با دیدن غذای کشیش، همان قناعت پیشگی زندگی خویش را باز شناخت. پس گفت:

- آقای کشیش، آمده ام از حضورتان خواهش کنم...

در این وقت سیل اشک از چشمانش جاری شد و نتوانست سخنانش را به پایان برساند. مرد روحانی پاسخ داد:

- می دانم چه چیزی شما را به این جا کشانده است؛ اما، خانم آرام کردن عالی جناب اسقف را در سن، به شما و خوشاوندتان خانم دیوسکیه واگذار می کنم. بله، من بر جنازه فرزندی بی نوای شما دعا می خوانم و نماز می گذارم؛ ولی باید از هر نوع سر و صدا و هیاهوی خودداری کنیم و به آدم های شرور اجازه ندهیم در کلیسا جمع شوند... خودم به تنهایی، شب هنگام و بدون حضور کشیشان...

مادر بی چاره نعمت کشیش را بوسید و گفت:

- بله، بله، هر طور میل شماست، فقط ای کاش که به ارض مقدس پای گذاردا!

بدین ترتیب، چهار جوان که از نزدیک ترین رفقای آتاناز بودند، نزدیک نیمه شب تابوتی را مخفیانه به کلیسا بردند. در آن جا چند زن سیاهپوش و روی بسته از دوستان خانم گرانسون، و هفت یا هشت نفر از جوانانی که محرم راز این استعداد از دست رفته بودند، در کلیسا گرد آمدند. چهار مشعل، تابوت را که با پارچه سیاهی پوشانده شده بود، روشن می کرد. کشیش، که پسر رازداری از سرودخوانان کمکش می کرد، نماز سبت را خواند. سپس جسد جوان خودکشی کرده، بی سر و صدا به گوشه ای از قبرستان برده و به خاک سپرده شد و صلیب چوبی سیاه شده و بی کتیبه ای جای گور را برای مادرش مشخص می کرد. بدین سان زندگی و مرگ آتاناز، هر دو در تاریکی و ابهام سپری شدند. هیچ کس کشیش را متهم نکرد و او نیز سکوت اختیار نمود. سرانجام ایمان مادر، بی دینی پسر را جبران کرد.

چند ماه بعد، يك روز عصر، زن بی چاره که از شدت درد هوش و حواسش را از دست داده بود در پی عطش سوزانی که تیره بختان در سر کشیدن کاسهٔ بلا دارند، پیجوی دیدن جایی شد که پسرش خود را غرق کرده بود. شاید غریزه اش به او می گفت که اندیشه های قابل توجهی زیر آن سپیدار نهفته است؛ شاید هم می خواست چیزی را که فرزندش برای آخرین بار دیده بود، مشاهده کند؟ مادرانی هستند که تاب دیدن چنین منظره هایی را ندارند، برخی دیگر نیز با دیدن این مناظر، به دعا و ثنا رو می آورند. تشریح کنندگان شکیبای طبیعت بشری نیز امکان تکرار حقایقی را که تعلیم و تربیت ها، قوانین و نظام های فلسفی در برابرشان خرد می شوند، ندارند. باید بیشتر اوقات اذعان کنیم که محصور کردن احساسات بشری در چارچوب ضابطه های یکسان، عمل بیهوده ای است؛ زیرا این احساسات نزد هر کسی با عواملی که خاص آن شخص است، در هم می آمیزد و نشان سیمای وی را به خود می گیرد.

خانم گرانسون از دور زنی را دید که در آن مکان شوم فریاد زد: «پس این جاست!» تنها يك موجود دیگر در آن مکان، همان گونه که مادر گریسته بود، سرشک از دیدگان فرو ریخت. این موجود کسی جز سوزان نبود. او که صبح همان روز به مهمانخانه مور رسیده بود، همان جا از فاجعه باخبر شده بود. اگر آناناز نگون بخت زنده بود، سوزان می توانست کاری را که اشخاص نجیب و بی پول در عالم رویا انجام می دهند و ثروتمندان هرگز در فکر آن نیستند، انجام دهد: او می توانست چند هزار فرانک در پاکتی برای آناناز بفرستد و روی آن بنویسد: پولی که رفیقی به پدرتان بدهکار است و اکنون آن را به شما می پردازد. این افسون فرشته آسا را سوزان در طی سفر ابداع کرده بود. زن روسی خانم گرانسون را دید و پس از این که به او گفت: «او را دوست می داشتم!» شتابان از آن جا دور شد. سوزان با وفاداری به فطرت خویش، تا زمانی که گل های نارنج روی سر عروس را به گل های نیلوفر تبدیل نساخت^۱، آلتسون را ترك نکرد. او نخستین کسی بود که اعلام کرد

۱. منظور این است که بدون آن که عروسی پیردختر را به عزا تبدیل نسازد، آلتسون را ترك نکند. نکته ظریف و جالب توجه این که در آن زمان معتقد بودند گل نیلوفر گیاهی است که قوای جنسی انسان را کاهش می دهد. بالزاکه در این جا زخم زبان طنزآلود و ظریفی را از زبان سوزان نتار پیردختر می کند. چون همان طرر که در چند سطر آینده روشن می شود، دوبوسکیه فاقد مردانگی است و پیردختر بایستی به ناچار در پی تهیه داروهایی برآید که کاهش دهنده قوای جنسی باشند (م).

خانم دویوسکیه برای همیشه همان دوشیزه کورمون باقی خواهد ماند. بدین سان او با يك زخم زبان، انتقام آتاناز و شوالیه دووالوای عزیز را از پیردختر گرفت.

دیری نپایید که آلتسون شاهد خودکشی مداوم بسیار ترحم انگیز دیگری شد، زیرا جامعه ای که می خواهد و باید مردگانش را به سرعت به دست فراموشی بسپارد، خیلی زود آتاناز را از یاد برد. اما شوالیه دووالوای بخت برگشته در زمان حیات چشم از دنیا فرو بست؛ او در طول چهارده سال، هر روز صبح گامی فراتر به سوی مرگ برداشت. سه ماه پس از ازدواج دویوسکیه، اطرافیان با شگفتی تمام مشاهده کردند که رنگ پیراهن های سفید شوالیه تغییر می کند و موهایش به طور نامرتبی شانه می شوند. این ژولیدگی بیانگر آن بود که دیگر شوالیه وجود ندارد! چند دندان عاج افتادند، بی آن که مشاهده گران درون انسان بتوانند کشف کنند که این دندان ها به کدام دسته ای تعلق داشتند، آیا جزو قشون بیگانگان بودند یا بومی، گیاهی بودند یا حیوانی؟ آیا سالخوردگی باعث افتادن آنها شده بود یا در کشوی سبز آرایش شوالیه جا مانده بودند. کراوات، که دیگر اعتنایی به برازندگی نمی کرد، بد بسته می شد! گوشواره هایی که به شکل سر میاهان بود، چرك آلود شدند و رنگ باختند. چین و چروك های صورت عمیقتر و سیاه تر شدند و پوست بدن به پوست دباغی شده شبیه شد. ناخن های چیده نشده گاهی اوقات از حاشیه مخلگون سیاهی پر می شدند. شیارهایی از آب بینی از یاد رفته، که به شکل برگ های پاییزی بودند، روی جلیقه دیده می شدند. پنبه گوش ها دیگر به ندرت تعویض می شد. رنج و اندوه بر این پیشانی مسکن گزید و زردی خود را در عمق چین و چروك ها پاشید. سرانجام، ویرانه هایی که استادانه از پیشرفتشان جلوگیری شده بود به تخریب این بنای زیبا پرداختند و نشان دادند که روح انسان چه تأثیر عظیمی بر جسمش دارد، تا جایی که شوالیه مو طلایی، چابك سوار و عاشق پیشه، هنگامی که امیدش را از دست داد به حال مرگ افتاد. تا آن زمان بینی شوالیه ظاهر دلنشینی داشت؛ هرگز نه خمیر سیاه مرطوب و نه قطره های عنبر از آن فرو نچکیده بود؛ ولی اینك بینی او، که به خاطر انقباضی که از پره های دماغش آویزان می شد، کثیف و چرکین شده بود و بر اثر آبی که از آن جاری می شد و از شکاف وسط لب بالایی به عنوان ناودان استفاده می کرد، مایه آبروریزی بود، این بینی، که دیگر

نگران نبود دوست داشتنی جلوه کند، افشاگر مراقبت‌های بی‌شماری بود که شوالیه در گذشته از خود می‌کرد و وسعت بی‌حد این مراقبت‌ها، توجیه‌گر عظمت و ثبات نقشه‌های این مرد برای جلب نظر دوشیزه کورمون بود. در این میان جناس و متلکی که دوکودره برایش ساخت، او را از پای در آورد و نیز دوکودره را عزل کرد. این اولین انتقامی بود که شوالیه بی‌آزار پی گرفت. ولی این جناس کشنده فرسنگ‌ها از همه متلک‌های رئیس اداره ثبت جلوتر بود. آقای دوکودره با مشاهده انقلابی که در بینی شوالیه رخ داده بود، او را نرستان^۱ نامید. سرانجام نکته‌پردازی‌ها و لطفه‌گویی‌ها از دندان‌ها تقلید کردند و آن‌گاه کلمه‌های زیبا و مناسب نایاب شدند؛ اما اشتها همچنان پابرجا و استوار بود و نجیب‌زاده در این گرداب نیستی، که همه امیدهایش را بر باد داده بود، تنها به فکر نجات معده‌اش بود؛ اگر در استعمال انقیه جانب اعتدال را رعایت می‌کرد، در عوض به طرز وحشتناکی غذا می‌خورد. شما نیز بدون شک اگر بدانید که آقای دووالوا دیگر کمتر با شاهدخت گوریتسا گفت‌وگو می‌کرد، به فاجعه‌ای که این پیش‌آمد در اندیشه‌های او به وجود آورد پی می‌برید. روزی نجیب‌زاده، در حالی که عضله پایش روی استخوان ساق دیده می‌شد، به خانه دوشیزه آرماند رفت^۲ سوگند یاد می‌کنم که این ورزشکشی همه جانبه لطف و زیبایی‌ها، بسیار وحشتناک بود و همه آلانسونی‌ها را شگفت زده کرد. این مرد تقریباً جوانی که به صورت پیر سالخورده‌ای درآمد بود، این شخصیتی که بر اثر درماندگی روحی یکباره در پنجاه سالگی، نود ساله می‌نمود، در دل همگان ترس می‌آفرید. سپس رازش را آشکار کرد. او مدت ده سال در کمین دوشیزه کورمون به انتظار نشسته بود؛ ده سال تمام چنان صیاد شکیبایی هدف‌گیری کرده بود و دست آخر تیرش به سنگ خورده بود. سرانجام جمهوری ناتوان بر اشرافیت نیرومند چیره شد. آن‌هم در اوج بازگشت سلطنت، شکل بر محتوا چیره می‌شد، ماده، روح را شکست داده بود و قیام و

۱. شوالیه نرستان (Nérestan)، یکی از شخصیت‌های تراژدی (Zaire) اثر ولتر است که از اوتلوی (othello) شکسپیر (Shakespeare) الهام گرفته است. شوالیه دووالوا با بینی نادر و عجیب خود از محافل طرد شده بود. باید یادآوری کنیم که در پزشکی دهکده [نام یکی از کتابهای بالزاک] از یکی از سیررسان‌های سالخورده ارتش ناپلئون سخن می‌رود که در طول عقب‌نشینی از روسیه، به خاطر داشتن صماغ بیخ زده به نرستان (Nezrestan) ملقب شده بود (ف).

۲. بنابراین شوالیه عضله‌های مصنوعی به کار می‌برد، به همان گونه که دویوسکیه از کلاه گیس استفاده می‌کرد (ف).

شورشگری، سیاست‌پیشگی را از پا در آورده بودند. واپسین بخت برگشتگی نیز سرانجام روی نمود! یکی از گریزتها، که از شوالیه رنجیده بود، اصرار صبحگاهی شوالیه را فاش کرد و بدین ترتیب او به صورت مرد عیاش و هرزه‌ای معرفی شد. در پی این حادثه، لیبرال‌ها، بچه‌های مرراهی را که از آن دویوسکیه می‌دانستند، به او نسبت دادند و محله اشرافی آلانسون با سرافرازی بسیار پذیرای آنها شد و به این حادثه خندید و گفت: «از این شوالیه نازنین چه توقعی داشتید؟» این محله برای شوالیه دلسوزی کرد و او را به عضویت جامعه خود پذیرفت و بدین سان موجبات شادمانی اش را فراهم کرد و در نتیجه، کینه و نفرت هراسناکی نثار دویوسکیه شد. یازده نفر، جلسه منزل کورمون را ترک کردند و به محفل دگریتیون پیوستند.

نتیجه خاص این ازدواج، مشخص شدن صف‌بندی گروه‌های مختلف در آلانسون بود. خانه دگریتیون کانون محافل عالی اشرافیت شد، جزو تراوایل‌ها، که به آلانسون برگشته بودند، به آن پیوستند. خانه کورمون، تحت نفوذ ماهرانه دویوسکیه، نماینده عقیده محتومی شد، که بی آن که به راستی لیبرال باشد و بدون آن که پیگیرانه و قاطعانه سلطنت طلب باشد، رأی دویست و بیست و یک نفر را به وجود آورد.^۱ این واقعه روزی اتفاق افتاد که مبارزه میان باشکوه‌ترین، بزرگ‌ترین و تنها قدرت راستین، یعنی سلطنت و پوشالی‌ترین، متغیرترین و مستمگرترین قدرت، که قدرت پارلمانی گفته می‌شود و مجلس‌های انتخابی اعمال می‌کنند، آشکارا در گرفت. محفل دورونسوره، که مخفیانه به محفل کورمون پیوسته بود، لیبرال دو آتسه از آب درآمد.

۱. منظور دویست و بیست و یک نماینده ای هستند که روز دوم مارس ۱۸۳۰، در پاسخ به نطق پادشاه، بیانیه مشهوری صادر کردند که به ویژه این جملات در آن گنجانده شده بود: «برطبق قانون اساسی... هماهنگی و مساعدت دائمی عقاید سیاسی حکومت شما با امیال ملت شما شرط ضروری میر عادی امور مملکتی است. اعلی حضرت! صداقت و وفاداری ما حکم می‌کند اعلام داریم که این هماهنگی و مساعدت موجود نیست.» این رأی به انحلال مجلس نمایندگان انجامید و پیش درآمد انقلاب را خبر داد(ق).

کشیش دواسپوند پس از بازگشت از پره بوده ، دستخوش رنج های مداومی بود که در درون خود می انباشت و در حضور برادر زاده اش درباره شان سکوت اختیار می کرد، ولی سرانجام دریچه قلب خود را به روی دوشیزه آرماند گشود و اقرار کرد که اگرچه ممکن است دیوانگی باشد، ولی او شوالیه دو والوا را به آقای دویوسکیه ترجیح می داده است. شوالیه عزیز هرگز آن قدر بداخلاق نبود که پیرمردی را که آفتاب عمرش لب بام است، ناراحت و آزرده کند. دویوسکیه همه چیز خانه را به هم زده بود. کشیش، دو حالی که چند قطره اشك كوچك در چشمان بی رمقش جمع شده بود، گفت:

- دوشیزه خانم، من دیگر سرباهی را که پنجاه سال در آن گردش می کردم، از دست داده ام! زیرفون های دلبندم را بریده اند! در این واپسین لحظات زندگی نیز، جمهوری به شکل انقلاب وحشتناکی در اقامتگاهم، بیش چشم نمودار می شود!

شوالیه دو والوا گفت:

- باید برادرزاده تان را عفو کنید. اندیشه های جمهوریخواهانه، اولین انحراف جوانانی است که پیجوی آزادی اند. ولی آن ها با وحشتناك ترین استبدادها روبه رو می شوند. استبداد مردم فقیر ناتوان. برادرزاده بی چاره شما مستحق چنین عقوبت و سرزنشی نیست.

کشیش دواسپوند پاسخ داد:

- عاقبت من در خانه ای که تصویر زنان برهنه در حال رقص روی دیوارهایش نقاشی شده، چه خواهد شد؟ دیگر در کجا می توانم درختان زیرفونی را که دو سایبان شان کتاب دعایم را می خوانند، بیابم؟

آن کشیش مهربان، مانند کانت^۱، که چون درخت زیرفونی را که معمولاً هنگام تفکر به آن می‌نگریست بریدند، دیگر نتوانست رشته افکارش را به هم پیوند دهد، هنگام قدم زدن در گنرگاه‌های بدون درخت و سایه، نمی‌توانست همان شور و شوق سابق را در انجام دعا و نیایش به دست آورد. دویوسکیه در آن جا يك باغچه انگلیسی درست کرده بود^۲ خانم دویوسکیه، بدون این که زحمت فکر کردن به خود بدهد، می‌گفت: «این باغچه بهتر است» آخر کشیش کوتوریه او را مجاز داشته بود که برای خودش و شوهرش به کارهای بسیاری دست بزند!

این اصلاحات همه جلوه، سادگی و حالت اشرافی خانه قدیمی را از میان بردند. همان طور که اهمال و بی‌توجهی شوالیه دووالوا می‌توانست به عنوان کناره‌گیری وی از جامعه اشرافیت محسوب شود، همان طور هم تالار خانه کورمون‌ها پس از آن که به رنگ

۱. Kant، فیلسوف مشهور آلمانی (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴)، بنیان‌گذار ایدالیسم آلمان نیمه دوم سده هیجدهم و آغاز قرن نوزدهم است. درباره‌ی وی گفته‌اند که «خصیصه اصلی فلسفه کانت این است که وی مصالحه‌ای میان ماتریالیسم و ایدالیسم برقرار می‌کند و این دو جریان متفاوت و متضاد فلسفی را در يك سیستم جمع می‌کند؛ از يك طرف کانت به وجود جهانی از اشیای مستقل از ما به نام «اشیای فی‌نفسه» اعتقاد دارد (که این جنبه مادی تفکر اوست) و از طرف دیگر معتقد است که این «شی فی‌نفسه» شناخت‌ناپذیر است. و در حدود ماورای معرفت ما قرار دارد و این روشنگر جنبه ایدالیستی تفکر فلسفی او است.» نظم و ترتیب آهنگین کانت در زندگی خصوصی‌اش بسیار مشهور است و بالزاک در این جا به همین موضوع اشاره می‌کند «یکی از نویسندگان در شرح حال او می‌گوید که نظم زندگی کانت از با قاعده‌ترین فعل‌ها با قاعده‌تر بود. هاپنه می‌گوید: «بلند شدن او از خواب، قهوه خوردن، نوشتن، درس دادن، ناهار خوردن، قدم زدن او هر يك وقت معین داشت. هنگامی که کانت عصا به دست با کت خاکستری خود دم در ظاهر می‌شد و به سوی خیابان درختان زیرفون که اکنون به «گردشگاه فیلسوف» معروف است راه می‌افتاد، تمام همسایگان می‌دانستند که ساعت درست سه و نیم است. بدین ترتیب چند دفعه می‌رفت و برمی‌گشت و این کار در تمام فصول ادامه داشت ...» به نقل از ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه دکتر عباس زریاب خویی ص ۳۶۲.

۲. باغچه انگلیسی، باغچه‌ای است با گنرگاه‌های نامنظم که ظاهر نامرتبی دارد ولی در حقیقت از نظم و ترتیب هنرمندانه‌ای برخوردار است (ک).

سفید و طلایی در آمد و با مبل هایی به سبک عثمانی از چوب ماهوت و پرده های ابریشم آبی مزین شده شکوه و ابهت ساده اش را از دست داد. اتاق غذاخوری که به سبک جدید آراسته شده بود، گرمی پیشین غذاها را از میان می برد و در آن جا دیگر به خوبی گذشته غذا صرف نمی شد. آقای دوکوفره مدعی شد که احساس می کند چهره های نقاشی شده بر روی دیوار، که در سفیدی چشمانش خیره می شوند، جناس ها را در گلویش متوقف می کنند. در بیرون خانه هنوز بوی شهرستان به مشام می رسید؛ ولی درون آن مهر و نشان سیورساتچی دیرکتوار را داشت: ستون های مرمرین، درهای شیشه ای، مجسمه های نیمرخ یونانی، گچبری های خشن، همه آن سبک های درهم آمیخته و شکوه و جلالی بی تناسب، همگی بیانگر بدسلیقگی دلال پسنده ای بودند. شهر آلتسون، مدت پانزده روز سرگرم عیب جویی و انتقاد از این تجملی بود که عجیب جلوه کرد؛ ولی پس از گذشت چند ماه، به آن تفاخر کرد و چندین کارخانه دار ثروتمند اسباب و اثاثه خانه خود را عوض کردند و تالارهای زیبایی برای خود دست و پا کردند، کم کم سروکله اثاثه جدید در شهر پیدا می شد. چراغ های ستاره ای^۱ یکی از این نوآوری های عجیب به شمار می رفت! کشیش فواسپوند یکی از اولین کسانی بود که بدبختی هایی را که در پی این ازدواج در زندگانی خصوصی برادرزاده محبوبش روی داده بود دریافت: از اولین زمستانی که دوبوسکیه ماهیانه دربار مجلس رقص برپا کرد سادگی پاک و شریفی که برزندگی مشترک عمو و برادرزاده حاکم بود، از دست رفت. چه مصیبتی بالاتر از شنیدن صدای ویولون و موسیقی کفرآمیز جشن های پرعیش و نوش در این خانه مقدس! در تمام مدت برگزاری این جشن و شادمانی، کشیش زانو زده به نیایش مشغول می شد؛ دیگر آن که نظم سیاسی این محفل با وقار، رفته رفته رویه تباهی رفت. معاون اسقف اعظم نقشه های دوبوسکیه را حدس زد و از آهنگ آموانه صدایش برخود لرزید؛ و هنگامی که برادر زاده اش اختیار اداره دارایی اش را از دست داد و شوهرش فقط رسیدگی به امور رختشویی، آشپزی و

۱. چراغ ستاره ای (la lampe astrale)، چراغی بود که از بالا به پایین نور می افکند. بدون این که سرپیچ و پایه آن سایه بیندازد و به همین علت هم به این نام مشهور شده بود. این چراغ ها در آغاز قرن نوزدهم ساخته شدند و پیشرفتی در مقایسه با چراغ های روغن سوز که روغندا نشان بالای فتیله قرار داشت به حساب می آمدند. باالزاکه که توجه زیادی به دستاوردهای صنعت جدید ابزار می داشت، غالباً به انواع مختلف چراغ ها در کمندی انسانی اشاره می کند (ف).

چیزهایی را که قسمت زنان شده است، برایش باقی گذاشت، چند دانه اشک در چشم‌های او مشاهده کرد. رُز دیگر دستوری نداشت که صادر کند. ژاکلن، که دیگر منحصرأ کالسکه چی شده بود، رُنه نوکر مخصوص و یک آشپزباشی که از پاریس آمده بود - چون ماریت دیگر کمک آشپزی بیش نبود - همگی گوش به فرمان آقای خانه بودند. خانم دویوسکیه فقط می‌توانست به ژوزت فرمان دهد. آیا می‌توان دریافت که ترک عادات شیرین فرمانروایی چقدر مشکل است؟ اگر تحمیل اراده یکی از لذت‌های سکرآور مردمان بزرگ است، در مقابل، تمام زندگی موجودات کوه‌بین در آن خلاصه می‌شود. باید از اسب فرود آمد و بر خر نشست^۱ تا بتوان از اندوه تلخ خانم دویوسکیه، زمانی که به نهایت خواری رسیده بود آگاه شد. او بیشتر وقت‌ها، برخلاف میلش، سوار کالسکه می‌شد، با کمسانی نشست و برخاست می‌کرد که همسنگش نبودند؛ او که همواره در خرج کردن آزاد بود و در همان حال هرگز ولخرجی نمی‌کرد، حالا دیگر اختیار استفاده از پولش را نداشت. آیا هر محدودیتی، خواست سرکش زیر پا گذاشتن قید و بندها را در انسان برنمی‌انگیزد؟ آیا سخت‌ترین مصیبت‌ها، حاصل سرکوبی اراده آزاد افراد نیست؟ نخستین روزها باز هم خوب بودند. عشق دختر بی‌چاره نسبت به شوهرش موجب دادن همه امتیازهایی بود که به تقویت آمریت وی منجر می‌شدند. دویوسکیه در آغاز در برابر زنش به شایستگی رفتار کرد؛ او به راستی عالی بود و برای هر تجاوز تازه‌ای دلیل موجهی ارائه می‌داد. در اتاق دوشیزه خانم که مدت‌ها خالی از سکه مانده بود، عصرها صدای زن و شوهر که کنار آتش نشسته بودند، طنین می‌انداخت. خانم دویوسکیه نیز در دو سال اول ازدواجش، خود را بسیار راضی و خشنود نشان داد. حالت مطمئن و مکارانه‌ای داشت که وجه مشخص زنان جوان پس از ازدواجی عاشقانه است. دیگر از فشار خون رنج نمی‌برد. این رفتار پراطمینان ریشخند کنندگان را گیج و منحرف ساخت، شایعه‌هایی را که در باره دویوسکیه برسر زبانها بود تکذیب کرد و ادعاهای مشاهده گران درون انسانها را نقش بر آب نمود. رُز - ماری - ویکتوار از ترس این که مبادا مهر شوهر را از دست بدهد و از مصاحبت وی محروم شود، آن قدر از ناراحت کردن و مخالفت ورزیدن با او بیم داشت که حاضر بود همه چیز خود، حتا عمویش را هم قربانی کند. شادی‌های ساده لوحانه خانم دویوسکیه، کنشیش دواسپوند را چنان فریب داد که بی‌چاره به خیال این که برادرزاده‌اش

۱. در متن اصلی آمده است: باید وزیر بود و سپس معزول شد تا...

خوشبخت است، رنج‌های خود را بهتر تحمل کرد. شهر آلاسنون نیز نخست مانند کنیش فکر کرد. ولی مردی وجود داشت که فریفتنش از همه آلاسنونی‌ها دشوارتر بود؛ شوالیه دووالوا، که به کوه مقدس محافل عالی اشرافیت پناهنده شده بود، همه ایام را در خانه دگریتینون‌ها به سر می‌برد؛ بدگویی‌ها و زخم زبان‌ها را می‌شنید و شب و روز در این اندیشه بود که تا انتقام نگیرد تن به مرگ ندهد. او با متلک‌هایش دویوسکیه را خرد کرده بود و حال می‌خواست ضربه را به قلب وی فرود آورد. کنیش بی‌چاره از فرومایگی‌های اولین و آخرین عشق برادرزاده‌اش با خبر شد و با آگاهی از ماهیت ریاکارانه و اعمال خائنانه او، برخود لرزید. با وجودی که دویوسکیه، به طمع میراث عمو، به ناچار رعایت حال وی را کرد و نخواست که به هیچ وجه موجبات ملال خاطر او را فراهم آورد، با این حال سرانجام تیر خلاص او را شلیک کرد. اگر مایلید کلمه تعصب را به پایداری در اصول معنا کنید، اگر در روح کاتولیکی معاون سابق اسقف، ریاضت کشی‌ای را که والتر اسکات در روح قشری مسلک پدر جنی دینس^۱ شما را وادار به ستایش از آن می‌کند، محکوم نمی‌کنید، اگر می‌خواهید شعار مرگ به از زندگی ننگین است را که در عقاید جمهوریخواهانه ستایش می‌کنید، در کلیسای رومی نیز باز بیابید، آن گاه به رنج کنیش دواسپوند بزرگ، هنگامی که در تالار پذیرایی برادرزاده‌اش، کنیش مرتد، کافر، از دین برگشته، ملحد، دشمن کلیسا و محرك سوگند خوردگان به قانون تشکیلات مدنی روحانیت را دید، پی خواهید برد. دویوسکیه، که خواست پنهان جاه طلبانه‌اش اداره آن سرزمین بود، درصدد برآمد که به عنوان نخستین ضامن قدرتش کنیش کلیسای سن لئونارد را با اسقف منطقه آشتی دهد و به هدف خویش نیز رسید. در حالی که کنیش دواسپوند سرسخت این عمل را نوعی خیانت محسوب می‌کرد، خانم دویوسکیه آن را اقدام صلح طلبانه‌ای پنداشت. بدین ترتیب آقای دواسپوند خود را در وفاداری به ایمانش تکیه و تنها یافت. جناب اسقف نزد دویوسکیه آمد و از ترك مخاصمه خشنود به نظر رسید. تقوای کنیش

۱. جنی دینس (Jeanie Deans) یکی از قهرمانان کتاب زندان ادیمبرگ (La Prison d'Edimbourg)

است که به فرزند کُشی متهم است. پدرش، دیوید دینس که کشاورز است، به فرقه پوریتن تعلق دارد و وجه مشخص تعصب و سختگیری اخلاقی است. بالزاک در آثار خود غالباً از این رمان و شخصیت‌هایش نام برده است: نگاه کنید به بابا گرویر (le Pere Goriot)، کنیش دهکده (le Cure de Village) و قهرمان خانه قرمز (L'Auberge Rouge) (ف).

فرانسوا بر همه چیز و همه کس غلبه کرده بود، به غیر از کاتولیک رومی مذهبی که قادر بود همصدا با کورنی فریاد بزند:

خدایا، چه تقواها که مرا به تنفر از آن‌ها وادار می‌کسی!^۱

سرانجام هنگامی که آیین اورتودوکس در حوزه مذهبی آلانسون به آخر رسید، کشیش دواسپوند نیز رخت از جهان بریست.

در سال ۱۸۱۹، میراث کشیش دواسپوند، دارایی غیرمنقول خانم دوپوسکیه را به بیست و پنج هزار لیور رسانید البته بدون محاسبه پره بوده و خانه وال نوبل. در همین ایام بود که دوپوسکیه قسمت اعظم سرمایه‌ای را که زنش در اختیارش گذاشته بود به او بازگرداند و وادارش کرد که آن را صرف خرید املاک مجاور پره بوده کند و بدین سان این ملک را به صورت یکی از با ارزش ترین املاک آن استان درآورد. زیرا زمین‌های کشیش دواسپوند نیز در مجاورت پره بوده قرار داشت. کسی از میزان ثروت شخصی دوپوسکیه آگاه نبود؛ او سرمایه‌هایش را نزد کلرها^۲ در پارسی به کار می‌انداخت و برای این کار سالیانه چهار بار به آن جا مسافرت می‌کرد. او در این زمان ثروتمندترین مرد ناحیه اورن^۳ محسوب می‌شد. این مرد زیرک و نماینده دایمی لیبرال‌ها، که پیوسته در تمام مبارزات انتخاباتی دوران بازگشت سلطنت، هفت یا هشت رأی کم آورد و برای آن که به عنوان نماینده سلطنت‌طلبان انتخاب شود، آشکارا از لیبرال‌ها دوری می‌جست، ولی با وجود مساعدت انجمن مذهبی سلطنت‌طلبان افراطی و هیات قضات، هرگز نتوانست بر تنفر مقام‌های حکومتی غلبه کند، این جمهورریخواه کینه ورز و جاه‌طلب دواتشه، هنگامی که سلطنت‌طلبی و اشرافیت در این سرزمین به پیروزی می‌رسیدند، به فکر مبارزه با آن‌ها افتاد. با تظاهر ماهرانه و فریبکارانه به تقوا، بر محفل‌های کلیسا تکیه کرده زنش را برای رفتن به نماز همراهی نمود، به صومعه‌های شهر کمک مالی کرد، به حمایت از انجمن مذهبی ساکره کور^۴ دست زد و در همه مبارزه‌های کلیسا با مقام‌های شهر، ایالت یا دولت،

۱. از مرگ پومپئوس (La mort de Pompée) اثر کورنی (Corneille) شاعر و نمایشنامه نویس فرانسوی (۱۶۰۶ - ۱۶۸۴) (گ).

2. Keller. 3. Orne.

۴. انجمن مذهبی ساکره کور (Sacré Cœur) از سال ۱۸۰۷ توسط دولت فرانسه مجاز شمرده شد و با پشتیبانی انجمن‌های مذهبی سلطنت‌طلبان افراطی، در عهد لویی هیجدهم و شارل دهم به سرعت توسعه پیدا کرد (ف).

خود را طرفدار کلیسا نشان داد. او در عین حالی که مخفیانه از جانب لیبرال‌ها حمایت می‌شد، مورد پشتیبانی کلیسا بود و سلطنت طلبی مشروطه خواه باقی مانده بود، برای ضایع کردن اشرافیت، پیوسته با آن دمخور بود و سرانجام نیز آن را ضایع کرد. او، به کمک بورژوازی، با توجه کامل به اشتباهات محافل عالی اشرافیت و حکومت، همه اصلاحاتی را که اشرافه، شورای عالی و دولت بایستی هدایت و انجامش را به عهده گیرند اما به خاطر حسادت احمقانه منابع قدرت در فرانسه، مانع تحقق آن می‌شدند به اجرا درآورد. عقاید مشروطه خواهانه در قضیه کشیش، در ساختن نمایشخانه، و در همه مسائلی که به نظر دویوسکیه باعث رشد شهر می‌شد، به پیروزی رسید. او این مسائل را از طریق حزب لیبرال مطرح می‌کرد و در اوج مشاجره‌ها به پشتیبانی از آن برمی‌خاست و منافع شهر را دلیل می‌آورد. دویوسکیه آن استان را صنعتی کرد و به سبب دشمنی با ساکنان جاده برتانی، پیشرفت و ترقی شهر را تسریع نمود. او بدین‌سان زمینه را برای انتقامگیری از کاخ نشینان و به ویژه خانواده دگرینیون، که روزی چیزی نمانده بود خنجر زهرآلودی را در دل آن فرو کند آماده می‌کرد. دویوسکیه سرمایه‌هایی برای توسعه کارگاه‌های توریافی آلتسون اختصاص داد؛ تجارت پارچه را رونق دوباره بخشید و شهر صاحب کارخانه رستندگی شد. بدین‌سان دویوسکیه، در حالی که در همه کارهای سودمند برای مردم شرکت می‌جست و خود را در دل آن‌ها جا می‌کرد و به کارهایی می‌پرداخت که سلطنت‌طلبان به هیچ وجه در پی انجامشان نبودند، ختایک لیبار از سرمایه‌اش را هم به خطر نمی‌انداخت. او با اتکا به ثروت سرشارش، می‌توانست به انتظار اتمام طرح‌هایی بنشیند که اشخاص جسور ولی بی‌پول، از روی اجبار به جانشینان خوش بختشان واگذار می‌کنند. او نقش یک بانکدار را به عهده گرفت. این لافیت خرد پا، با در نظر گرفتن همه جرائب احتیاط، برای کلیه ابداعات جدید سرمایه‌گذاری می‌کرد. دویوسکیه ضمن انجام اقدام‌های عام‌المنفعه، کارهای خود را نیز به خوبی پیش می‌برد، او گرداننده امور بیمه و حامی بنگاه‌های جدید حمل و نقل عمومی بود؛ نوشتن تقاضانامه برای درخواست جاده‌ها

۱. Laffitte اقتصاددان، بانکدار و سیاستمدار فرانسوی (۱۷۶۷ - ۱۸۴۴)، مدیر بانک فرانسه (Banque de France) (۱۸۱۴ - ۱۸۱۹)، در دوران بازگشت سلطنت نماینده لیبرال‌ها بود و نقش فعالی در انقلاب ۱۸۳۰ ایفا کرد. سپس رهبر حزب «چپ» شد و در دوران لویی فیلیپ (Louis-Philippe) به سرعت از کار برکنار گردید (م).

و پل‌های ضروری از دولت با تلقین او صورت می‌گرفت. بدین ترتیب حکومت این اقدامات را تجاوزی به دایره اختیارات خود می‌شمرد و مبارزه به شیوه‌ای نادرست در می‌گرفت، زیرا منافع منطقه ايجاب می‌کرد که مقام‌های حکومتی تسلیم شوند. دویوسکیه اشراف محلی را علیه اشراف دریاری و شورای عالی می‌شورانید. سرانجام، موجبات پیوستن هولناک بخش نیرومندی از سطنت‌طلبان مشروطه‌خواه را به مبارزه‌ای که ژورنال دویا [روزنامه جدل] و آقای شاتوپریان علیه تاج و تخت به راه انداخته بودند، فراهم کرد؛ مبارزه‌ای که از نمک‌شناسی مایه می‌گرفت و بر منافع ردیلانه اتکا داشت و یکی از علت‌های پیروزی بورژوازی و مطبوعات در ۱۸۳۰ بود. بدین ترتیب، دویوسکیه مانند کسانی که نمایندگانش هستند، این سعادت را یافت که زوال قافله سلطنت‌طلبان را ببیند، بی‌آن که این قافله با کم‌ترین تمایلی در سرزمینی همراه باشد که به خاطر هزاران علتی که در این جا به طور ناقص به آن‌ها اشاره شده، محبوبیت خود را در آن از دست داده است. جمهورخواه پیر که نمازگزار بود و مدت پانزده سال به فریکاری دست زده بود تا بتواند انتقام دسته جمعی^۲ خود را عملی کند، سرانجام با دست خود پرچم سفید^۳ شهرداری را در میان غریو هلهله^۴ تحسین و تشویق مردم به زیر کشید. هیچ مردی در فرانسه مانند او به

۱. شاتوپریان (Chateaubriand) نویسنده فرانسوی (۱۷۶۸ - ۱۸۲۸)، سخن‌گو و نظریه‌پرداز پر حرارت ارتجاع اشرافی و کلیسایی بود در دوران بازگشت سلطنت. سفیر فرانسه در لندن و وزیر امور خارجه بود ولی به تدریج در مخالفت با لویی فیلیپ به لیبرال‌ها نزیدیک شد در ۱۸۲۲ و هیل (Villèle)، سیاستمدار فرانسوی (۱۷۷۲-۱۸۵۲) که در دوران بازگشت سلطنت رهبر سلطنت‌طلبان افراطی و مدتی نیز رئیس مجلس بود و به خاطر گذراندن قوانین بسیار ارتجاعی مورد نفرت عمیق توده‌ها واقع شد شاتوپریان را از کار برکنار کرد او نیز ژورنال دویا را به جریان مخالفی تبدیل کرد که نکات اشتراک بسیار با مخالفین لیبرال داشته پلاژاک پیش از این نیز، در آوریل ۱۸۳۳، در این باره نوشته است: هردی که در طول پنج سال طولانی، جریان مخالف ژورنال دویا را به وجود آورده، جریانی که از همه نیروهای مخالف خشن‌تر بود و در بلایایی که گریبانگیر لویی فیلیپ شد دست‌داشته، هرگز خوشایند من واقع نخواهد شد. (ف).

۲. انتقام دسته جمعی (vendetta) یکی از رسوم مردم گرس (Corse) است که بر طبق آن، پیگیری انتقام یک توهین یا قتل، در اختیار همه خویشاوندان قربانی قرار می‌گیرد و تمامی افراد خانواده مجرم را نیز در بر می‌گیرد.

۳. پرچم سفید پرچم اشراف سلطنت طلب بود. بورژوازی، پرچم سه رنگ داشت که هم اکنون نیز پرچم رسمی فرانسه می‌باشد. در دوران بازگشت سلطنت (۱۸۱۴-۱۸۳۰) پرچم سفید پرچم رسمی دولت فرانسه بود (پ).

تخت سلطنت جدیدی که در اوت ۱۸۳۰ برپا شد، نگاهی این چنین شیفته از انتقامی لذت بخش نینداخت. برای او به سلطنت رسیدن شاخهٔ کوچک سلسله بوربون‌ها نشانگر پیروزی انقلاب بود. برای او پیروزی پرچم سه رنگ در حکم تجدید حیات مونتانی^۱ بود که این بار می‌رفت تا با شیوه‌هایی مطمئن‌تر از گروتین، نجبا را از بیخ و بن براندازد، چون این بار می‌خواست با خشونت کمتری عمل کند.

القای موروثی بودن نمایندگی در شورای عالی^۲، ایجاد گارد ملی که عطار سرگنر و جناب مارکی را به یک چشم می‌نگریست^۳، لغو حق داشتن ملکی که به عنوان‌های اشرافی تعلق می‌گرفت و همراه عنوان به فرزند ارشد منتقل می‌شد^۴، به درخواست و پیگیری یک

۱. حزب محرکات‌های انقلابی (م).

۲. موروثی بودن نمایندگی در شورای عالی در ۱۸۳۱ لغو شد (ف).

۳. در ۱۸۳۶، سالی که بیربخر نوشته شده، پالزاک به خاطر خورده‌داری از انجام خدمت در گارد ملی، چند روزی را در زندان گذراند و کینه و نفرتش در این جا بروز می‌کند. در آغاز انقلاب کبیر فرانسه انتخاب کنندگان شهر پاریس برای دفاع از مجلس و حفظ شهر و مبارزه با توطئه‌های دربار و اشراف سپاه مسلحی به وجود آوردند که افرادی از همه طبقات در آن وجود داشتند ولی رهبری آن با بورژوازی بود و برای تأمین منافع این طبقه تلاش می‌کرد. روز دوازدهم ژوئیه سال ۱۷۸۹ انتخاب کنندگان پاریس در اجتماع خود قطعنامهٔ مربوط به تشکیل گارد ملی را تصویب کردند. در مادهٔ پنج این قطعنامه آمده بود که «در هر ناحیه فهرستی از اسامی دوست نفر که به وطن پرستی معروف و قادر به حمل سلاح باشند تنظیم شود» و این افراد به عنوان میلیشای پاریس سازمان یابند تا بر مسایل مربوط به امنیت عمومی نظارت داشته باشند. در واقع آن چه پیش‌بینی شده بود، ایجاد سپاه بورژوازی با هدف دفاع از منافع این طبقه نه تنها در برابر تخطی‌های حکومت سلطنتی و سربازان تحت فرمان آن، که بیشتر در برابر تهدید توده‌های زحمتکشی بود که خطرناک تلقی می‌شدند فرماندهی گارد ملی را آلاهایت به عهده گرفت. این سپاه، نقش مهمی در دفاع از بورژوازی و سرکوب جنبش‌های انقلابی ایفا کرد (ف).

۴. پالزاک در میان ازدواج، با دقت و صراحت، حق ماژورا (majorat) را چنین تعریف می‌کند: «ماژورا دارایی غیر منقولی است که از ثروت زن و شوهر برداشته می‌شود و در نسلهای پیاپی به پسر ارشد به ارث می‌رسد. بی‌آنکه فرزند ارشد از حق تقسیم برابر یا سایر فرزندان (در مورد سایر دارایی‌ها محروم شود) پالزاک به این نهاد، همانند تضمینی برای ثبات اجتماعی می‌نگریست. در ۱۸۲۵ به ابتکار یکی از وکلای قدیمی به اسم پلارن (Pellarin) ایجاد ماژوراهای جدید ممنوع اعلام شد و مدت ماژوراهای قدیمی نیز به در نسل محدود شد. پالزاک در کمدی انسانی بارها از القای ماژوراها ابراز تأسف کرده است... (ف).

وکیل بورژوا، از بین رفتن موقعیت برتر کلیسای کاتولیک، و همه نوآوری‌های قانونی اوت ۱۸۳۰^۱ برای دویوسکیه در حکم ماهرانه‌ترین اجرای اصول سال ۱۷۹۳ بودند.^۲ از ۱۸۳۰، این مرد تحصیلدار کل می‌شود. برای کسب این مقام، برخوشاوندی پادوک دورلثان^۳، پدر لویی فیلیپ پادشاه و آقای فولمون^۴، پیشکار سابق دوشس دورلثان^۵ که از اموال و مزایای شوهر سود می‌برد، تکیه می‌کند و سالیانه هشتاد هزار لیور مقرری دریافت می‌دارد.

از آن پس آقای دویوسکیه، به نظر اهالی سرزمینش مردی نیکوکار، احترام برانگیز، پایدار در اصول، درستکار و مهربان است. شهر آلتسون شرکت خود را در جنبش صنعتی به او مدیون است، و این جنبش اولین حلقه‌ای است که شاید روزی برتانی را به آنچه تمدن جدید می‌نامند پیوندد. آلتسون، که در ۱۸۱۶ ختادو کالسکه شخصی هم نداشت، در طول ده سال شاهد حرکت کالسکه‌های مجلل چهارچرخه رویاز و سربوئیده، کالسکه‌های دوفره‌ای که نیمکت‌هایشان رو به روی هم قرار داشتند، کالسکه‌های دوجرخه سایبان دار و رویاز سبک در کوچه‌های خود بود، بی‌آن که از این امر به شگفت آید. بورژواها و مالکان، که در آغاز از افزایش قیمت‌ها هراسان شده بودند، بعدها پذیرفتند که این افزایش قیمت‌ها، تأثیر غیرمنتقیمی بر درآمد آن‌ها داشته است. بنابراین، جمله پیامبرگونه رئیس دورونسوره که گفته بود: «دویوسکیه مرد بسیار نیرومندی است» از سوی اهالی شهر پذیرفته شد. ولی متأسفانه این جمله برای زنش سوءتعبیر وحشتناکی است. دویوسکیه، در مقام شوهر، هیچ شباهتی به آن مرد اجتماعی و سیاستمدار ندارد. این شهروند بزرگ، که خارج از خانه این همه لیبرال و مهربان و آکنده از عشق به وطن است، در خانه مستبد و کاملاً عاری از عشق زن‌اشویی است. رفتار این مرد سرایا حيله گر،

۱. در اوت ۱۸۳۰ مجلس نمایندگان تصویب کرد که مذهب کاتولیک دیگر مذهب رسمی نباشد در زمینه وضع قوانین، ابتکار عمل را خود در دست گرفت و قدرت سلطنت را به شیوه‌های گوناگون محدود کرد (ف).

۲. این اصول ضد کلیسا و ضد اشرافیت بود و منافع بورژوازی را تأمین می‌کرد (ف).

3. Duc d'Orleans.

4. Folmon.

۵. مادر لویی فیلیپ (م).

مزور و مکار، این کرومول وال - نویل، در خانه، مانند رفتار وی در مقابل اشرافیت است که نوازشش می‌کرد تا او را سر ببرد. او نیز مانند دوشس برنآدوت^۱، دست‌های آهنینش را زیر دستکشی از مخمل پنهان می‌ساخت. زنش برای او بجه‌ای نیاورد. بدین ترتیب گفته سوزان و گوشه و کنایه‌های شوالیه دووالوا به تحقق پیوست. ولی بورژوازی لیبرال، بورژوازی سلطنت طلب مشروطه خواه، نجیب‌زاده‌های روستایی، قضات و به قول نشریه کمستیتوسیونل، حزب کشیشان، خانم دیوسکیه را مقصر دانستند. گفته می‌شد آقای دیوسکیه هنگامی با او ازدواج کرد که آن زن دیگر خیلی پیر شده بود! وانگهی این امر برای آن زن بی‌چاره سعادت بزرگی به شمار می‌آمد، چون بجه‌دار شدن در سن و سال او بسیار خطرناک بود! اگر خانم دیوسکیه با چشمان اشکبار، نومیدی‌های ماهیانه خود را با خانم دوکودره و خانم دورونسوره در میان می‌گذاشت، آنها به او می‌گفتند:

«چه حرف‌ها! عزیزم، شما دیوانه‌اید، نمی‌دانید چه چیزی را آرزو می‌کنید، بجه‌دار شدن همان و مردن شما همان! دیگر آن که مردان بسیاری، که مانند آقای دوکودره به پیروزی دیوسکیه دل خوش داشته بودند، زنانشان را وامی‌داشتند که در وصف او مدیحه‌سرایی کنند. این جمله‌های مستمگرانه جان به لب پیردختر رسانید:

«عزیزم شما بسیار خوشبختید که با مرد شایسته‌ای ازدواج کرده‌اید، شما از بدبختی‌های زنانی که همسر مردان ناتوانی شده‌اند که عرضه اداره ثروت و تربیت فرزندان را ندارند، در امانید.

«زیبای من، شوهرتان شما را ملکه این شهر خواهد کرد. این مرد هرگز شما را در

۱. Cromwell) سیاستمدار انگلیسی (۱۵۹۹-۱۶۵۸)، وی در سال ۱۶۴۰ به نمایندگی مجلس انتخاب شد و در رأس مخالفان شاه قرار گرفت و نیروهای سلطنتی را شکست داد. وی دادگاهی تشکیل داد که در آن شارل اول، پادشاه انگلستان به مرگ محکوم شد. ایرلند و اسکاتلند را تصرف کرد و در آوریل ۱۶۵۳ پارلمان را منحل نمود و به نام‌لرد حامی، حکومتی دیکتاتوری برقرار کرد. در تاریخ از او به عنوان دیکتاتور اصلاح طلبی یاد می‌شود که بیانگر منافع بورژوازی رو به رشد انگلستان بود (م).
۲. Bernadotte)، مارشال فرانسوی و شاه سوئد (۱۷۶۳-۱۸۴۴)، وی در جنگ‌های دوره انقلاب کبیر فرانسه، و دوره امپراتوری مهارت نشان داد و مورد حمایت ناپلئون واقع شد. شارل سیزدهم پادشاه سوئد او را به فرزندی پذیرفت (۱۸۱۰). وی در ۱۸۱۳ با متفقین ضد فرانسه متحد گردید. در سال ۱۸۱۸ جانشین شارل سیزدهم شد و بر تخت سلطنت نشست. در دوران پادشاهی خود، سیاست‌های لیبرالی را در جهت تحکیم منافع بورژوازی در پیش گرفت و سلسله کنونی سوئد را پایه‌گذاری کرد (م).

مضيقه نخواهد گذاشت! او همه امور آلتسون را می چرخاند!

زن بی چاره می گفت:

- ولی دلم می خواست کمتر به فکر مردم باشد و در عوض...

- خانم دوبوسکیه عزیز، خیلی سختگیری می کنید، همه زن ها آرزو می کنند شوهری

مثل همسر شما داشته باشند.

زن مؤمن که مردم درباره اش قضاوت نادرست کردند و در ابتدا مقصرش شمردند، در عمق وجودش محوطه وسیعی برای ابراز فضایل خود یافت. زندگی اش با اشك و آه می گذشت، ولی همیشه با چهره آرامی در انظار نمودار می شد. آیا برای يك روح مؤمن، این اندیشه که همیشه بر قلب او چنگ می کشید، گناه محسوب نمی شد: «من شوالیه دووالوا را دوست می داشتم ولی حالا زن دوبوسکیه هستم!» عشق آتاناز نیز به صورت نوعی پشیمانی سر برمی کشید و در رؤیاها دنبالش می کرد. مرگ عمویش، که غم و اندوه آن دیگر به شدت احساس می شد، آینده اش را دردناکتر کرد، چون همیشه در فکر رنج هایی بود که عمویش بایستی در پی دگرگونی آداب سیاسی و مذهبی خانه گورمون تحمل کرده باشد. بیشتر وقت ها بدبختی به سرعت صاعقه بر سر انسان فرود می آید، همان گونه که بر خانم گرانسون گذشت؛ ولی بدبختی پیردختر به قطره روغنی می مانست که پارچه را تنها پس از آلوده کردن تمامی تار و پودش، رها می کند.

شوالیه دووالوا، مسبب موفی سیه روزی خانم دوبوسکیه بود. او به شدت مایل بود که ذهن فریب خورده او را از اشتباه به در آورد؛ چون شوالیه، که در کار عشق بسیار خبره بود، همان طور که دوبوسکیه مجرد را شناخته بود، دوبوسکیه متأهل را نیز می شناخت. ولی غافلگیر کردن جمهوريخواه کاردان چندان ساده نبود؛ طبیعتاً در خانه او به روی شوالیه دووالوا، مانند همه کسانی که در نخستین روزهای ازدواجش خانه گورمون را طرد کرده بودند، بسته بود. دیگر آن که مقام و موقعیتش بالاتر از آن بود که قابل ریشخند باشد، ثروت هنگفتی داشت، در آلتسون حکومت می کرد و همان گونه که ریچارد سوم از مشاهده سقط شدن اسبی که باعث پیروزی اش شده بود، غمگین می شد، دوبوسکیه نیز برای همسرش غمخواری می کرد. خانم دوبوسکیه، برای خوشایند شوهرش، با خانه دگرینیون قطع رابطه کرده بود و دیگر به آن جا پا نمی گذاشت؛ ولی زمانی که شوهرش هنگام اقامت در پاریس او را تنها می گذاشت، به دیدن دوشیزه آرماند می رفت. باری، دوسال پس از ازدواجش، مشخصاً هنگام مرگ کشیش دواسپوند، دوشیزه آرمانه که برای

شرکت در مراسم سوگواری کشیش به کلیسای سن لئونارد رفته بود، هنگام خروج از آن جا خود را به خانم دویوسکیه نزدیک کرد. دختر بزرگوار پنداشت که در این شرایط به وارث سوگوار کشیش، ابراز تسلیتی را مدیون است. آن دو، همچنان که درباره آن فقید عزیز گفت و گو می کردند، از کلیسای سن لئونارد به خیابان کور و از آن جا به خانه ای رسیدند که ورود به آن برای پیردختر ممنوع شده بود، ولی دوشیزه آرماند با شیرین زبانی او را بدانجا کشاند. زن ماتمزه شاید دوست داشت درباره عموش با زنی که مورد علاقه بسیار او بود گفت و گو کند. از سوی دیگر، خواست تعارفات ماری پیر را، که تقریباً از سه سال پیش او را ندیده بود بشنود. ساعت يك و نیم بود و او شوالیه دووالوآ را، که برای صرف غذا به آن جا آمده بود دید. شوالیه دو حالی که اظهار ادب می کرد، دست هایش را در دست گرفت سپس با لحن هیجانه ای گفت:

- خوب، خانم مؤمن و محبوب، ما دوست مقدسان را از دست داده ایم؛ و خود را در غمتان شریک می دانیم، بله، فقدان آن شادروان در این جا به همان شدت خانه خودتان محسوس است ...

سپس در حالی که به دویوسکیه اشاره می کرد، افزود:

- شاید هم بیشتر.

پس از این که همه تسلیت گفتند، شوالیه با خوشرویی و ملاطفت دست خانم دویوسکیه را گرفته روی دست خود گذاشت، با حالت بسیار ستایش انگیزی آن را فشرد و او را با خود به کنار پنجره ای برد. سپس با لحن پدرا نه ای گفت:

- آیا دست کم خوشبختید؟

دوشیزه خانم که سرش را به زیر می انداخت، گفت:

- بله.

با شنیدن این بله، خانم دوتر و اوایل، دختر شاهدخت شریلف و مارکیز دوکاستران سالخورده به همراه دوشیزه آرماند خود را به شوالیه رساندند. همه تا حاضر شدن غذا برای گردش به باغ رفتند. بی آن که خانم دویوسکیه ماتمزه و میهوت دریابد که آن خانم ها و شوالیه از سر کنجکاری توطئه کوچکی را تدارک می بینند. در نگاه هایی که آن ها با هم رد و بدل می کردند این جمله خوانده می شد که: «در دست ماست، پس کلید معما را به دست آوریم.»

دوشیزه آرماند گفت:

- برای کامل شدن خوشبختی تان، بچه هایی لازم دارید، پسر زیبایی مانند برادرزاده

من....

قطره اشکی در چشمان خانم دوبوسکیه غلتید. شوالیه گفت:

- شنیده ام که شما به تنهایی در این ماجرا مقصرید، و از حاملگی می ترسید.

دوشیزه خانم با سادگی تمام گفت:

- من! من حاضرم به خاطر داشتن يك بچه صد سال را در جهنم بگذرانم!

به دنبال این پریش، بحث داغی دوگرفت که ویکتس دوترواویل و مارکیز دوکاستران سالخورده با ظرافت بی اندازه ای آن را هدایت می کردند و طی آن، پیر دختر بی چاره را چنان با شیرین زبانی گیج و مبهوت کردند که او بی هیچ ظنی همه اسرار زندگی زناشویی اش را بر ملا کرد. دوشیزه آرماند بازوی شوالیه را گرفته و دور شده بود تا سه خانم دیگر با خیال آسوده درباره مسائل زناشویی گفت و گو کنند. در این هنگام بود که خانم دوبوسکیه از هزاران نیرنگی که در ازدواجش خورده بود با خبر شد، و چون مثل گذشته کودن باقی مانده بود، با ساده لوحی های خوش باورانه اش باعث سرگرمی شنونده هایش شد که رازهای خود را با آنان در میان گذاشته بود. با وجودی که ازدواج دروغین دوشیزه کورمون در روزهای نخست همه مردم شهر را، که به زودی با تدابیر فریبکارانه دوبوسکیه آشنا شدند، به خنده انداخت، ولی خانم دوبوسکیه علاقه و احترام همه زنان را جلب کرد. تا زمانی که دوشیزه کورمون هرچه بیشتر در پی ازدواج می دويد کمتر به آن می رسید، مردم او را مسخره می کردند ولی زمانی که همه با خبر شدند که پای بندی شدید وی به تکالیف مذهبی او را در چه موقعیتی استثنایی قرار داده است، به تحسین و تمجیدش پرداختند. عبارت این خانم دوبوسکیه بی چاره، جانشین این دوشیزه کورمون نازنین شد. بدین ترتیب، شوالیه برای مدتی دوبوسکیه را در انتظار زشت و مسخره جلوه داد ولی سرانجام تمسخر و استهزا به تدریج کم تر شد؛ و آن گاه که هر کس در حد توانش او را دست انداخت، دیگر بازار بدگویی از رونق افتاد. علاوه بر این، به نظر می رسید که جمهور ریخواه آرام، در سن پنجاه و هفت سالگی حق بازنشستگی داشته باشد.

۱. به نظر می رسد که پالازک در این جا تمکین قهرمانش را که می توانست به سبب پاکره مانند در

شب زفافه از نظر قضایی تقاضای حکم طلاق کند، ستایش می نماید (ف).

این اوضاع و احوال، کینه‌ای را که دویوسکیه نسبت به خانه د گرینیون‌ها داشت آنچنان زهرآگین کرد، که او در روز انتقام به مرد بی رحمی تبدیل شد. خانم دویوسکیه دستور گرفت که دیگر هرگز به آن خانه پای نگذارد. دویوسکیه، که به تازگی روزنامه پیک اورن^۱ را ایجاد کرده بود، برای انتقامگیری از ضربه‌ای که شوالیه دووالوا به او زده بود، آگهی زیر را در آن منتشر کرد:

«هزار فرانک مقرری به کسی داده خواهد شد که بتواند زندگی مردی به نام پومبرتون را پیش از مهاجرت، در طول مهاجرت یا پس از آن روشن کند.»

با وجودی که ازدواج خانم دویوسکیه اساساً بی نتیجه بود، ولی او برای آن مزایایی قائل بود؛ آیا بهتر نبود که به جای تنها زیستن، توجه خود را به برجسته‌ترین مرد شهر معطوف کند؟ دویوسکیه به هر حال بهتر ازسگ‌ها، گربه‌ها و قناری‌هایی بود که موزد علاقه مجردها هستند، مسلماً احساسات او نسبت به زنش واقعی‌تر و صادقانه‌تر از احساسات پیشخدمت‌ها، اقرار گیرندگان یا میراث‌خواران بود. بعدها، خانم دویوسکیه شوهرش را به چشم وسیله اجرای خشم آسمانی دید، چون در تمام آرزوهای زناشویی خود، گناهان بی‌شماری یافته بود. و در برابر مصیبت‌هایی که بر سر خانم گرانسون آورده بود و به خاطر مرگ زودرس عمویش، خود را مستحق چنین مجازاتی می‌دانست. او، با فرمانبرداری از مذهبی که به انسان دستور می‌دهد تا بر چوبدستی‌هایی که برای مجازات به کار می‌روند بوسه زند، شوهرش را می‌ستود و در مقابل مردم به تأییدش برمی‌خاست؛ ولی در محضر اعتراف، یا هنگام دعاهای عصرانه‌اش، بیشتر وقت‌ها در حالی که می‌گریست، برای اعمال کفرآمیز شوهرش، که برخلاف آنچه می‌گفت عمل می‌کرد و خواهان مرگ کلیسا و اشرافیت، این دو شریعت خانه کورمون بود، از خدا طلب آمرزش می‌کرد. هرچند در عمق وجود خویش، همه احساس‌هایش را جریحه‌دار و سرکوفته می‌یافت، ولی تکلیف شرعی وادارش می‌کرد که اسباب خروشی شوهرش را فراهم آورد و به هیچ وجه به او لطمه‌ای نزند و از آنجا که با مهر غیر قابل وصفی، که شاید زاده عادت بود، خود را پای‌بند شوهر می‌دانست، زندگی‌اش يك سوه تعبیر دایمی بود؛ با مردی ازدواج کرده بود که از رفتار و عقایدش بیزار بود ولی بایستی با محبتی اجباری به او بپردازد. غالباً،

هنگامی که دوبوسکیه مرباهای او را می خورد و از غذای خویش تعریف می کرد، از شادی سر از پا نمی شناخت؛ مراقب بود که حتا کوچک ترین خواسته های شوهرش را نیز برآورد. اگر دوبوسکیه لفاف روزنامه اش را روی سیز جا می گذاشت، خانم به جای دورانداختن آن، می گفت:

«رُنه، آن را همان جا بگذارید، آقا، چیزی را بی دلیل جایی نمی گذارد.

هنگامی که دوبوسکیه به مسافرت می رفت، نگران لباس رو و لباس زیر او بود؛ برای تأمین سلامت جسمانی شوهرش، بسیار دقیق و مو شکاف بود. اگر او می خواست به پره بوده برود، از شب قبل به هواسنج نگاه می کرد تا مطمئن شود هوای آن جا خوب خواهد بود. مثل سگی که حتا در خواب هم صدای صاحبش را می شنود و او را می بیند، مترصد بود تا خواسته های شوهرش را در نگاه هایش بخواند. اگر دوبوسکیه تنومند، در مقابل این عشق فرمایشی مغلوب می شد و بازو به دور کمرش حلقه می کرد و بر پیشانی اش بوسه می زد و می گفت: «تو زن نازنینی هستی!» اشک شوق در چشمان موجود بی چاره حلقه می زد. دوبوسکیه احتمالاً خود را موظف می دید که در صدد تلاقی برآید تا احترام رُز - ماری - ویکتوار را به خود جلب کند، چون تقوای کاتولیکی هرگز چنین پرده پوشی کاملی را، که خانم دوبوسکیه رعایت می کرد، فرمان نمی دهد. ولی بیشتر وقت ها، آن زن مقدس در خانه خود، با شنیدن سخنانی های مردان بدخواهی که تقاب مشروطه طلبی و شاه پرستی به چهره می زدند، سکوت اختیار می کرد و با پیش بینی از بین رفتن کلیسا برخود می لرزید؛ گاهی اوقات دل به دریا می زد و کلمه احمقانه ای بر زبان می راند یا عقیده ای ابراز می داشت که دوبوسکیه، با يك نگاه آن را قطع می کرد. تضادهای این زندگی پر دردمر، سرانجام خانم دوبوسکیه را کاملاً گیج کرد و او ساده تر و شایسته تر دید که هوش و حواسش را، بی آن که در خارج از خانه به کار اندازد، متمرکز کند و به گذراندن يك زندگی کاملاً حیوانی تن در دهد، در این حال، به اطاعت برده واری تسلیم شد و پذیرفتن حقارتی را که شوهرش به وی تحمیل می کرد، به چشم عمل ستایش انگیزی نگریست. در مقابل انجام فرمان های شوهرش هرگز کوچک ترین اعتراضی بر زبان نیاورد. این بره ترسو، از آن پس در همان راهی گام گذاشت که چوپانش به او نشان داد؛ دیگر جرگه وفاداران کلیسا را ترك نکرد و بی آن که از شیطان یا دبدبه و کیکبه او و کارهایش بیمی به دل راه دهد، به انجام دادن سخت ترین تکالیف منعی پرداخت. بدین سان، او

نمایانگر تجمع پاک‌ترین پارسایی‌های مسیحی شد و دویوسکیه نیز مسلماً در شمار یکی از خوشبخت‌ترین مردان سرزمین فرانسه و ناوار^۱ درآمد.

رئیس اداره ثبت بی‌انصاف و معزول، با وجودی که هفته‌ای دربار در خانه آن‌ها غذا می‌خورد، درباره خانم دویوسکیه گفت:
- او تا دم مرگ هم احمق باقی خواهد ماند.

اگر به همزمانی مرگ شوالیه دووالوا و مادر سوزان اشاره نکنیم، این داستان به طور عجیبی ناتمام خواهد ماند. شوالیه همراه با سلطنت، در اوت ۱۸۳۰ به دیار مرگ شتافت. او در تونانکور^۲ به ملتزمان رکاب شارل دهم^۳ پیوست و او را با عشق و احترام بسیار، به همراه همه اعضای خانواده دوترواوایل، کاستران، ورنوی و غیره، تا شربورگ^۴ همراهی کرد. اشراف زاده سالخورده، همه پنجاه هزار فرانک پولی را که تمام پس انداز و عایدی سالیانه‌اش را تشکیل می‌داد با خود برداشته بود؛ او به این بهانه که مرگش نزدیک است، پول را به یکی از دوستان وفادار اربابانش تقدیم کرد تا آن را به پادشاه برساند و گفت که این مبلغ حاصل محبت‌های اعلی حضرت است و بالاخره دارایی آخرین فرد خانواده والوا به مقام سلطنت تعلق دارد. معلوم نیست که آیا شور و حرارت این

۱. Navarre. سرزمینی در جنوب غربی فرانسه و شمال اسپانیا. در دوران پیش از انقلاب فرانسه را سرزمین فرانسه و ناوار، می‌نامیدند و این عبارت مظهر اشرافیت بود (م).

2. Nonancourt.

۳. شارل دهم (Charles X) (۱۷۵۷ - ۱۸۳۶)، شاه فرانسه (۱۸۲۴ - ۱۸۳۰) برادر لویی شانزدهم و لویی هیجدهم بود. در سال ۱۷۸۹ در پی انقلاب کبیر فرانسه، همراه با سایر نیروهای ارتجاعی به خارج مهاجرت کرد. در ۱۸۱۴، بازگشت ارتجاع را به سلطنت تدارک دید. هنگام سلطنت برادرش لویی هیجدهم، رهبر ارتجاعی سلطنت طلبان افراطی بود و در ۱۸۲۴ پس از مرگ برادرش به تخت سلطنت فرانسه رسید. عدم متانت از خصایص اخلاقی او بود. اجرای قانون هتک حرمت مقدسات، پرداخت غرامت به مهاجران ضد انقلابی، قانون ضد آزادی مطبوعات و... در زمان واپس، تنفر عمومی را نسبت به او برانگیخت. در ژوئیه ۱۸۳۰، مجلسی را که با او به مخالفت برخاسته بود متحل کرد. قانون اساسی را تغییر داده و آزادی مطبوعات را ملغی ساخت. این اقدامات کاسه صبر مردم را لبریز کرد و شعله‌های انقلاب در فرانسه بالا گرفت. در پی انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰، شارل دهم از سلطنت برکنار شد و در ۱۸۳۶، جان سپرد (م).

4. Cherbourg.

وفاداری آتشین، دلزدگی‌های آخرین پادشاه بوریون را، که بدون برداشت حتا يك پول سیاه، قلمرو زیبای فرانسه را ترك می‌کرد و بایستی از فداکاری شوالیه متأثر شده باشد، تسکین داد یا نه؛ ولی در این تردیدی نیست که مزارین، بگانه وارث آقای دووالوا، به زحمت شش صد فرانك عایدی سالانه نصیبش شد. شوالیه دووالوا، در حالی که اندوه و خستگی به شدت رنجش می‌داد، به آلتسون بازگشت و هنگامی که شارل دهم یا به خاک بیگانه گذاشت، جهنم را بدرود گفت.

خانم دو وال - نویل و حامی‌اش که از انتقام گروه لیبرال در هراس بودند، از این که بهانه‌ای پیدا کرده‌اند تا به طور ناشناس به روستایی بیابند که مادر سوزان در آن جا مرد خوشحال شدند. در حراجی که پس از مرگ شوالیه دووالوا برگزار شد، سوزان که مایل بود یادگاری از نخستین دوست خوش داشته باشد، قیمت انفیه‌دان او را تا مبلغ گزاف هزار فرانك بالا برد. در حقیقت تصویر شاهدخت گوریلتسا به تنهایی به این مبلغ می‌ارزید. دو سال بعد، جوان با فوقی که مجموعه انفیه‌دان‌های زیبای قرن گذشته را گردآوری می‌کرد، انفیه‌دان شوالیه را که سوزان سفارش پس شایسته‌ای درباره آن کرده بود، دریافت داشت. بدین سان، انفیه‌دانی که محرم اسرار زیباترین عشق‌های جهان و مایه شادمانی سرتاسر يك دوران سالخوردگی بود، در يك موزه خصوصی به نمایش گذاشته شده است. اگر مردگان آنچه را پس از مرگشان روی می‌دهد، بداندند، قسمت چپ صورت شوالیه باید در این لحظه قرمز شده باشد.

اگر این داستان، تنها این نتیجه را داشته باشد که ترس مقدسی در دل دارندگان یادگارهای عزیز و متبرك برانگیزد و آنان را وادارد که بدون درنگ، درباره سرنوشت این یادگارهای گرانبهای مصاداتی که دیگر وجود ندارد، اصلاحیه‌ای را ضمیمه وصیت‌نامه‌شان کنند و آن‌ها را به دست‌هایی صمیمی بسپارند، خدمات عظیمی به آیین جوانمردی و عشق ورزی مردم خواهد کرد. ولی این داستان، آموزش اخلاقی بسیار والا تری را در خود دارد!... آیا ضرورت يك آموزش نوین را نشان نمی‌دهد؟ آیا توجه وزیران بسیار کارآزموده آموزش عمومی و فرهنگ را به ایجاد کرسی‌هایی برای تدریس انسان شناسی جلب نمی‌کند؟ علمی که کشور آلمان در آن از ما پیشرفته‌تر است. اگر چه در این زمان اسطوره‌ها ما را در خود گرفته‌اند، اما اسطوره‌های جدید را از اسطوره‌های کهن نیز کمتر درك می‌کنیم. اسطوره‌ها از هر سو بر ما فشار می‌آورند، و در هر موضوعی به کار می‌روند.

اگر، بنابه نظر مکتب انسان دوستی، اسطوره‌ها مشعل‌های تاریخ‌اند، کافی است که آموزگاران تاریخ مفاهیمی را که آن‌ها به دست می‌دهند در ذهن مردم شهرستانها نیز رسوخ دهند تا امپراتوری‌ها از همه انقلاب‌ها در امان باشند! اگر دوشیزه کورمون زن با سوادى بود، اگر در ناحیه اورن يك استاد انسان شناسى یافت مى‌شد و سرانجام اگر این دوشیزه آثار آریوست^۱ را خوانده بود آیا سیه‌روزی‌های دهشتناك زندگى زناشویى اش هرگز اتفاق مى‌افتاد؟ شاید او پیجوی آن مى‌شد که چرا شاعر ایتالیایی به ما نشان مى‌دهد که آنژلیك، مدور را که يك شوالیه والوای موبور بود به رولان که مادیانش مرده بود و دیگر کارى به جز خشمگین شدن از او برنمی‌آمد ترجیح مى‌دهد.^۲ آیا مدور نمایانگر چهره اسطوره‌ای چابلوسان بارگاه زنان، و رولان بیانگر اسطوره انقلاب‌های لجام گسیخته، خشن و ناتوانی، که بی‌آن که چیزی به وجود آورند، همه چیز را ویران مى‌کنند، نیستند؟ در اینجا، ما نظر یکی از شاگردان آقای پالاتش^۳ را، بدون آن که مسئولیت صحت یا سقم آن را

۱. آریوست (Arioste) شاعر ایتالیایی (۱۴۷۴-۱۵۳۳)، سراینده منظومه حماسی رولان خشمگین (Roland Furieux) (ف).

۲. در منظومه رولان خشمگین مدور (Medor) جوان، موهای بور، رنگ سفید و گونه‌های گلگون دارد. صفت‌هایی که برای مردی از نژاد او امیاب تعجب است. آنژلیك (Angélique) زیبا، که مدور زخم دیده را درمان کرده، است. عشق لطیفی را نسبت به او ابراز مى‌دارد. رولان، دیوانه از حسادت، خشم خود را ابراز مى‌دارد و از خود بی‌خود شده درصدد تعقیب آنژلیك برمی‌آید. ولی این کار بیهوده است چون مدور سوار براسب به او مى‌رسد و به شدت زخمی اش مى‌کند، در حالی که آنژلیك پا به فرار مى‌گذارد. (ف).

۳. Ballanche نویسنده و فیلسوف عارف شرب فرانسوی (۱۷۷۶-۱۸۴۷) است که تاریخ را حاصل تسلسل دوران‌ها مى‌داند. به نظر مى‌رسد که منظور بالزاک از «یکی از شاگردان آقای پالاتش» نودیه (Nodier) باشد [نودیه، نویسنده فرانسوی (۱۷۸۰-۱۸۴۴) که در آثارش به رمان‌های پلیسی و داستان‌های خیالی پرداخته است. او راه را برای سوررئالیسم هموار کرد]. بالزاک و نودیه در ۱۸۳۲ درباره تسلسل دوران‌ها در تاریخ، در یکی از مجلات پاریس با هم مباحثه مى‌کردند در مقاله‌ای به قلم نودیه، که بالزاک در مباحثه خود به آن پاسخ داده است. نودیه خود را شاگرد پالاتش مى‌خواند و از این فیلسوف به عنوان «یکی از تواناترین ذهن‌ها» و «یکی از بزرگترین نویسندگان همه دوران‌ها» یاد مى‌کند (ف).

درك بالزاک از اسطوره همانند پالاتش است. به نظر این دو، اسطوره یعنی «تاریخ فشرده»، آموزش اخلاقی پیردختر که به طور ضمنی در این جا آمده، این است که باید اسطوره‌ها را روشن کرد. بالزاک برای انجام این کار، نجیب زاده و رقیب جمهورخواهش را به مدور و رولان تشبیه مى‌کند و بدین سان در وجود آنان، به شیوه‌ای کاملاً روشن، تخصیص‌های يك دوران تاریخی خلاصه مى‌شود (گ).

به عهده گیریم، منتظر می‌کنیم:

هیچ اطلاعی دربارهٔ گوشواره‌های الماس نشانی که سر سیاهپوستی را نشان می‌داد، به ما نرسیده است. امروزه شما می‌توانید خانم دووال - نویل را در تالار اپرا مشاهده کنید. به لطف آموزش‌های اولیه‌ای که شوالیه دو والوا به وی داده است، او تقریباً زنی بایسته به نظر می‌رسد، در حالی که زنی بازیچه است.^۱

خانم دوپوسکیه هنوز زنده است، آیا این امر به منزلهٔ آن نیست که بگوئیم هنوز رنج می‌کشد؟ در سن شصت سالگی، دورانی که زنان اعتراف را برخود روا می‌دانند، او مخفیانه به خانم دوکودره که شوهرش در اوت ۱۸۳۰ مقام خورش را بازیافت^۲، گفته است که فکر دوشیزه مردن برایش قابل تحمل نیست!

پاریس، اکتبر ۱۸۳۶.

۱. بازآورد در بررسی دیگری دربارهٔ زن مطالب بسیاری دربارهٔ زن بایسته آورده است. به نظر وی زن بایسته، «بین بورژوازی و اشرافیت در نوسان است. نه کاملاً بورژواست و نه کاملاً اشرافی. این زن که یا از صفوف اشرافیت بیرون آمده یا از درون بورژوازی، از هر جایی، حتا از شهرستان، بیانگر دوران کتونی، تصویری از تجمع خوش سلیقگی، هوش، ظرافت و تمایزی است که عظمت خود را از دست داده است. دیگر از زنان بلند پایه در فرانسه خبری نیست ولی برای مدت‌های طولانی ما زنان بایسته خواهیم داشت. آنان برای جنس لطیفه، در حکم جنتلمن‌ها در انگلستان هستند. زن بایسته، آفریدهٔ نوینی است. ساده اما خوش‌پوش است. رفتار، حرکات و اجزای لباسش حالت و شیوهٔ مخصوصی دارند به خودش مطمئن است ولی خودخواه نیست. در فصل‌های مختلف سال در جاهای ویژه‌ای نمودار می‌شود. زن بایسته از زن بورژوا کاملاً متمایز است. در لباس و آرایش خود احساس آرامش می‌کند و هیچ چیز آزارش نمی‌دهد. لباس و آرایشش با شخصیتش هماهنگ است. برای هدیه چیزی جز گل دریافت نمی‌دارد آن هم نه از هر کسی. از مذهب یا شما سخن می‌گوید ولی به ندرت به کلیسا می‌رود. معتقد است که «مذهب در حال حاضر یعنی سن و شما، یعنی مالکیت، یعنی آیندهٔ فرزندانمان. آه از خودخواهی دست برداریم! فرد گرایی بیماری دوران ما است و مذهب درمان آن. مذهب، خانواده‌هایی را که قوانین شما متلاشی می‌کنند، به هم پیوند می‌دهد.» منظور از زن بازیچه، روسپی می‌باشد (م).

۲. خواننده به یاد می‌آورد که: «در این میان جناس و متلکی که دوکودره برای [شوالیه] ساخت، او را از پای در آورد و او نیز دوکودره را عزل کرده.

فهرست کسانی که در رمان‌های دیگر ظاهر می‌شوند.

یکی از ویژگی‌های پالزاک در کمدی انسانی، ظاهر شدن مکرر بسیاری از افراد در رمان‌های متعدد است. بیشتر رمان‌های پالزاک با وجودی که خود به تنهایی، مستقل و کامل محسوب می‌شوند ولی بی ارتباط با رمان‌های دیگر نیستند و نویسنده برای نشان دادن هر چه بهتر و عمیق‌تر سیر تحول قهرمانانش، دوره‌ها و جنبه‌های مختلفی از زندگی شخصیت آنان را در رمان‌های متعدد تصویر کرده است. از دو هزار شخصیت کمدی انسانی، چهارصد و شصت تایشان در در چند داستان رجعت می‌کنند. فهرست زیر، در برگرفته آن بخش از شخصیت‌های پیردختر است که در رمان‌های دیگر پالزاک نیز نقشی ایفا کرده‌اند یا به آن‌ها اشاره شده است:

بورن (آقای): در پیردختر از وی به عنوان آخرین وکیل در شاتله، پیش از انقلاب، یاد شده، در آغازی در زندگی و ماجرای میهم در نقش وکیل ظاهر می‌شود. در چهره نهفته تاریخ معاصر و امتناع نیز از وی یاد شده است.

بوسکیه (آقای دو): به نظر می‌رسد که در گذشته از يك رقاصه اپرا، دختر نامشروعی به نام فلواوی - مینوره^۱ پیدا می‌کند که دوشیزه گولویسل^۲ نامیده می‌شود (خرده بورژواها). دویوسکیه پس از ازدواج با دوشیزه کورمون، با نام آقای دوکروازی^۳ در کانون پوسیدگان نمودار می‌شود: موقعیت اجتماعی‌اش تحکیم بیشتری یافته است؛ رهبر لیبرال‌ها شده و برای انتقامگیری از رسوایی‌هایی که متحمل گردیده، علیه خانواده

1. Flavie Minoret.

2. Colleville.

3. du Croisier.

دگرینیون‌ها خصومت می‌ورزند در بئاتریس، از وی به نام یکی از شاهان آلتسون یاد شده است.

ترواویل (ویکت دو): در دهقانان آمده است که وی دارای پنج فرزند است. دخترش ویرژین^۱ را به همسری ژنرال کنت دومونکورنه^۲ در می‌آورد و چند هفته‌ای نزد دامادش در بورگونی^۳ اقامت می‌کند.

دگرینیون (دوشیزه آرماند): در پیردختر به طور گفرا به وی اشاره شده ولی در کانون پوسیدگان، نقش مهم‌تری را ایفا می‌کند. از ازدواج خودداری کرده و به آموزش برادرزاده‌اش ویکتورین^۴ می‌پردازد بی آن که آمادگی داشته باشد این کار را به فرجام نیکو رساند. این جوان در پاریس به کارهای نابخردانه‌ای دست می‌زند و دوشیزه شتابان راهی پاریس می‌شود تا برای نجات وی بکوشد. امیل بلونده^۵ از این سیمای رقت انگیز و مندرس با تأثر یاد می‌کند.

دگرینیون (مارکی کارول): در ۱۷۹۹ رابط دهقانان شورشی در منطقه اورن بود (شورشیان). در آلتسون محور محفل اشرافی عقب مانده‌ای می‌شود، آرزوهای بزرگی برای پسرش ویکتورین در دل می‌پروراند، او را به پاریس می‌فرستد و دو ۱۸۳۰ می‌سیرد، بی آن که هیچ ظنی دربارهٔ مهلکه‌هایی ببرد که گریبانگیر پسر جوان و تمامی خانواده‌اش می‌شود (کانون پوسیدگان).

رونسوره (دو): در چهرهٔ نهفتهٔ تاریخ معاصر، عضو دادگاه ویژه جنایی است... در کانون پوسیدگان، با استفاده از مقام خود در دادگستری، به توطئه‌های آقای دوکروازیه علیه خانوادهٔ دگرینیون یاری می‌رساند. در ۱۸۳۷، هنگامی که مقام ریاست دادگاه را دارا می‌باشد فوت می‌کند (بئاتریس).

شسئل (آقای): در چهرهٔ نهفتهٔ تاریخ معاصر، دفتردار خانم دولاشانتی^۱ است و در کانون پوسیدگان خود را با تمام وجود فدایی دگرینیون‌ها نشان می‌دهد.

کورمون (دوشیزه): در کانون پوسیدگان با نام دوشیزه دوکروازیه ظاهر می‌شود. با انجام درخواست‌های شسئل، دفتردار، به نجات ویکتورین دگرینیون جوان و ناشکیب که در پی دسیسه‌های شوهر او به شدت در خطر افتاده، یاری می‌رساند.

1. Virgine.

2. Comte de montcornet.

3. Bourgogne.

4. Victorien.

5. Emille Blondet.

6. de la Chanterie.

گرانسون (آتاناز): در کارمندان از وی به عنوان یکی از این توانایی‌هایی یاد می‌شود که «مانند جوانه‌ای فرو افتاده بر تخته سنگ» محکوم به مرگ است.

لونتکور (دوک هانری دو): در پیردختر از وی به طور گنرا یاد شده و در زینق دره به عنوان پدرزن کنت دومورتوف^۱، نقش مهم‌تری ایفا می‌کند. در پیمان ازدواج، کانون پومیدگان، سزاربیروتو، پادگارهای دو نوعروس، رازهای شاهدخت دوکادی نیان، بهروزی‌ها و تیره‌روزی‌های روسپیان، ظاهر شده و در بتاتریس به مرگش اشاره می‌شود.

وال - نوبل (سوزان دو): پس از ترك آلتسون، در پاریس روسپی مشهوری می‌شود. در میان دلدادگانش از اکتورمرلن^۲ (امیدهای برباد رفته)، ژاک فالیکس^۳، تنودورگایار^۴ (بهروزی‌ها و تیره‌روزی‌های روسپیان) یاد می‌کند و تنودورگایار شوهر قانونی‌اش می‌شود (مضحکه‌سازان بی‌خبر). در آتشپاره، آغازی در زندگی، بتاتریس، دامگستر و دهقانان نیز به طور گنرا ظاهر شده یا به وی اشاره می‌شود.

والوا (شوالیه دو): در ۱۷۹۹ رابط دهقانان شورشی در در اورن بود (چهره نهفته تاریخ معاصر). و از معتمدان مارکی دومونتوران^۵ محسوب می‌شد (شورشیان). پس از ناامید شدن از دوشیزه کورمون، باز هم در محفل‌های اشرافی آلتسون باقی می‌ماند و در کانون پومیدگان ظاهر می‌شود، ولی نقش ناچیزی ایفا می‌کند، به اسم دووالوا نامیده نمی‌شود و تنها با عنوان شوالیه از وی یاد می‌شود.

1. Comte de Mortsaul.

2. Hector Martin.

4. Théodore Gaillard.

3. Jacques Falleix.

5. de Montauran.

تقویم زندگی بالزاک

:۱۷۹۹

اونوره دوبالزاک، پسر آقای برنار فرانسوا بالزاک^۱ و خانم آن شارلوت لورسالامیه^۲، روز بیستم ماه مه در شهر تور^۳ به دنیا آمد. تا چهار سالگی در سن سیر سورلوار^۴ به سر برد. دارای دو خواهر شد: لور^۵، که در ۱۸۰۰ به دنیا آمد و لورنس^۶، که در ۱۸۰۲ زاده شد؛ برادری نیز به نام هنری^۷ پیدا کرد که در ۱۸۰۷ دیده به جهان گشود.

:۱۸۰۴

به پانسیون لوگه^۸ در تور می رود.

:۱۸۰۷

روز بیست و دوم ژوئن به مدرسه مذهبی واندوم^۹ می رود و پس از تحمل وضعیت بسیار دشوار این آموزشگاه، روز بیست و دو آوریل ۱۸۱۳ آن جا را ترک می کند.

:۱۸۱۴

در طول تابستان به مدرسه تور می رود. در ماه نوامبر به خانواده اش در پاریس.

1. Bernard - François Balzac.

2. Anne - Charlotte - Laure sallambier.

3. Tours.

4. Saint - cyr - sur - loire.

5. Laure

6. Laurence.

7. Henri.

8. Le Guay.

9. Vendôme.

کوچه تامپل^۱ می پیوند.

۱۸۱۵:

به دو آموزشگاه در محله دوماره^۲ می رود: آموزشگاه لوییتر^۳ و سپس از ماه اکتبر به آموزشگاه گانسر^۴ رفته و گویا درس های مدرسه شارلمانی^۵ را دنبال می کند.

۱۸۱۶:

در ماه نوامبر در دانشکده حقوق ثبت نام می کند و برای کارآموزی نزد وکیلی به نام آقای گیونه - مرویل^۶ می رود.

۱۸۱۸:

در ماه مارس دفتر وکالت آقای گیونه - مرویل را ترک کرد و به دفترخانه آقای پاسه^۷ می رود که دوست پدر و مادرش بود و در خانه آن ها در کوچه تامپل زندگی می کرد. در این سال یادداشت هایی در باب جاودانگی روح^۸ را می نویسد.

۱۸۱۹:

روز اول اوت، پدر پالزاله که در وزارت جنگ بازنشسته شده بود، با خانواده اش به ویل پاریزیس^۹ می رود. اونوره که در ژانویه دیلم حقوق گرفته، در پاریس می ماند تا وارد دنیای ادبیات شود. اتاق زیرشیروانی ای اجاره می کند و تراژدی کرومول^{۱۰} را می نویسد که در زمان حیاتش نه منتشر شد و نه اجرا گردید.

۱۸۲۰:

داستان های فالتورن^{۱۱} و استنی^{۱۲} را شروع می کند ولی به پایان نمی رساند. در ماه مه در مراسم ازدواج خواهرش لور با اوژن سورویل^{۱۳}، شرکت می کند.

1. Temple.

2. du Marais.

3. Lepitre.

4. Ganser.

5. Charlemagne.

6. Guillonnet - Merville.

7. Passez.

8. Notes sur l'immortalité de l'âme

9. Villeparisis.

10. Cromwell

11. Falthurne

12. Sténie.

13. Eugène Surville.

:۱۸۲۱

در اژل سپتامبر، خواهرش لورنس با آقای دو مونزگل^۱ ازدواج می کند.

:۱۸۲۲

دوستی او با لوردو برنی^۲، که زنی چهل و پنج ساله است، آغاز می شود. يك سال پیش با او در ویل پاریزیس آشنا شده است. این زن بعدها از دلسوزترین و فداکارترین دوستان وی می شود. تابستان را با خانواده سورویل در یکی از بخش های نورماندی می گذرانند.

خانواده اش همراه وی به پاریس، کوچه روا - دوره^۳ اسباب کشی می کنند. با نام مستعار لرد رون^۴ و با همکاری دوستش، میراث خوار بیراک^۵، وژان - لویی^۶ و سپس کلوتیلد لوزی نیان^۷ را به تنهایی منتشر می کند. در همین سال جشن صلعین سال^۸ و نایب کشیش آردن ها^۹، با امضای اوراس دوسن - اوین منتشر می شوند.

:۱۸۲۳

تابستان را در تورن^{۱۰} می گذرانند و واپسین پرچهره^{۱۱} را با امضای اوراس دوسن - اوین منتشر می کند.

:۱۸۲۴

در اواخر تابستان خانواده اش دوباره به ویل پاریزیس باز می گردند و او در کوچه تورنون^{۱۲} مستقر می شود.

آنت و مرد جنایتکار^{۱۳} (آرگو: دزد دریایی^{۱۴}) را با امضای اوراس دوسن - اوین

1. de Montzaigle.

2. Laure de Berny.

3. Roi - Dorel.

4. Lord R'hoone.

5. Héritière de Birague.

6. Jean Louis.

7. Clotilde de Lusignan.

8. Le Centenaire.

9. Le Vicaire des Ardennes.

10. Touraine.

11. La Dernière Fée.

12. Tournon.

13. Annette et le Criminel.

14. Argow le pirate.

منتشر می‌کند. حقوق فرزند ارشد^۱ و تاریخ بی‌طرفانه یسوعیان^۲ را بدون امضا چاپ می‌کند.

:۱۸۲۵

به کمک اوربن کانل^۳، نوشته‌های مولیر و لافونتن را بازنویسی می‌کند. در ماه آوریل سفر کوتاهی به آلتسون می‌کند. دوستی‌اش با دوشس دابراتنه^۴ آغاز می‌شود. خواهرش لورنس در یازدهم اوت فوت می‌کند.

وان کلور^۵ را با امضای اوراس دوسن - اوین و آنین‌های پرهیزگاران^۶ را بدون امضا منتشر می‌کند.

:۱۸۲۶

روز اول ژوئن پروانه تاسیس چاپخانه‌ای را می‌گیرد و با شراکت باریبه آن را دایر می‌کند. در تابستان، خانواده‌اش ویل‌پاریزیس را به قصد اقامت در ورسای^۷ ترک می‌کند.

:۱۸۲۷

در پانزدهم ژوئیه به همراهی لوران^۸ و باریبه^۹، شرکتی را برای بهره‌برداری از يك کارگاه ریخته‌گری حروف چاپخانه ایجاد می‌کند.

:۱۸۲۸

در آغاز بهار، بالزاک در کوچه کاسینی^{۱۰} مستقر می‌شود. کارهایش رو به راه نیستند؛ مجبور می‌شود حساب‌هایش را تصفیه کند و قرض‌های سنگینی به هم می‌زند. به دنیای ادبیات باز می‌گردد. برای نوشتن رمانی درباره شورش روستائیان مناطق برتانی، نورماندی و وانده علیه جمهورییخواهان فرانسه در ۱۷۹۳، به فورژ رفته و از پانزدهم سپتامبر تا پایان اکتبر در منزل ژنرال پومرول^{۱۱} اقامت می‌گزیند.

:۱۸۲۹

بالزاک معاشرت‌های خود را با محفل‌های مشهور آغاز می‌کند. نزد سوفی گه^{۱۲}،

1. *Du Droit d'Ainesse*.

2. *Histoire impartiale des Jésuites*.

3. Urbain Canel.

4. Duchesse d'Abrantès.

5. Wann - Chlor.

6. *Code des gens honnêtes*.

7. Versailles.

8. Laurent. 9. Barbier. 10. Cassini. 11. Pommerul. 12. Sophie Gay.

بارون ژرار^۱، خانم هاملن^۲، شاهدخت باگراسیون^۳ و خانم رکامیه^۴ پذیرفته می شود. نامه نگاری های خود را با خانم زولما کارو^۵، که با یک فرمانده توپخانه ازدواج کرده، آغاز می کند.

در ماه مارس رمان آخرین شورشی یا برتانی در ۱۸۰۰^۶ با امضای اونوره بالزاک منتشر می شود. این رمان سرانجام با عنوان *شوان ها* [شورشیان] منتشر شده و اولین رمانی است که در مجموعه کمپدی انسانی جای می گیرد. در ماه دسامبر روانشناسی ازدواج^۷ «نوشتۀ یک جوان مجرد» منتشر می شود.

۱۸۳۰:

با مجله دویاری^۸، دوموند^۹ و با روزنامه های مختلف همکاری می کند... آثار خود را از این پس با امضای دویالزاک منتشر می کند. تابستان را با خانم دوبرنی می گذراند و در پاییز، از معاشران تالار شارل نودیه^{۱۰} در کتابخانه آرسنال می شود.

اولین بخش های صحنه هایی از زندگی خصوصی با نام: *لاواندتا*^{۱۱}، خطرهای ناشایستگی^{۱۲} (گوبسک)^{۱۳}، مجلس رقص اسوها^{۱۴}، شکوه و سیه روزی^{۱۵} (خانه گربه بازیکوش^{۱۶})، زن پارما^{۱۷} (دوخانواری)^{۱۸}، آرامش خانوادگی^{۱۹} و نیز اولین بخش های داستان های فلسفی^{۲۰} با نام های *دو رؤیا*^{۲۱}، اکسیر زندگی طولانی^{۲۲} و... منتشر می شود.

۱۸۳۱:

از این پس بیشتر اوقات خود را به کار نویسندگی اختصاص داده و با جدیت کار

1. Gérard. 2. Hamelin. 3. Bagration. 4. Récarnier.

5. Zulma Carraud. 6. *Le Dernier Chouan ou la Bretagne en 1800*.

7. *Physiologie du Mariage*. 8. *la Revue de Paris*.

9. *la Revue des Deux Mondes*.

۱۰. Charles Nodier، نویسنده فرانسوی (۱۷۸۰-۱۸۴۴) که بین سال های ۱۸۲۴ تا ۱۸۳۰ تالار خود را در کتابخانه آرسنال (Arsenal) مرکز فعالیت های ادبی و جنبش رومانتیسم در پاریس کرده بود (م).

11. *la vendetta*.

12. *Les Dangers de l'inconduite*.

13. Gobeck. 14. *Le Bal de Sceaux*. 15. *Gloire et Malheur*.

16. *la Maison du chat - qui - pelote*. 17. *la Femme vertueuse*.

18. *Une double Famille*. 19. *La Paix du ménage*. 20. *Contes philosophiques*.

21. *Les Deux Rêves*.

22. *L'Elixir de longue vie*.

می‌کند. در همین زمان زندگی پر از تجمل و خوشگذرانی‌ای در پیش می‌گیرد که قرض‌هایش را بسیار زیاد می‌کند. جاه‌طلبی‌های سیاسی‌اش ارضا نشده باقی می‌ماند. رمان فلسفی چرم ساگری^۱، تبعیدی‌ها^۲ و شاهکار گمنام^۳ را از مجموعه داستان‌های فلسفی منتشر می‌کند.

۱۸۴۲:

با يك «زن خارجی» به نام خانم هانسکا^۴ که ساکن قصری در اوکراین است، رابطه برقرار می‌کند. با خانم مارگیز دو کاستری^۵ دوست می‌شود. پندارهای عاشقانه‌اش زوده می‌شوند. به حزب سلطنت طلب ثو - لژیتمیست که از سلطنت موروئی و شاخه ارشد خانواده بوربون‌ها دفاع می‌کند، می‌پیوندد. چندین اثر سیاسی منتشر می‌سازد و آثار زیر را می‌نویسد:

سرهنگ شابر^۶، و از مجموعه صحنه‌هایی از زندگی خصوصی، مجردها^۷ (کتبش تور)^۸ و پنج «صحنه» مجزا که بعدها در رمان زن سی ساله جای می‌گیرند. از مجموعه داستان‌های فلسفی، لویی لامبر^۹ و اولین مجموعه داستان‌های فکاهی که خارج از مجموعه کمدی انسانی جای می‌گیرند.

۱۸۴۳:

نامه‌نگاری‌های دنباله‌دارش با خانم هانسکا آغاز می‌شود. برای اولین بار او را در ماه سپتامبر ملاقات کرده و دوبارگشت از ژنو، در عید نوئل نیز دوباره او را می‌بیند. با خانم بشه^{۱۰} برای چاپ بررسی‌هایی در باب آداب صله نوزدهم^{۱۱} قرارداد می‌بندد. این اثر که از ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۷ در دوازده جلد منتشر می‌شود در حکم شکل‌گیری مقدماتی کمدی

1. *La Peau de chagrin*. 2. *Les Proscrits*. 3. *Le chef d'Oeuvre inconnu*.

۴. کتشی اولین هانسکا (Eveline Hanska). زن لهستانی (تولد ۱۸۰۰ در اوکراین، وفات ۱۸۸۱ در پاریس) از ۱۸۴۲ با پالزاک مکاتیه داشت و در ۱۸۵۰، نه سال پس از مرگ شوهرش با وی ازدواج کرد (م).

5. *Marquise de Castries*.

6. *Le Colonel Chabert*

7. *Les Célibataires*. 8. *Le Curé de Tours*

9. *Louis Lambert*

10. *Bechet*. 11. *Études de mœurs au XIX siècle*

انسانی می باشد. کمندی انسانی دربرگیرنده سه مجموعه است: فصل اول تا چهارم: صحنه هایی از زندگی خصوصی، فصل پنجم تا هشتم: صحنه هایی از زندگی شهرستانی^۱، فصل نهم تا دوازدهم: صحنه هایی از زندگی پاریسی^۲.

پزشک دهکده^۳، اولین بخش های صحنه هایی از زندگی شهرستانی به نام زن رها شده^۴؛ لاکرناذیر^۵؛ گودیسمار مشهور^۶ و اوژنی گراند^۷ را منتشر می سازد.

۱۸۳۴:

دو ماه فوریه از سویس برمی گردد و به خوشگذرانی هایش وسعت تازه ای می دهد. با کتمن گیدوبونی - ویسکونتی^۸ رابطه برقرار می سازد.

در جست وجوی مطلق^۹ و اولین بخش های: صحنه هایی از زندگی پاریسی به نام های: ماجرای ترزا^{۱۰}، شامل سه قسمت: (۱- فراگوس^{۱۱} ۱۸۳۳، ۲- به تبر دست نزدیک فروش درلانتره^{۱۲} ۱۸۳۳-۱۸۳۴، ۳- دختر چشم طلایی^{۱۳} ۱۸۳۴-۱۸۳۵) منتشر می شوند.

۱۸۳۵:

بررسی های فلسفی در يك مجموعه چاپ می شود. در بهار مخفیانه در کوچه باتای^{۱۴} در شایلو^{۱۵} اقامت می گیرند. در ماه مه خانم هانسکارا می بیند که با شوهرش در اتریش به سر می برد. سه هفته نزد او می ماند و دیگر وی را نمی بیند.

باباگوریو^{۱۶} (۱۸۳۴-۱۸۳۵)، ملموت آشتی کرده^{۱۷}، گل نخود^{۱۸} (پیمان ازدواج)^{۱۹} و سرافیتا^{۲۰} را منتشر می کند.

۱۸۳۶:

سال پر حادثه ای است. در بیستم ماه مه لیونل - ریچارد^{۲۱} گیدوبونی ویسکونتی

1. *Scènes de la vie de province.* 2. *Scènes de la vie parisiennes.*
3. *Le Médecin de campagne.* 4. *La Femme abandonnée.*
5. *La Grenadière.* 6. *L'Illustre Gaudissart.* 7. *Eugénie Grandet.*
8. *Guidoboni-Visconti.* 9. *La recherche de l'absolu.*
10. *Histoire des Treize.*
11. *Ferragus.*
12. *Ne touchez pas la hache. la Duchesse de Langeais.*
13. *Batailles.* 17. *La Fleur des pois.*
14. *Chaillot.* 18. *Le Contrat de mariage.*
15. *le Pere Goriot.* 19. *Séraphita.*
16. *Melmoth réconcilié.* 20. *Lionel - Richard.*

به دنیا می‌آید که شاید پسر نامشروع او باشد! در ماه ژوئن دربارهٔ زنبق دره علیه مجلهٔ دویاری شکایت می‌کند و به نفع وی حکم صادر می‌شود. در ماه ژوئیه باید روزنامهٔ لاکرونیک دویاری^۱ را که از زانو به سردبیر آن شده، تعطیل کند. چند هفته‌ای را در تورن^۲ می‌گذراند. در بازگشت، خبر مرگ خانم دوبرنی را دریافت می‌دارد.

نگارش: زنبق دره^۳، امتناع^۴، نماز کافر^۵، فاجینوکانه^۶، بچه لعنتی^۷ (۱۸۳۱-۱۸۳۶)، راز روزیری‌ها^۸ (رازگویی روزیری‌ها)^۹.

:۱۸۳۷

سفر مجددی به ایتالیا می‌کند.

نگارش: پیر دختر، امید های برباد رفته^{۱۰}، سزار بیرونو^{۱۱} (قسمت اول).

:۱۸۳۸

به گشت و گذار در شهرهای مختلف ایتالیا ادامه داده، چند روزی نزد ژرژ ساندر^{۱۲} اقامت می‌کند.

نگارش: زن والا^{۱۳} (کارمندان)^{۱۴}، خانوادهٔ نو سینگن و قسمت اول بهروزی‌ها و تیره روزی‌های روسپیان^{۱۵} (لاتوری)^{۱۶}.

:۱۸۳۹

در آوریل به ریاست کانون نویسندگان برگزیده می‌شود. در ماه‌های سپتامبر و اکتبر،

1. *La Chronique de Paris*

2. Turin.

3. *Le Lys dans la Vallée*.

4. *L'Interdiction*.

5. *La Messe de L'athée*.

6. *Facino Cane*.

7. *L'Enfant maudit*.

8. *Le Secret des Ruggieri*.

9. *La Confiance des Ruggieri*.

10. *Illusions perdues*.

11. *Sésar Birotteau*.

۱۲. Georges sand. بانوی نویسندهٔ فرانسوی (۱۸۰۴-۱۸۷۶) از زنان اشرافی بود و رمان‌هایش انعکاسی از مصیبت‌ها و شکنجه‌های عصر او است. شیفتهٔ افسانه‌ها بود. و در طول زندگی آثار بسیاری نوشت (م).

13. *La Femmesuperieur*.

14. *Les Employés*.

15. *Splendeurs et Misères des courtisanes*.

16. *La Torpille*.

فعالیت بی نتیجه ای به نفع پتیل^۱، معاون سردبیر قدیمی مجله ولور^۲ انجام می دهد که به جرم قتل همسر و نوکرش به مرگ محکوم می شود.

نمایشنامه های مکتب زیور آلات^۳ و وترن را منتشر می کند. نامزد عضویت در آکادمی فرانسه می شود، ولی به نفع ویکتور هوگو - که انتخاب هم نمی شود - کناره گیری می کند.

نگارش: کانون پوسیدگان^۴؛ گامبارا^۵؛ آتشپاره^۶؛ ماسیمیلادونی^۷؛ بتاتریس یا عشق های اجباری^۸؛ شاهدخت پاریسی^۹ (اسرار شاهدخت دوکادی نیان)^{۱۰}.

۱۸۴۰:

نمایشنامه وترن که روز چهاردهم مارس روی پرده می آید، روز شانزدهم مارس توقیف می شود. بالزاک سردبیری مجله روو پاریزین را به عهده گرفته و به آن جان تازه ای می بخشد. مه شماره از این مجله منتشر می شود. در آخرین شماره، مقاله مشهور بالزاک درباره صومعه پارم^{۱۱} چاپ می شود.

انتشار: پیرت^{۱۲}؛ پیر گراسو^{۱۳}؛ زد - مارکاس^{۱۴}؛ هوس های کلودین^{۱۵} (شاهزاده بوهمی)^{۱۶}.

۱۸۴۱:

در دوم اکتبر با فورن^{۱۷} و عده دیگری از کتاب فروش ها قرار داد چاپ کمدی انسانی را امضا می کند. کمدی انسانی در هفده جلد همراه با مقدمه و یک جلد که پس از

1. Peytel.

2. Voleur.

3. L'Ecole des Ménages.

4. Le Cabinet des antiques.

5. Gambara.

6. Une fille d'Eve.

7. Massimilla Doni.

80. Béatrice ou les Amours Forcés.

9. Une princesse parisienne.

10. Les Secrets de la princesse de Cadignan.

11. L'achartreuse de Parme، یکی از رمان های بسیار مشهور استادانال، نویسنده فرانسوی معاصر بالزاک (۱۷۸۲-۱۸۴۲) (م).

12. Pierrette.

13. Pierre Grassou.

14. Z. Marcas.

15. Les Fantaisies de Claudine.

16. Un prince de la bohème.

17. Fume.

مرگش به آن اضافه شده (در سال ۱۸۵۵) منتشر می شود (۱۸۴۲-۱۸۴۸).

انتشار: کشیش دهکده (۱۸۳۹-۱۸۴۱): لوکاموها (شهید کالونیست)^{۱۱}.

۱۸۴۲:

روز نوزدهم مارس در نمایشخانه اودئون، اندوخته های کینولا^{۱۲} روی پرده می آید.
انتشار: یادگارهای دو نوعروس^{۱۳}، آلبر ساواروس^{۱۴}: معشوقه ریاکار^{۱۵}: بررسی دیگری
دوباره زن^{۱۶}: اورسول میرونه^{۱۷}: آغازی در زندگی^{۱۸}، دویرادر (دامگستر)^{۱۹}.

۱۸۴۳:

در ماه های ژوئیه و اکتبر در سن پترزبورگ^{۲۰} نزد خانم هانسکا اقامت می کند. در
بازگشت سری به آلمان می زند. روز بیست و هشتم سپتامبر در نمایشخانه اودئون نمایش
پاملا ژيرو^{۲۱} به روی صحنه می آید.

انتشار: يك ماجرای مبهم^{۲۲}: قریحه شاعری شهرستانی^{۲۳}: اونورین^{۲۴}: متن کامل
امید های بر باد رفته در سه بخش: (۱- دو شاعر^{۲۵}، ۱۸۳۷، ۲- بزرگمرد شهرستانی در
پاریس^{۲۶}، ۱۸۳۹، ۳- رنج های مخترع^{۲۷}، ۱۸۴۳).

۱۸۴۴:

انتشار: مودست می نیون^{۲۸}، دهقانان^{۲۹} (بخش اول)، قسمت دوم بناتریس (ماه
عسل)^{۳۰} و بخش دوم گودیاسار.

1. Les Locamus (Le Martyr calviniste).
2. Des Ressources de Quinola.
30. Memoires de Deux Jeunes Mariées.
4. Albert Savarus.
5. La Fausse Maitresse.
6. Aure Etude de Femme.
7. Ursule Mirouët.
8. Un Début dans la vie.
9. Les deux Frères (La Rabouilleuse).
10. Saint - péters bourg.
11. Pamela Giraud.
12. Une ténébreuse affaire.
13. La muse du département.
14. Honorine.
15. Les Deux Poètes.
16. Un grand homme de province a Paris.
17. Les Souffrances de l'inventeur.
18. Modeste Mignon.
19. Les Paysans.
20. La Lune de miel.

۱۸۴۵:

بالزاک همراه با خانم هانسکا و دخترش آنا^۱ به آلمان، هلند و بلژیک سفر می‌کند. در اکتبر و نوامبر با خانم هانسکا در شالون^۲ به سر می‌برد و با او به ناپل^۳ می‌رود. در ماه دسامبر برای دومین بار نامزد عضویت در آکادمی فرانسه می‌شود. انتشار: معامله‌گر^۴ و مضحکه سازان بی‌خبر^۵.

۱۸۴۶:

در پایان ماه مارس با خانم هانسکا نخست در رم و سپس در سویس و بعد در فرانکفورت اقامت می‌کند. در میزدهم اکتبر در ویسبادن در مراسم ازدواج آنا هانسکا شرکت می‌کند. انتشار: دودسره‌های زندگی زنانوی^۶ (۱۸۴۵-۱۸۴۶)، بخش اول چهره نهفته تاریخ معاصر^۷، دختر عمویت^۸.

۱۸۴۷:

خانم هانسکا از ماه فوریه تا مه در پاریس اقامت می‌کند. روز بیست و هشتم ژوئن، بالزاک خانم هانسکا را وارث کلیه اموال خود می‌کند. انتشار: پسرعمو پونس^۹؛ آخرین تجسم فتن^{۱۰} و فصل آخر بهروزی‌ها و تیره روزی‌های روسیایان.

۱۸۴۸:

روز پانزدهم فوریه به پاریس باز می‌گردد و شاهد نخستین روزهای انقلاب است. نمایشنامه نامادری^{۱۱} در ماه مه روی صحنه می‌آید. مرکانت^{۱۲} که قرار بود در ماه اوت اجرا شود، روی صحنه نمی‌آید. در پایان ماه سپتامبر، بالزاک به اوکراین، نزد خانم هانسکا رفته و تا بهار ۱۸۵۰ در آن جا می‌ماند.

1. Anna. 2. Châlons.

3. Naples. 4. Un homme d'affaires. 5. Les Comédiens sans le savoir.

6. Petites Misères de la vie conjugale.

7. L'Envers de l'histoire Contemporaine.

8. La Cousine Bette 9. Le Cousin Pons. 10. La Dernière Incarnation de Vautrin.

11. La Marâtre. 12. Mercadet

انتشار: دومین بخش چهره نهفته تاریخ معاصر به نام راز آشنا.^۱

۱۸۴۹:

بالزاک به عضویت آکادمی فرانسه پذیرفته نمی‌شود. سلامتی اش سخت به خطر می‌افتد و با وجودی که تحت نظر پزشک به سر می‌برد، حالش روز به روز وخیم‌تر می‌شود. در طول سال از بحران‌های قلبی مکرر رنج می‌برد.

۱۸۵۰:

در ماه مارس با خانم هانسکا ازدواج می‌کند. روز بیستم ماه مه، با حال بیماری، با وی به پاریس باز می‌گردد و روز هجدهم اوت دیده از جهان فرو می‌بندد.

۱۸۵۴:

نماینده آرسیس^۲ که در زمان حیات بالزاک ناتمام مانده بود، به وسیله شارل رابو^۳ به اتمام رسیده و منتشر می‌شود.

۱۸۵۵:

کتاب ناتمام دهقانان یا ابتکار خانم اونوره دوبالزاک به اتمام رسیده و منتشر می‌شود. چاپ مجموعه آثار بالزاک که از ۱۸۵۳ آغاز شده بود، در این سال در بیست جلد به پایان می‌رسد: کمندی انسانی از جلد یک تا هیجده، نمایشنامه‌ها در جلد نوزدهم و داستان‌های فکاهی نیز در جلد بیستم می‌آیند.

۱۸۵۶-۱۸۵۷:

شارل رابو کتاب ناتمام خرده بورژواها را به اتمام رسانده و منتشر می‌کند.

۱۸۶۹-۱۸۷۶:

انتشار قطعی مجموعه آثار بالزاک در بیست و چهار جلد. برای اولین بار، چهار بخش از بهروزی‌ها و تیره روزی‌های روسپیان در صحنه‌هایی از زندگی پاریسی آمده است.

1. *Initié.*

2. *Député d' Arcis.*

3. Charles Rabou.